تاريخ بلدہ تهتہ

المعروف بہ

تاريخ طاهري

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

Marfat.com

تاريخ بلده تهته

المعروف به

تاريخ طاهري

تاليف

سيد طاهر محمد نسياني تتوى

(كه در حوالى سال ١٠٣٠ هـ/١٦٢١ م تاليف شد)

بانضمام مقدمه و حواشى و فهارس

من جانب

دكتور نبى بخش خان بلوچ

استاد دانشگاه سند، حيدرآباد

سندى ادبى بورد

حيدرآباد سند

پاكستان

١٣٨٤ هـ/١٩٦٤ م

Marfat.com

134222

نشر کرده

محمد ابراهیم جویو

دبیر انجمن ادبی سندی

حیدرآباد سند، پاکستان.

(جمله حقوق طبع این کتاب مخصوص انجمن ادبی سندی است)

طبع اول: ۱۹٦۳ م

تعداد: ۱۰۰۰

بها: ۰۰-۸ روپیا

The text of the book printed by Habibullah Rushdi at Iblagh Printing Press Karachi. The Introduction, annotations and Indices etc. printed by Aijaz Mohammed Siddiqui at the Sind University Printing Press, Hyderabad.

Marfat.com

مرام ناشر

این کتاب در سلسلهٔ نشرات انجمن ادبی سندی، تحت برنامه 'وسائل تکامل تاریخ و ادبیات ملی' ترتیب و طبع گردید. برخوانندگان محترم پوشیده نیست، بسا آثار گرانبهای عربی وفارسی ازطرف محققین بزرگ سندی، در زمینهٔ تاریخ و سیر و حدیث و تصوف و ادب و شاعری نوشته شده، و تا کنون برخی ازان بصورت مخطوطات در زوایای کتب خانهای شخصی بطاق نسیان افتاده اند.

این انجمن میخواهد که چنین آثار گزیده را ازگوشهٔ تاریکی و گمنامی بر آورد، و بنظر ارباب ذوق و دانش برساند، و در مدت هشت سالیکه این برنامه از ۱۹۵۶م تا ۱۹۶۳م دوام میکند، درنظر داریم که (۳۱) کتاب عربی و (۳۰) کتاب تاریخی فارسی و (۲۵) کتاب شعر و ادب فارسی و (۲) کتاب آردو و (۲) کتاب انگلیسی را طبع و نشر نمائیم.

کتابیکه اکنون بخوانندگان گرامی تقدیم می شود، از سلسلهٔ نشرات عربی و فارسی و آردو و انگلیسی ما کتاب [illegible] است، و از جملهٔ آثاریکه تا کنون بطبع و نشر آن موفق شده ایم، کتاب بیست و پنجم شمرده میشود، کداینک از نظر خوانندهٔ عزیز میگذرد.

Marfat.com

اعتراف

انجمن ادبی سندی از مساعدات مالی وزارت معارف حکومت که از روی کمال معارف خواهی در راه طبع و نشر سلسلهٔ مطبوعات این انجمن فرموده است ، خیلی متشکر بوده و این اقدام نیکو را بنظر تقدیر و استحسان می نگرد .

Marfat.com

برخی از شرح حال مصنف و تصنیف این تاریخ

سید طاهر محمد بن سید میان حسن از دودمان سادات صحرائی استرابادي ثم باغائي تتوي بوده، و در حوالی سال ۹۹۰ هجری در شهر تته (سند) تولد شد.

پدرش میان حسن متصف به "فنون کمالات" از متوسلان میرزا محمد باقی ترخان حاکم تته (۹۷۳-۹۸۹ هـ) بوده، و طاهرمحمد نیز در اوائل عمرش در سلک ملازمین میرزا غازی‌بیگ "وقاری" (بن میرزا جانی بیگ بن میرزا پاینده محمد بن میرزا محمد باقي) منصوب گشت. در عمر بیست و پنج سالگی در سال ۱۰۱۵ هجری چون میرزا غازي بیگ بهر کشایش قلعه بندی قندهار بکومک نواب شاه بیگ خان ترخان عازم شد، طاهرمحمد از ایشان مرخص گردیده باز به تته رسید و به تحصیل علم مشغول گشت. درآنجا از آخوند مولانا اسحاق بکهري استفاده کرده "اندک عبور شعر" یافت، و پاره‌اي از قصائد خاقانی و انوري در خدمت میر ظهیرالدین (اول) شکرالٰهی شیرازی تتوی مطالعه کرده "شاعری گردیده" و تخلص "نسیانی" اختیار کرد. بنا براین مشهور باسم "میر طاهر محمد نسیانی تتوی" گشت.

Marfat.com

پس ازان، نسیانی خود را در سلک مصاحبین میرزا شه‌بیگ عادل خان بن نواب شاه بیگ خان ترخان پیوست. بقول خودش از ابتدای سال ۱۰۲۱ تا ۱۰۳۰ هجری باین فکر بوده که تاریخ دودمان ترخان بنویسد و بالآخر بر ترغیب میرزا شه‌بیگ عادل خان مسوده اوراق این کتاب تهیه کرده در سال ۱۰۳۰ پیش مربی خود در شهر لاهور عرض داشت و التماس نمود که اگر حکم حضرت باشد " ناقص خویش دُرست دارد". پس هرگاه برکابش از لاهور به ملتان رسید، احیانا شبی همین تقریبی واقع گشت و میرزا موصوف " فرموده امر براین کار خیر داشتند .... بعد از سرور شهور و نهور چند مسوده تیار داشته بنظر کیمیا اثر اشرف او گذراند . بعنایت ایزدی ... باوجود عیب و عارمنظور گشت و باصلاح خواص ایشان مرتب و مزین گردید ". چون میرزا موصوف باز عازم به‌لاهور گشت، مؤلف مرخص شده به‌تته آمد و "مسوده که بصاحب سپرده بود ، بموجب اجازۀ عالی همراه آورده ، بروئی بیاض کشید . امید از عنایات ایزدی‌آنست که چون مرتب ساخته بملازمت ایشان برساند بکام‌دل و خواهش خاطر ... برسد" (ص ۲۳).

گمان غالب است که مؤلف ترتیب مجوزه را بتکمیل نرسانید یا اواخر نسخه ضائع گشت. چنانچه برصفحه (۲۴) اعلام داد که " این نسخه بده طبقه" مشتمل است و لیکن در متن از پنج طبقه نشان داده است. در ضبط سنین و تسلسل واقعات نیز سهو و نقص واقع شده. مُعوّل مؤلف بیشتر بر استماع بود

Marfat.com

لیکن روایات سماعی را بر نقد صحت نتوان زد. البته آن روایات که مبنی بر استشهاد عینی است، خصوصاً متعلقه به‌عهد میرزا محمدباقی، سرمایه است ثمین که غیر از مؤلف هیچ معاصر ویرا نه‌اندوخت. او هم واقعات ایالت میرزاغازی بیگ را خود بنگاه معاصرانه دیده بتفصیل کلی بیان کرده است.

بعد از "تاریخ سند" که تالیف میرمحمدمعصوم بکهری (۱۰۰۹ هـ) است و "بیگلارنامه" که تالیف ادراکی بیگلاری (۱۰۱۷ هـ) آمد، این تاریخ طاهری ماخذ ثالث است در باب تاریخ سند که در اوائل قرن یازدهم تصنیف شد.

کتیبهٔ لوح سنگی که بر قبر مؤلف در مقام کوهچهٔ مکلی نزد تته منقوش است، نشان می دهد که میر طاهرمحمد در سال ۱۰۵۱ هـ فوت شد. اولادش هنوز در شهر تته باقی ماند.

دانشگاه سند — ن. ب.

حیدرآباد

Marfat.com

Marfat.com

مندرجات کتاب

عنوان	صفحه
دیباچه از مصنف	۱
طبقه اول : از سومره و احوال ایشان که از راویان باستان	
باستماع رسیده	۳۲
نقل این واقعه که بحضور عرش آشیانی شد	۳۵
واقعهٔ دیگر از حال آن اسم بی‌مسمیٰ	۳۶
مصلحت داشتن ندیمان عمر و برآوردن شاهد از قید خود	۳۸
طلبیدن علاؤالدین سلطان عمر را بموجب استغاثه و	
در بند داشتن	۴۰
داستان ایشان از راویان باستان مسموع چنان گردیده است	۴۱
سبب ویرانی ولایت سومره و بدست آمدن مردم سمه	۴۸
طبقه دویم : از مردم سمه جادم که بعد از برهم خوردن	
سومره نگر ساموئی آباد ساخته	۵۱
تربیت داشتن جام ننده دریا خان را که از لکدیر گرفته	۵۳
آمدن شاه بیگ ارغون برهنمونی مدینه ماچهانی و سند	
گرفتن از سمه و باز دادن باآنها و خود بازگشتن	
بصوب قندهار	۵۶
وفات یافتن شاه بیگ ارغون و روگردانیدن سمه از	
اطاعت شاه حسن	۵۹

Marfat.com

طبقه سویم : میرزا شاه حسن از نهصد و هفت تا نهصد و بیست و دو که همگی حکومت ارغون مدت سی و پنج سال است ۶۳
فرستادن جواب رای کنگار سمه زمیندار کهچه به میرزا شاه حسن ۶۶
واقف شدن میرزا از تورا پرس یعنی آدم زرین که لاکهه در جرگه و جرگی انداخته ۶۷
غارت نمودن میرزا بلدهٔ ملتان در نهصد و سی و سه و حکومت میر شمس ۷۱
تشریف آوردن حضرت فردوس مکانی بملک سند سنه نهصد و چهل داشت ۷۳
شرف داشتن برکاب سعادت حضرت ارباب عمر شاه داؤد ۷۵
تاختن خاکی و برادرش در قراول و دیدن حضرت اورا در چوکی مستی ساربان ۸۰
طلب فرمودن حضرت از میرزا هر دو برادر را ۸۱
کشتن داؤدو برادرش را، محمود خان بحکم میرزا ۸۳
قتل داشتن شقداران حضرت زمینداران موضع چاچکان را ۸۶
عزم رایات بصوب خراسان و خدمت گذاری عیسی ترخان ۸۸
رفتن صوبه سند از حکومت ارغون بحکومت ترخان ۹۰
طبقه چهارم : میرزا عیسی ترخان و تفصیل احوال آن ۹۵
بنای خصومت میرزا محمد باقی و محمد صالح در خود ۹۸
نقل از زبان مظفر ترخان ولد او ۱۰۰
جنگ محمد باقی و محمد صالح در حیات میرزا عیسی ترخان بر ملک و مال ۱۰۲
طلبیدن میرزا عیسی ترخان محمد باقی را از بکهر ۱۰۹

Marfat.com

سوختن و تاراج نمودن فرنگی تهته را ۱۱۱

میرزا محمد باقی ترخان و تفصیل احوال ترخانیان ۱۱۴

کشتن محمدباقی ارغونیه [را] بفریب ۱۱۸

در تربیت نمودن میرزا خاصه خیل را ۱۲۱

شورش داشتن جان بابابه میرزا محمد باقی بر میراثِ پدر ۱۲۴

شبخون دادن شاه قاسم ارغون برفاقت جان بابا وکشتن

[زنِ] محمد باقی [را] ۱۲۸

کشتنِ بعضی بزرگان میرزا بی موجب گناه ۱۳۱

فرستادن میرزا خلیل خدمتگار را بکشتن خلیفه عبدالوهاب ۱۳۴

برآوردن اکابر تهته را میرزا از شهر بیرون ۱۳۷

استماع از ناقلان مجالس او چنین دارد ۱۴۴

فرستادن میرزا سندی بیگم دختر خود بخدمت حضرت ۱۴۷

باز آمدن سندی بیگم از اعلیٰ حضرت پیش میرزا ۱۵۰

فرستادن میرزا فرزندان خود بصوبهای سند ۱۵۲

سبب مرگ میرزا محمد باقی بدست خود و آن هم چنین است ۱۵۵

طبقه میرزا پائنده محمد ترخان ولد میرزا محمدباقی مرحوم ۱۵۹

آمدن صادق محمد خان به سند و بازگردیدن او به هند ۱۶۹

فرستادن میرزا جانی بیگ ترخان میرزا شاه رخ بن

شاه رخ بدرگاه ۱۷۳

تعین گشتن نواب میرزا خان [خانان] به ملک سند و

مسخر ساختن میرزا جانی بیگ را ۱۷۶

رسیدن نواب میرزا خان [خانان] در سهوان و تعجب از

کوه لکی ۱۸۱

صف جنگ داشتن نواب میرزا خان [خانان] و میرزا

جانی بیگ ترخان ۱۸۵

Marfat.com

خندق ساختن میرزا جانی‌بیگ بار دویم و محاصره نمودن
نواب [خان خانان] ۱۹۱
آمدن ایلچی میرزا خان [خانان] پیش میرزا جانی بیگ
ترخان بجهت اصلاح ۱۹۷
آشتی نمودن نواب میرزا خان [خانان] و میرزا جانی‌بیگ
در خودها ۲۰۰
روان شدن گماشته‌میرزا [جانی بیگ] به‌تهته و گرداندن
محل ایشان از بکهر ۲۰۵
طبقه پنجم: میرزا غازی بیگ ترخان و خاتمه ایشان و
مفصل احوال آن ۲۱۰
تربیت نمودن میرزا غازی مردم خود را برای مصلحت ۲۱۳
منصوب نمودن میرزا [غازی] احمد بیگ را بوکالت ۲۱۸
باغی گردیدن ابوالقاسم سلطان بمیرزا و اتفاق بعضی
مردم [به] او ۲۲۵
جواب نوشتن ابوالقاسم سلطان بملازمت میرزا [غازی] ۲۳۰
گرفتن ابوالقاسم را میرزا غازی بیگ و میل کشیدن ۲۳۵
مشورت میرزا [غازی] بوکلای درعزم دارالخلافت حضرت ۲۴۰
گریختن ابوالقاسم از بند در حالت نابینائی ۲۴۳
شورش نمودن ارغون و ترخان باشارت خسرو خان ۲۵۰
رفتن میرزا [غازی] بار اول بکومک شاه بیگ خان
در قندهار وغیر آن ۲۵۴
متوجه گردیدن میرزا [غازی] مرتبه ثانی بصاحب
صوبگی قندهار ۲۵۹

Marfat.com

طلبیدن میرزا خسرو خان را ۲۶۳
رسیدن هندو خان به تهته ۲۶۷
سبب مرگ میرزا [غازی] صاحب شجاعت و سخاوت
همین طور است ۲۷۱
۱- حواشي و تعلیقات ۲۷۵
۲- فهرست اسماءالرجال ۳۵۶
۳- فهرست اقوام و قبائل ۳۷۲
۴- فهرست آبها و اماکن و پرگنه‌جات و بلاد ۳۷۵

Marfat.com

Marfat.com

تاریخ طاہری

Marfat.com

Marfat.com

بسم الله الرحمٰن الرحیم

[دیباچه از مصنف]

صفت حسنی، که نشان — ان الله جمیل و یحب الجمال — در شان گل رویان سنبل مو، که بآیه جمالی اصحاب خیال را بطریق وصال بعد ابتهال دیوان ساخته، صادر فرموده، بر مسند حسن و جمال برای فرمانروائی بر اہل عدل نشاند، و والهان ژولیده مو و شیفتگان سلسله مو را بطلب گنج اتصال از شبستان هوشی به بیداری و بیهوشی اندازد. نظم:

رخ مهوشان را ازو آبرو ست
چمن بوستان را ازو رنگ و بو ست
گر او دلبران را نمی داد آب
که کردی دل عاشقان را خراب
ورو گل به بستان نمی آفرید
ز بلبل سحرگه که دیدی نوید
زبان را به بتخانه روشن ازو ست
بسجده صنم را [۱] هم بتخانه او ست

Marfat.com

یگانه‌ای که یگانگیٔ ذات پاک آن آفرینندهٔ سبعه و خمسه دوائر افلاک و زین دهندهٔ ساحتِ هفت حریم حادث خاک منزه از آلایش و دنس (۱) است - فرزانه ای که مشتاق شوقِ محبت را ببادهٔ وحدت و شرابِ مودّت خویش، بیهوش و مدهوش سازد - هادی‌ای که گمراهان تیهِ ضلالت و عرصهٔ جهالت را از دشت دور خجالت بضیای (۲) مصباح هدایت بنزولِ منزل مقصد ارشاد نماید - قادری که بید قدرت و عظمت در مشیمهٔ رحام از خمیر اربعه عناصرِ خام صور عجائب و پیکر غرائب اقسام اجسام، انتظام نموده، مرغ جان بقفسِ بدن ایشان در آورده، از آشیان کتم عدم ببوستان وجود بال و پر افشانده - حکیمی که دست حکم حکمت حکیمان روزگار و پای اذهان و اوهامِ دانش پژوهان خبردار بگرداگرد کنهِ دامانِ جاه و جلال او نمی رسد - دانائی که اسرارِ غیب و رازِ دلِ وضیع (۳) و شریف، صغیر و کبیر، خورد و بزرگ، نیک و بد، راست و کج، از دانش و بینشِ او پوشیده و پنهان نیست - آگاهی که از ماه تا بماهی و سفید تا سیاهی، از هر احدی و فردی، گاه و بیگاه، وقت بیوقت مطلع و خبردار است - بینائی که در پردهٔ غیب لاریب بی دیدهٔ صوری نقش معنوی [۲] دیده و از حالِ هیچ آفریده نامطلع نیست (۴) - نظم:

خدا را چو ما و چو تو دیده نیست
و لیکن ازو هیچ پوشیده نیست

---

(۱) اصل: دنث (۲) اصل: بضیاح (۳) اصل: وضیح

(۴) س: از "گر او دلبران را نمی داد آب" [صفحه اول] تا "نا مطلع نیست" ندارد -

Marfat.com

به بینند بجز دیده حالِ همه
بداند بجز قیل و قالِ همه
ندارد زبان و نه چشم و نه گوش
سمیع و بصیر و بگوئی خموش

قهّاری که صدمت سطوت قهرش قهرمان روزگار را باستیلای اشارهٔ انگشت صدمه از تخت به تحت الثری میفرستد - غفّاری که بدبختانِ سیه کار و عاصیانِ بدکردار را بمرحمت و شفقت عام مغفور و مرحوم می نماید - کریمی که از کرم عام علی الدوام کام تا کام هر خام و پخته را کامیاب نموده، آشنا و بیگانه، مجذوب و فرزانه، هوشیار و دیوانه، مستفید و بهره مند سازد - نظم:

نهاده ادیم زمین خوان او بود عام بر خلق احسان او
ز الطاف عامش همه مستفید که ابلیس هم نیست زو نا امید

و درود مسعود نا معدود معبود بر گوهرِ یکتای بحر آفرینش، نیّرِ اعظم افلاکِ دانش و بینش، سرور غم دوز سینهٔ سروری، نورِ حدیقهٔ چشمِ اولوالابصارِ پیغامبری، ازهارِ انوارِ حدیقهٔ خیرالبشر، خلاصهٔ مشیّت، ختم کارخانهٔ انبیا، درة التاج الانبیاء، حبیبِ حق، کام بخش، کام روا، مشکل گشای روزِ جزا، یعنی محمد مصطفیٰ [۳] صلی الله علیه و آله و سلم - نظم:

واسطهٔ عقد زمین و زمان
مردمک دیده و مردمان
اصل جهان است جهان فرع اوست
گر همی مغز است اندوده پوست (۱)

(۱) ن: گر همی مغز است آلوده پوست -

Marfat.com

و بر آل خیر مآل ، که وارثان ممالک شریعت و مالکان ملک نبوت ، والا نشینان صفوف صدارت ، کشور کشایان سیادت و عزت ، والیان ولایت دین ، متکای اهل آفرین ، انسان عین ، عین انسان ، ملجای مجرمان ، ممد عاصیان ، ماوای محکم مایوسان ، که اسم شریف هر یک ایشان بی بیان و ترجمان پیدا و هویدا ست ـ نظم :

بود رحمت حق بر آل رسول
که از کفر دین را پناه آمده
چو ما عاصیان را که دادی پناه
نه گر عذر خواه گناه آمده

و بر اصحاب والا قدر عالی جناب او که سطوح شریعت را عماد (۱) محکم و سقوف طریقت را ستون بی غم ، هادی هدایت حقیقت ، مهدی معرکهٔ معرفت ، طراوت بخش برستان رسالت ، اساس انداز خارستان کفران و ضلالت ، که بمیامن توجه موجه آن تامیسان اساس اسلام و بنایان بنای دین ، محکم و متین گشته ـ نظم :

بسقف شریعت . نباشد خلال
که اربع (۲) ستونش برد پائدار
بیک خانه هم خانهٔ هم نشین
چه از همدگر شان نمایم شمار
شماری نگنجد میان صحاب
شود جمله ظاهر چو خیزد نقار [۳]

---

(۱) س : اعماد (۲) اصل : اربعه ـ

Marfat.com

اگر به ترتیب ازین صحاب باز نشمرده‌ام سببی دارد یعنی تعصب درمیان نباشد -

و هزار آفرین بر شاه ولایت پناه، دُرِ دریای کرامت قدوسی، جوهر گوهر یکتای بحر فردوسی، رعیت پرور سپاهی نواز، عدل ساز، ستم انداز، داور داد گر گیتی ستان، کام بخش والیٔ ولایتِ هندوستان، و افتخارِ شاهانِ دوران، استظهارِ خلفای دین، مفاخرتِ کلاه داران آفرین، افسرِ سرِ کشور کشایانِ عرب و عجم، تاجِ ملوکانِ موجود و عدم، سکندر صولت مسیح دم، راحت بخش سینهٔ پریشان غم و الم، شاه بن شاه از آدم بدین دم، مشکل کشای کام ناکام، دستگیر پا افتاده‌گان بی سر انجام، فرمانروای کران تا کران، فتنه انداز بدعت بت شکن بطلان، مفتخر معتبر اهل ایمان، مظهرِ فیضِ یزدان، گوهرِ افسرِ سرِ تاجدارانِ دری و تازی ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر بادشاه غازی، خلد الله ملکه ابدا -

بدان که از هبوب باد بهار معدلت و مرحمتِ او، گلستانِ جهان از خزانِ ستم و سمومِ غم مامون گردیده، طراوت و خرمی بهجت و بیغمی کام و کامرانی پذیرفته، شاداب و خرم است -

نظم:

ز عدل جهانگیر گردون سریر
دگر باره گشته جوان دهرِ پیر
گلِ نو شگفته ز هر نوکِ خار [۵]
مبادا خزان بر چنین نوبهار
بهار جهان را مبادا خزان
بدور جهان شاه فرمانروان

Marfat.com

که آئینه سینه سکان روزگار، و مرآة خاطر متوطنان خیر آثار این دیار را از غبارِ تنگی و زنگارِ تیرگی به صیقلِ عدل و احسان چنان زدوده، که از تراوشِ بارانِ غم بر مورچه اندوه پرستره و از ستم عکسِ خیال بر چهرهٔ شادمانی و پرتو بر عارضِ کامرانیٔ ایشان بنشینند - نظم :

شد از صیقلِ عدل هر سینه‌ای
ز زنگِ الم صاف آئینه ای
نه از غم غبارست در سینه‌ها
که روشن شده همچو آئینه‌ها
ز درد و الم سینه‌ها کرد صاف
رخ کامرانی نگر بی غلاف

و شاه زادگانِ فرشته طبیعت، عالی نژاد، قدسی نهاد، دین پناه، دادار پرست، نسیه امید، اجر خوش دلی و رضامندی اعلیٰ حضرت بدل نقده انواع احسان کرم موجود و مهیّا در دست، از الطاف خداوند خدایگان و از عدل پرور مظلومان دوران بمراد کام دل دوستان مع وزرای دانا دل، فضلای (۱) فصاحت منزل، مدبّر ممالک، مالک رقاب (۲) مباهت و مفخر دستوران روزگار، مکارم اخلاق، حمیده اوصاف، اقبال آثار، عالی قدر، قضا قدر، قدر کردار، نامی نامدار، رفیع القدر، عماد اعتماد سطائح دولت ابد [٦] قرین، ستونِ سقائفِ (۳) استوار حضرة شهریار آفرین، محکم و مستقیم جابجا برقرار و پائدار سرسبز و باردار و

---

(۱) س : فضل (۲) اصل : مالک رکاب (۳) اصل : مقائق

Marfat.com

برومند و برخوردار باد ، با النّون والصّاد ۔ نظم :

تا گل و بار در جهان باشد
تا طراوت ببوستان باشد
تا بتان را ز بهر برهمنان
تیر الماس در کمان باشد
پیش شه باد جا بجا بر جا
شاه بر تخت کامران باشد

نظرِ عنایت و مرحمت بران بحرالبر ، نیّرِ گوهرِ حقیقی و مجازی ، مجسّمهٔ فیضِ الٰهی ، منبع متانت ، مصدرِ فطرت و فتوت ، حاتم همت ، رستم جرأت ، سکندر صولت ، وردِ بوستانِ خرمی ، نقطهٔ پرکارِ بیغمی ، شمعِ شبستانِ شب زنده داران ، منظورِ نظرِ فیض اثرِ خاقان دوران ، شائستهٔ وزارت ، اعلیٰ حضرت نکته سنج سخن دان ، صاحبِ صائب رای ، ابر کف ، آفتاب طالع ، رزم آرا ، بزم افزا ، میرزا شه محمد بیگ ، عادل خان ۔ نظم :

ز مادر که آید خلف در وجود
چو محمود شه باد یا رب بجود
که طوفان جودش بجودی رسید
فلک ثانیش در سخاوت ندید
هزار آفرین باد بر آن پدر
کزو آمدین شب چراغِ گهر
دُر ارچه نتائج بود از بحار
ولی بحر زین دُر کند افتخار

Marfat.com

خلف به که اقبال برپا کند
در آن (۱) به کزان فخر دریا کند
گل آن به کزو باغ گردد عیان
مل آن به کزان [۷] نام آرد مغان
مغان را که اعیان نسازد چه مل
گل ار نام بستان نیارد چه گل
گر اقبال برپا ندارد خلف
کند عرض پیشینیان را تلف

خلف سلف، کامل الملک، عاقل، افضل، فاضل، باذل، چراغ روشن بی بیم باد قصور و فتور، ورد روی سبد بوستان بی خار، ابن (۲) امرای آلکه گیر (۳)، ولایت ستان، صف شکن، قلعه کشای، رستم زمان، اسفندیار دوران، مرحومی مغفوری نواب شاه بیگ خان، خان دوران، افتخار امیران ارغون و ترخان، که بدستگیری آن دستگیر پا افتادگان، چاره بخش بیچاره گان، بنده خاکسار، بی مقدار، تراب الاقدام اهل انصاف، خار مردم آزار دیده ستم طریقان، طاهر محمد نسیانی بن سید حسن تتوی (۴) ترتیب نموده، و القاب مستطاب مدائح خلافت خطاب، که از حیز تحریر و تقریر متجاوز و بیرون است، بنام حضرت شاهنشاه عالم پناه، گیتی مدار گدا کردار می نوشت، از بسیاری ذوق، که خود بفضل وافر آراسته بود، این ذرهٔ غبار آستان راستان را، بطلوع ضیای (۵) مهر الطاف، از رهگذر عام

---

(۱) س: وزین (۲) اصل: این (۳) اصل: کبر
(۴) اصل: تته (۵) اصل: ضیاع

Marfat.com

برداشته ، حکم خاص فرمود ، که چون دران گوشه نشینی طبقه‌ای از ارغون و ترخان گذشته ، و کسی احوال آنها بصفحهٔ صحیفه ، که سالها سال یادگار در روزگار بماند ، نیاورده تحریر نمود (۱) . آن [۸] خاندانهای باستان ، که دستِ حادثه و پای عدم خراب و پائمال ساخته ، چنان آباد دار ، که تا روز شمار نام آن نامدار چون بزرگوار باقی و یادگار بماند ، و شما را نیز از بانیانِ روزگار شمار دارند . آنچه ممدوحان ماضی در حق خواهد شد . دل این مشوشِ محنت کش چنان بانسانیت ، که ازین بخش ذات انسان است ، بدست آورده ، که طبیعت را چراغِ معرفت فضیلت هدایت نما گردیده ، و زنگ آئینهٔ ضمیر (۲) بصیقلِ سخاوت و مروة بنوعی زدود ، که چهرهٔ معانی از کتمِ عدم عکس در عرصهٔ خاطر انداخت ، تاب و طاقت نماند ، که حکم چنین صاحب خریدار جواهر منثور و منظوم منظور نداشته ، خزانهٔ خاطر بمهر نگارد ، و خود نیز ازین شبهه پاره چند ، که بموجب اصلاح هوش مندان دُر نادر و بی بها خواهد شد ، بی بهره باشد . و فی الحال خامهٔ عنبر شمامه (۳) را در تحریر نامه سر کشاده ، بنای این عمارت نو نهاد است . نظم :

رقم‌های کلکِ زبان آوران
دهد جان بنامِ فرو رفتگان
من این نامه کز خامه کردم رقم
بامدادِ صاحب فرشته نشیم

---

(۱) ن : تحریر نموده (۲) اصل : بر ضمیر
(۳) اصل : عنبر عمامه

Marfat.com

بسی مرده گان را بدادم حیات
بسی پیروان (۱) را سپردم روان

اگرچه مدت مدید بخاطر، این آرزو می گذشت، که اگر آسایش بهراد [۹] وکام دست دهد، نمک حلالی صاحب ماضی، هم دوش حور و کامیاب قصور، پیمانه پیمای شراب طهور، شهید هلاهل حضور هم نشین امیر حسن و حسین، مغفرت پناه، افتخار آل ارغون و ترخان، میرزا غازی بیگ "وقاری" نموده، احوال این جماعه و زمیندار دیگر، که پیش ازان حکومت آن ملک داشتند، ترقیم کرده، خود را زیر قدم و خاک راه دوستان سخن سنج شمارد - چه عجب که ازین راه، بمقصد گاه اصلی که درگاه حضرت شاهنشاه عرش عظمت، گیتی پناه بوده باشد رسیده، از آلام زمانهٔ اهل انداز، دون نواز، سفله ساز، دشما باز، امان یافته، در آخر عمر کامیاب و کامران گردد - اما چون موقوف بدین وقت بود، هرچند مساعی می داشت پیش ازان فرصت دست نداد، که هر چیز موقوف بوقت است - نظم:

بوقت است موقوف هر خواهشی
که خواهش همه وقت کس در نیافت

درخت ارچه (۲) سرسبز باشد ولی
کسی غیر موسم ازو بر نیافت

صدف (۳) دائما هست در زیر آب
نبارید تا ابر گوهر نیافت

الحمد لله، که آنچه خواستم، بکام دل یافتم، و بآرزوی

---

(۱) س: سروران (۲) اصل: از (۳) ن: صدق

Marfat.com

خاطر خویش رسیده، نظر استدعا از درگاه بی نیاز، رب السموات و الارض، مشکل کشای هشتاد هزار عالم، روزی دهندهٔ موجودات، [۱۰] آن دارد که کام روای کل انام گردد. نظم:

هر چه دلم خواسته از کردگار
یافته بر خواهش خود آشکار
داشته در خواهش چون اعتمید
دل بمراد خود دیده امید
تا نکنی راست درست اعتقاد
تو ز مرادی نه رسی بر مراد
تا نه زنی تو بطلب گام را
می نه توانی که بری کام را
گوی بمیدان برد آن کس که او
عرصه به پیماید در جست و جو

چون این احقر، بی زبان، کم حوصله، نعل نشین یاران، بی انصاف، خود بین، عاشق سخنان خویش نیست، درست و اعتقاد راست بر مرام خاطر خود داشت، بکام دل رسیده، امیدوار است که چون این خاک افشانی از نظر کیمیا اثر صاحب صائب رای، سلیم طبع، سخن سنج، گوهر شناس، کبریت احمر، گردد و شبه افشاری از اصلاح طبایع بعید از قصور و فتور، چون دُرِ نادر درخشان و آبدار آبدار، خیال خام، که در دیگ دماغ صبح و شام است، رآتش اندیشه بی حمایت هیمه (۱) [illegible] گردد، و این امید است که گل به، ازین خواهش بشگفد.

---

(۱) اصل: همه

از راویان روایت پسند ، و دانش منشان با هوش و فرهنگ ، پنهان و پوشیده نیست که تا نوشتن احوال ماضی و حال ، و این ملک که از ابتدای خرابی سند ، ملک مغل گردیده [۱۱] برین موجب است ، که افضل آن ملک و اکمل آن دیار متابعت ملک می داشتند (۱) ، که — الناس علی دین ملوکهم — زمین دار قدیم که سمه و سومره بوده ، اکثر هندو مذهب بوده اند . اگر در عهد آن کسی احوال این ملک نوشته باشد ، بخط هندی خواهد بود ، که مشهور نیست . بعد از آنکه نوبت حکومت مغل ارغون (۲) رسید ، از منثور به منظوم مثل پیش تر پیدا شد ، ازین مصر کسی تاریخ سند یعنی بندر دیول که پای تخت آن ، بلده نگر تته ، و آسامی به تفصیل و تفسیر ننوشت ، که از روی آن بعضی خبر ضروری انتخاب و اکتساب نموده ، احوال ایشان تحریر و ترجمان نماید ، بلکه واقعات ملک و مالک ، حقیقت حال و ماضی مرقوم عین هزال و محض هذیان می پنداشتند . ازین مصر بدین راه هیچ سخنور گذر نمی کرد ، که مبادا خورده گاه خردان (۳) و بزرگان گردد . و اگر کسی بخط هندی نوشته باشد معلوم نیست . آری علامت کم حوصلگی بود ، و الا از احوال هر ملک و مالک واقف بودن و بر بد و نیک آن رسیدن کار کلی است . اگر اهل خرد خواهان این علم نمی بودند ، و اهل قلم برقم نمی آوردند ، کسی چه می دانست که از آدم تا این دم چه گذشته و احوال سلسلهای ماضی چه بوده . خواص و عوام وضیع و شریف آن دیار شعار شعر در پیش می داشتند (۴) . [۱۲]

---

(۱) س: پنداشتند (۲) س: ارغون مغل (۳) اصل: خوردان
(۴) س: می داشت

Marfat.com

چنانچه برای تشهد و بهر استدلال ، این بیت ، از اشعار مرحومی مغفوری ، میرزا غازی بیگ ترخان ، تخلص "وقاری"، که بفضل و کرم عدل و احسان خاتمه ایشان بود ، ترقیم می نماید ، نظم :

من خسم بر سر دیبا نتوانم آسود
بستر شعله بگستر که بصد ناز افتم

ازان احوال (۱) این دودمان پوشیده و پنهان در پرده مانده بود ، بنوعی و نهجی مردم از فراغت انتظام یافته از منثور بمنظوم مشغول بودند ، که اکثر سپاهی و شهری از رعیت بامید صله و انعام شعر ، شاعر گشتند و از پیشه‌های پریشان (۲) دیگر در گذشتند .

این خوشه چین خرمن خردمندان ، که از سائرالناس بود ، بموجب ناقابلی و بی استعدادی فضل، که جوهر گوهر انسانیت و اصالت است، باوجود نسبت قدامت، در صحبت خاص آن اهل نواز راه نداشت، از فرط غیرت ندامت و پشیمانی پیشه داشته ، در سنه هزار و چهارده که وفات حضرت خاقان زمان ، عرش آستانی بود ، تاریخ وفاتش در وقت نصف "فوت اکبر شه" یافته . پس بیست و پنج عمر خود، که میرزا بدولت، بهر کشایش قلعه بندی قندهار بکومک صف شکن ، رستم باز ، و فریدون فر ، شاه بیگ خان عازم گشت ، مرخص گردیده ، به بلده تهته که وطن اصلی است رسیده ، از انتقال دیگر پرداخته ، بخواندن [۱۳] مشغول گشت . در اندک، عبور منظوم و منثور از عنایت لانهایت رب السماوات و الارض و توجه موجه استاد کامل طبیعت موزون داشت

(۱) س : از احوال آن این (۲) س : بر ایشان

Marfat.com

در خدمت استاد خضر طبیعت آخوند مولانا اسحاق البهکری الاصل، از ملازمان محمود خان ابن فاضل خان (۱) کوکلتاش، که معلم میرزا بود، خواندن گرفت. چون آخوند صاحب دل، صوفی المذهب را در کلام عندلیب بوستان بیخار شیراز حضرت شیخ المشائخ شیخ سعدی شیرازی، و مولانا متبحر (۲) مولوی معنوی، ممدوح موالی و اهالی جامی قدس سره وقوف تمام بود، بنا بران وارث کلام شریف ایشان میخواندند، باندک عبور شعر از حضور آن منبع فضائل، و مصدر نوادر، توجه موجه آن معلم (۳) معروف بهر صفت، که در تحریر و تقریر گنجایش ندارد موصوف، شاعری گردیده. و پاره‌ای از قصائد ملک الشعرا، مطلع اسرار الٰهی، امیر کبیر، خلاق المعانی، والی ولایت حقانی، امیر "خاقانی"، و حکیم حکمای هیئت شناس، رصد پیمای هندسه؛ و آن ستاره سیر، ثنا گستر، بصناعت بخش مداحان ملوک، صاحب سیر صائب سلوک، صانع عبارات عربی و دری، حکیم "انوری" در خدمت گوهر بحر عزت و سیادت، در معدن بلاغت و فصاحت، جامع العلوم، موشگاف معانی میر ظهیرالدین، [ثانی] عرف سید جادم (۴) ولد سید شکرالله شیرازی گذرانید، که پدر کلان ایشان برکاب نصرت و رفعت ایاب شاه بیگ ارغون از [۱۳] بلاد قندهار بملک سنده آمده بود، چون فتح این گوشه بدو میسّر شد، قضای تته بدو تفویض داشت. بنوعی پاس شریعت و حفظ حقیقت نمود که

---

(۱) ن: فاضل (۲) اصل: مستجر (۳) س: توجه معلم

(۴) اصل: ابن سید جاده

Marfat.com

ظاهرا شاه عدالت پناه مذکور از بهر معائنه سلوک قاضی راسخ دم براه دین پیغمبری ، از سوداگری اسپ خریده ، در ادای زر بهای آن تهاون کرد . آن قصه محض از برای آن کرده ، که پیش قاضی مستغاثی گردد ، ادای عدالت او بظهور رسد . چون استغاثه داشت شاه را طلب نموده بود ، که اگر در حکم شریعت انحراف و اختلاف ورزید سر از تنت و جان از بدنش دور و مهجور خواهد داشت ، و بسیج شاه از همین بود که رعایت ما مرعی داشته مرتکب جانب داری ما خواهد شد ، خنگ جانش پی نموده از پا خواهیم انداخت . چون بدارالعدالت حاضر گشتند و شاه بر اندازه جاه خود نشستن مطلبید ، نگذاشت . هر چند به عذر شائسته مهلت تا خانه رفتن خواست ، نداد . و چون در چهرهٔ اورنگ ظلم دریافت ، بموجب حکم شریعت دره چند بدو حواله کرد (۱) و تمام تا حقی حقدار بواصل نه شد . همین که مظلوم بعدل مرضی گشت ، او را بمظلوم تمام جا داده پیش خود نشانده صمصام سیاست از سر عریا نموده ، معروض داشت ، که اگر تخلف طریق شریعت می کرد شاه بدین شمشیر تارک شگاف . سیاست پذیر می گشتند . او نیز فرمودند که ما قبضه درمیان از بهر [۱۵] آن بسته بدارالعدالت آمده بودیم ، که اگر طریق حنیف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از دست بهر حطام دنیا خواهند داد ، دم ایشان بهم شمشیر آبدار بدار فنا روان خواهم ساخت . آفرین بر انصاف و عدالت چنین حکام باخبر و قضات معتبر ، که معموری ملک بدینسان بعدل و

(۱) س: تعویض کرد .

احسان میخواستند . آری چون چنین حاکم عادل و علمای عامل بر عدل و عمل داد و انصاف صاف دل و پاک درون بودند ، رعیت و سپاهی و غریب و بیچاره آسوده و آسایش پذیر می گشتند . ملک بیگانه ، بدین داد و دین و دهش ، از چنگ وارثان می ربیدند . نظم :

بادشه را عدل باید تا شود معمور ملک
مالک بیدادگر از ملک یا رب دور باد
بادشاهی عادلی دارم بسر کز عدل او
ظالمان را دل حزین مظلوم را مسرور باد
آنکه روزش را نخواهد عید شب های براة
گر چه مهر و ماه باشد روز [و] شب بی نور باد
و آنکه او را می نداند از روان نزدیکتر
گرچه دلبر ور چه جان باشد ازو بر دور باد

چون بمیامن چنین بزرگان دین ، و بتوجه موجه صادق نفسان سخن آفرین ، بدان سن مذکور پس از تحصیل منظوم در یک سال صاحب قال گشت ، آن صاحب فاضل ، بازل ، اهل نواز، حاتم همت ، نیسان کف ، ازین عالم فانی بدان ملک جاودانی رحلت فرمود . این بنده بهره طلب بهره ور از [۱۶] کسب فضیلت، که بشوق خدمت خلد آئین او اکتساب نموده ، بگشت ، لیکن چون شب فوتش از خواص و عوام چنان داشت ، که بعضی از خانه زادانش (۱) حرام نمکی نموده ، بزهر قاتل طوطی شکر خواره روحش از آشیان وجود بر قفس کتم عدم محبوس داشته ،

---

(۱) ن : خانه زد آتش

Marfat.com

داغ شقاوت و بدنامی بر ناصیهٔ خویش نهادند ، بنا بران بیان واقعی چند بیت (۱) بطریق تعمیه در تاریخ وفاتش انشا ساخته نظم :

افتخار آل ترخان میرزا غازی که خلق
خواند او را آفتاب ابر کف دریا دلش
از خردمندی جهان را داد داد و داد برد
بهر تحویل زبان تحصیل گشته حاصلش
کرد تنخواه آنچه تحویل قدر بوده برو
چون قضا افگند پای زندگانی در گلش
زهر در کامش غلامان ریختند از بهر آن
تا بکارند جای او آیند اندر منزلش
سال تاریخ وفاتش خواستم گفتا خرد
بر کشیدند تیغه و دادند زهر قاتلش

مشاطهٔ طبع عروس آرای معانی نادره ، که از دور ارمغانی آن اقبال آثار مرتب و مزین طیار و متحمل داشته بود ، بدین نوشته بخت باناد ، جوان دولت ابد پیوند ، روز افزون ، روزگاری تحفه هدیه ساخته ، و بدستیاری آن دستگیر درماندگان ، و پای مردی آن جوان مرد پا افتادگان چنین جماعت ، [illegible] بروی وجود کشاده ، از مسند حضرت بمغاک خاک [illegible] دهر دون جامه چاک [۱۲] جان سپاری نموده [illegible] ملک مسیح دم تا روز رستخیز خشر [illegible]

(۱) ن : بیت چند

و زندهٔ ابد گردانید . نظم :

از آب حیات قلم هر که زیست
نمرد ، بود زنده تا زندگیست
علی سوده در زندگانی کسی است
که در نامه نامش ندانند کیست

بیا (۱) طاهر نسیانی بر سخن حیات بخشش با فرو رفتگان چند ، بتوجه دولت ابد پیوند ، عادل خان چو از ارغون و ترخان تته یعنی بندر دیول و شهر ساموئی ، که نود پنج سال هشت کس ، از ابتدای نهصد بیست هفت تا انتهای هزار بیست ودو ، نوبت بنوبت حکومت داشتند ، کسی نماند ، بامر جریان جبار که دمار از سرکشان روزگار و رعونت از دماغ مدمغان نخوت آثار ، بیرون بر آورده ، چنان از تخت به تختهٔ خاک و از کوّ بگور عدم فرو رفتند ، که گویا از کتم عدم بعالم وجود قدم نازده ، موجود نگشته بودند ، آری آنکه از بطن مادر و صلب پدر بدر آمده از چشیدن هلاهل مرگ مامون نیست و هر که درین بوستان سرای کهن ، که بیخار گل ندارد و بی خزان بهار آن ندیده ، سیر داشته شیر از پستان مکیده ، در ریختن خون او را چه چاره ، که این مادر بی مهر فرزند خوار ، کدام یکی را شیر داده ، که عاقبت خونش نخورده ، وچه کس را شیر نداده ، که نکشته ، نخست می پرورد آخر می کشد ، تا بنای این اساس [۱۸] کهن برپا است ، سلامت (۲) گذشتن امر دشوار و کار شگرفی است . ای دانا درین خاکدان شوره

(۱) م : بیان (۲) ن : ملاست

Marfat.com

شیرینی مطلب ، و ای (۱) عاقل ازین دکان نیرنگ تمهد توقع مدار . چون ترا درین ممر گذر افتاده ، دامن از خار عصیان و جیب مدعیان بدین سان سلامت بمنزل مقصود ، که وعده گاه موجودات است ، بر ، که منفعل و شرمسار نمانی . حاصل ازین محال بی حاصل به ازین نخواهی یافت (۲) و فخر بر بود او ، که در چند روز نابود است ، مدار ، کزان جز خواری و رسوائی چیز دیگر بدست نیست . و مباحث بر اساس و عمارت ، که درین سرای سپنج عاریتی انداختی ، مکن ، بتو کار نخواهد آمد . مدار برهیچ چیز مدار که برجا و برپا نخواهند (۳) ماند .

هر آنکو که آمد بدار جهان
ز هفته فزون‌تر ندارد امان
امان نیست اندر سرائی کهن
توسازی اساس و کشی انجمن
چو دزدآورد دست در بار تو
کسادی نیفتد (۴) ببازار تو
بدستت رسد نامهٔ خیر و سود
هویدا شود بر تو بود و نبود

سبحان الله ، چنین دودمان انسانیت و اهلیت و شجاعت و سخاوت ، که اقبال و دولت را بهر نیک نامی پاس می داشتند ، چنان کسی نماند ، که تا اهل فضل سخن دان (۵) سخن در را بدست آورده ، بسخن ، که جان و تن فرسودگان عالم است ،

(۱) اصل : وی (۲) س : نخواهد یافت (۳) ن : نخواهند ماند
(۴) ن : بیفتد (۵) ن : سخن دانی

Marfat.com

زنده ساخته، سالهای سال پیدا (۱) و هویدا نماید.

فقیر از ابتدای [۱۹] هزار بیست و یک تا هزار و سی، درین نه سال، جویای و خواهان این معنی بوده، که اگر کسی باعث برین امر خیر گردیده، غم خوار این خاکساو، راه گذار، اهل دین گردد، نام او و کام خود حاصل داشته، احوال این مردم، که داد مردی دادند، و بعضی ادای، که موافق طبایع اهل معرفت نیست، بموجب نخوت و نفسانیت از پشینیان (۲) بظهور رسیده، بهر تنبیه اهل ادارک برقم در آورد.

ایزد متعال این صاحب عاقل، فاضل، عادل، عامل، را در دو جهان کامیاب و کامران دارد، که بنده را محض از برای همین کرات مرات تکلیف، از عین عاطفات، که خداوندان بر بندگان میدارند فرموده، فرمود، که تاریخ بلده تهتا بتحریر که بمراد دل خواهی رسید. چون صاحب نفظ بود، کلام شریف مبارکش مستجاب افتاد، بل در بعضی اوقات، که ذکر آن ممالک ملوک در صحبت محض راحت او مذکور می گشت، و ازین بنده زر خرید الطاف و احسان استفسار میفرموده، و معتبر می داشت، از عین راحت و مرحمت محض همین خطاب می داشت که فلانی در ملازمت ما تاریخ ارغون و ترخان نوشته بنمک حلالی آن صاحب اقبال، که بنده بهمین عاطفت او تاریخ ساخت، و الا در نثر تصنیف نداشت و در نظم، علی قدر حال، ریش می جنبانید و روزی، که از روی رغبت، [۲۰] در بلده لاهور، اول جزو خطبه را، در حویلی اعنه ملا، برادر آصف خان ماضی،

---

(۱) س: بیداد (۲) اصل: بتیان

Marfat.com

برای نمایش کالای خانه خویش تصنیف نموده ، بملازمت آورد ، بعضی یاران بی انصاف شکسته این دل شکسته را نه پسندیدند ، بل میان را بسته ، بخواستند ، که بشکنند ، اما حق سبحانه و تعالیٰ چنین صاحبان صاحب انصاف را اجر عظیم دین و دنیا دهاد ، که انصاف از دست نمی رسد و نداده اند ، چون برخی عبارت استماع فرمود ، در انصاف آمده ، رغبت این خوشه چین خرمن فضائل خویش را افزود . نظم :

بود قدر فاضل ز فاضل بلند

که حکاک داند دری ارجمند

کسی کو نداند بد و نیک را

ازو چشم نیکی بود نا پسند

هنوز خطبه ختم نکرده بود ، که گردون دون ، بنده را از خداوند خود ، چون از سر تن و جان از بدن ، محروم و مهجور ساخت ، و از بلده کانکره سبب علاقه لابدی دنیوی ، که ناموس اهل و عیال برین کس فرض عین و عبادت کلی است ، علی الخصوص اهل قبائل را از ملازمت اشرف ایشان مرخص کرده اند بمسکن هجری یعنی قصبه دربیله ، که جای درویشان رذیل است ، رسیده ، تصنیف ناقص را درست نتوان ساخت . بعد از مرور یک سال ، یعنی در هزار سی [۱۰۳۰ ه] ، که ایشان را از درگاه فلک اشتباه از خدمت مذکور ساقط ساخته ، تعینات بندر قندهار داشتند [۲۱] بیلده نسخه فردوس (۱) برین ضابطه ، باز در بندگی ایشان مشرف گشت ، چرا که بنده ها را از صاحب

(۱) اصل : فردوسی

Marfat.com

چنین ، گوهر شناس ، جوهر سنج ، محروم ماندن صلاح نبود . خلاصه، درین عهد باطل که بالاتر از فضیلت و فصاحت در هیچ متاع کسادی و کم رواجی نیامده ، گوهر معنی را از سبکدستی اهل سنگ سخن بی وقار که دربدر منظوم و منثور می گردانند و نمی دانند که بزرگان این بازار تا زمانی که خریدار گرم و دانا نمی یافتند ، از دکان دل بصفه صحیفه نمی آوردند . این احقر باوجود خرمهره ، که در بساط داشته، مرتبه ثانی اظهار این معانی نمود ، که اگر حکم حضرت باشد ناقص خویش درست دارد . چون برکاب سعادت آن اقبال اثار در بلده ملتان رسید اتفاقا شبی همین تقریب درمیان واقع گشت . ایشان بدولت (۱) باز عنایت و مرحمت ، که صاحبان بر بندگان صاحب ذوق (۲) دارند ، فرموده ، امر برین کار خیر داشتند . نظم :

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

چون گرمی خریدار از فروشندگی خویش بیش دریافت ، قلم برداشته درین راه بشتافت . بعد از مرور شهور و دهور چند مسوده طیار (۳) داشته بنظر کیمیا اثر اشرف او گذراند (۴) . بعنایت ایزدی و الطاف سرمدی، بچشم آن اولوالابصار بین وجود عیب و عار منظور گشت و بی صلاح خواص ایشان [۲۲] مرتب و مزین گردید . چون خرد بدولت عازم بلده مذکور گشتند، و فقیر باز بمسکن مذبور مراجعت داشت ، مسوده که بصاحب سپرده بود، بموجب اجازه عالی همراه آورده ، بروی بیاض کشید . امید از عنایات ایزدی آنست که چون مرتب ساخته بملازمت ایشان

---

(۱) ن : بدوات (۲) ن : دق (۳) ن : طبا (۴) اصل : گذارند

134222

Marfat.com

رساند، بکام دل و خواهش خاطر، که مصنفان از ممدوحان رسیده آمده اند، برسد، زیرا که هر مؤلف (۱) را یکی ممدوح است، و این تراب اقدام اهل انصاف درین زمان قحط الجمال، عروس ابکار معانی منظوم و منثور بدان محل همت و سخاوت و شجاعت و انسانیت سپرده، گوهر مضامین به مثقب ثنای آن جوهر شناس الفاظ و معانی سفته، زر مسکوک و سیم نامره خویش، بصفت و سپاس اوسره ساخته، امیدوار است، که از احسان لاشمار آن صاحب اهل شناس، سخن سنج، سخن دان، درین زمان دون طبیعت، سفله ساز، کامیاب و کامران گردد، و من بعد بتوجه موجه میان احسان واعانت او ملازم و ندیم کسی نباشد، که تنگی خراجی این کم حوصله برداشت خدمت ملوک ندارد. خدا آگاه و شاهد حال است. و بحقیقت و معنی درملازمت چنین صاحب اهل دوست، ترک تعلقات داشته بنا بر گذراندن همین کتاب داخل صحبت می گشت. اما چنانچه رسوم آبای خویش برجا داشته، صائم الدهر و قائم اللیل گشته [۲۳] بود، هم چنان لب از سوال و جواب، که در بزم سلاطین شیوه و شعار ندیمان است، بسته. ازین ممر از ملازمت آن ملازم نواز محروم مانده، بدین گوشه بی توشه، تکیه بر الطاف ایزدی نموده، منزوی و معتکف گشته، بدعای سلامتی شاهنشاه گیتی مدار، عرش آستان، و ممدوح، چنین اشتغال میدارد، امید از لطائف الهی او را در حضرت شاهنشاه چنان معزز و مکرم گرداناد، که حاجت این دعا گوی لاریب بکسی نماند.

---

(۱) اصل: مالف

انشاء الله تعالی - مصرع :

گر مرا سوز دلی هست اثر خواهد بود

امید از اولوالابصار، که عیب و عار بدیدهٔ بصارت دیده می پوشند، و از عین ناقص نوازی بدرستی و راستی می کوشند، آنست که شکسته این درست مرام را بآرایش اصلاح بخشند. فقیر بدین راه بتعجیل تمام، از ترس مرگ، که بآن حیات روز چند غنیمت است، گذشته، و بدم (۱) مسیح قلم جان در تن این جماعة آورده :

زبان سخنور دم عیسوی است
که از کلک بخشد بمرده روان
بمحمود فردوسی ار جان نداد
نراندی کسی نام شان بر زبان

بخدمت دوستان اهل سخن، دقیقه دان، ملتمس و معروض می دارد که این نسخه بدهٔ طبقه طبق خوان الوان مضامین نا مسموع آراست، که چاشنی چنان نکته نادره نمک چشی نموده، باصلاح آرایش فرمایند.

آنچه از پیران دیر سال این دیار استماع داشته، [۲۴] این است، که از (۲) هفت صد تاریخ هجری بدین گوشه تا هشت صد و چهل و سه سال، که همگی یک صد و چهل و سه سال باشد، مردم سومره هندو مذهب حاکم

---

(۱) اصل : دیدم (۲) س : 'از' ندارد

Marfat.com

بودند و جائی که الان معمور است ، ویرانی بواسطهٔ کمی آب سند ، یعنی پنجاب که او را از بهکر بائین بهمین می نامند ، بود ، زیرا که بدین حدود آب ، که مدار آبادی بر او است ، عبور نداشت . و دارالحکومت این جماعة شهر "محمد طور" که الحال ویران و داخل پرگنه درک است ، نه این احقر ، که اکثر مردم بچشم عبرت معاینه نموده اند و می دانند ، بل اولاد اکثر از متوطنان آن دیار ، بعد از خرابی آنجا ، در پرگنه ساکوره ، که در عهد جامان سمه آباد گشته ، ساکن گردیده ، دیه بسته اند ، که آن را نیز بهمان "محمد طور" می نامند (۱) موالی و زمیندار ، اکار و احرار قریه مذکور ، خلفا اند ، از جانب حضرت شیخ المشائخ غوث العالم مخدوم شیخ بهاؤالدّین زکریا ، مرید می نامند . ملا خلیفه سندی که در هند مشهور است ازان دیه از اولاد آنها است .

ویرانیٔ همین شهر مذبور معه قرائی که از نهصد افزون و از هزار کم معمور بودند ، بموجب آن بود که آب پنجاب زیر قصبه الور که در "هاکره" (۲) و "واهند" (۳) و "واهن" که هر سه نام یک دریا است و نام غیر مکرر ازان دارد ، که چون زیر هر موضع می رسد ، یک نام دیگر میخوانند ، آن ملک مذکور معمور ساخته داخل دریای شور که سمندر بوده باشد [۲۵] می شد .

دلورای نام مابین این هر دو شهر مذکور حکومت داشت ، بیدادگر ، مظالم ، زانی ، بنوی و نهجی (۴) بود ، که هر شب

(۱) اصل : می نمایند (۲) اصل : هاکرده (۳) س : واهند

(۴) اصل : نهی

Marfat.com

یک دختر بتصرف می آورد ، و سوداگران هند ، که ازین راه اسباب بکشتی در بندر دیول می بردند ، نصف مال براه داری به غصب کشیده . ازین ممر بازرگانان آزار بی شمار یافتند ، تا آنکه تاجری باسباب بی نهایت درینجا رسید ، و چون ملوک (۱) این والی دریافت و دید ، بحیرت درافتاد . و موکلان راه چون بنه و بار (۲) او نادره دیدند ، و مسافر از مسافات بعیده پنداشتند بیش تر بآزار او (۳) کوشش نمودند . ظاهرا عاجزه بدیع الجمال نوجوان چون بدر بخوبی کمال نیز همراه داشت ، چون خبر او بدان بی خبر از عدالت و مروة و داد و دین گستری ، ازو در بردند بسمع آنداشت که اورا بتصرف خود بر عادت معروف تا موصوف در آرد . چون آن مرد مسافر خدا پرست و عاقل بود اندیشه در خاطر خطیر چنان داشت ، که ازین ظالمان ناخدا ترس ، بجز بی ناموسی و مفلسی ، مخلصْ ممکن نیست ، لیکن مساعی بکار باید برد که اگر بعنایت الٰهی راست آید بصفه صحیفهٔ روزگار تا قیامت یادگار و باقی ماند . سه روز مهلت مال راه داری و فرستادن آن ماه تابان طلب داشته می نمود . چون آن مهلت دریافت ، باستادان چابک دست ، چالاک هنر ، بر کوه کنی آن کوه کن شیرین کار ، یعنی فرهاد ، سبقت [۲۶] داشتند ، و رخنه بندان ، که دعوی سد سکندری بسته ، نهان نهاده بودند ، بهم رسانیده آنچه خواهش خاطر ایشان بود ، هم چنان مزد کار (۴) از زر و جواهر ، اسباب و اقمشه ، حواله فرمود . و اراده بر همین بود که زیر قصبه الور بند (۵) محکم بسته دریا را بصوب

---

(۱) س: ملوک (۲) س: تبه و بار (۳) اصل: بآزار و کوشش
(۴) اصل: مزدکار (۵) ن: هنه

Marfat.com

بهکو می دهند . شبا شب آن استادان چوره دست ، قوی هیکل کوه تراش ، دریا کنده و بند گشته ، عبور آب از صوب شمالی ، بصوب سیوان و کوه لکی انداختند . و بالطاف ایزدی چنان جاری گشت که سوداگر مذکور معه کشتی های اسباب و اموال ازان اهلِ زشتی بشتاب در گذشت . پگاه چون مردم این مملکت که میلکِ ملکِ ظالم بود ، برخواستند چه می بینند که بجای چند قدِ آدم آب بجز گل و گل‌آب چیز دیگر نمایان نیست . در تعجب و حیرت همه افتاده ، خبر بدان بیداد گر بردند که سوداگر چنین کار کرده بدر رفت و ملک خراب گشت . در جواب گفت که آب در نار یعنی ناله به بینید همه گفتند که : هرگاه از دریا رفته باشد به نار که عبارت از ناله بوده باشد . چه گونه خواهد ماند . هر چند که افسوس و پشیمانی پیشه داشت، سودمند نه گردید . نظم :

چو شد کار از دست ای بی خرد
ندارد پشیمانی آنگاه سود
منه پنبه در گوش بیدار باش
که در کار غافل نباید غنود

الغرض اگرچه بموجب بی آبی [۲۷] و جگر تابی ان سر زمین خشک و خالی از علف و زراعت گردیدن گرفت ، مرگ در مردم و مواشی دست تصرف بسیار دراز نمود ، اما آن ستم پیشه اندیشه تظلم خویش نگذاشت تا بدین عصیان "بور [illegible]" او عاقبت زیر خاک نگونسار گردید .

از (۱) ناقلان باستان این داستان چنین استماع گردید که

(۱) س: "از" ندارد

دلو رای مذکور برادر چهته اسرانی نام داشت. حق سبحانه و تعالی او را در خوردی توفیق رفیق روزی داشته بود. هر چند برادر را ازین اطوار ناهموار نصیحت می کرد، فائده نمی گردید. بی اختیار از دیار خویش ترک داشته بتلاوت قران مجید مشغول گشت. چون بعد از حفظ درین جا رسید، تکلیف کد خدائی بدو داشتند. اطوار ناشائسته خویشان دیده، قبول این معنی نکرد. همه از روی انکار و تمسخر چنین اظهار و آشکار داشتند، که او ترک شده یعنی مسلمان گشته، در کعبه خواهد رفت و از آنجا دختر فلان بزرگ در عقد خود در آورد (۱). چون اختر در گذر بود و نیت آن خدا پرست بخدا درست داشت، همین خورده را بخاطر خویش جا داده، عازم بطواف کعبه گردید (۲). چون بعد از طی طریق بدان سر منزل مقصود رسید، چون دید که عورت نان می پزد و قرآن شریف به ترتیل (۳) تمام می‌خواند که هرگز نشنیده بود. مدت گوش بر آواز داشت بعد از لحظه چند آن [۲۸] زن واقف گشت، پرسید، که در ایستادن مدعای خاطر تو چیست؟ التماس کرد که بملازمت ایشان از سر می‌خواهم که قرآن خوانم. گفت: دختر فلان بزرگ از ما قاری‌تر است، و تعلیم باکثر دختر می نماید، اگر تغیر لباس داشته، در سلک دختران بحضور او حاضر گردی، بکام دل خواهی رسید (۴). گفت: این همه از دولت شما می کشاید، چیزی از دفینه بدو رعایت نمود، و خود را بسلک آن جماعت

---

(۱) س: در آورده (۲) س: گردیده (۳) اصل: ترتیب

(۴) اصل: خواهد رسید

Marfat.com

منظوم و مندرج ساخت ، و چند گاه از سر نو حفظ حاصل داشته .

روزی عورتی بملازمت همان تلقین کننده در آمد ، ظاهرا در نجوم نیز دست داشته ، توقع این نمود که ما دختر بالغ در خانه داریم ، در فلان جای بفلان کس نسبت می خواهم که بکنیم (۱) ، به بین اگر موافق باشد بهتر ، و الا جای دیگر نموده شود . چون قرعه انداخته بدو جواب موافق سوال فرمود ، او بدر رفت . چهته مذکور ، که بلباس دختران ازو تعلیم می گرفت ، و او نمی دانست ، که این پسر است ، التماس کرد : که چون آزمایش بخت دیگران می داری ، یک قرعه بهر خویش نیز بینداز ، به بین که نسبت تو بکدام کس خواهد بود . گفت : بسیار سوال موافق است ، تا حال ما نظر بکار خود نکرده ایم . فی الحال قرعه انداخت و چنان دریافت که شخصی چهته نام از سنده خواهد آمد بدو خواهم رسید . آنچه دید بدو گفت . باز پرسید : که ازان نواحی متوجه بدین صوب گشته یا نه ؟ دریافت که آری [۲۹] درین شهر آمده است . باز پرسید که کجا است؟ گفت درین خانه، یعنی شما .

چهته ترک آمدن و خواندن گرفت . و او این حقیقت بوالده خویش عرض نمود ، همه راضی گردیده آن دختر را حواله او فرمودند . مدت چند در آنجا بسر برد . بعد ازان مرخص گردیده بملک خویش در "بابن واه" که حکومت گاه برادرش بود، رسید اما میان آن زن که فاطمه نام داشت و چهته از روی حجاب نمانده بود ، در غیبت یکدیگر را می دیدند . روزی ...

---

(۱) س : بکنم

Marfat.com

را برادرش جائی بکار روان ساخت، و خود منتظر بدین گردید که روی او را به بیند. اتفاقاً آن زن عصمت قباب، دامن پاک، بغسل مشغول بود، آن ناپاک از جائی رو انداخته بروی نگاه کرد. و ازین واقعه هم فاطمه، و هم چهته امرانی، که غائب بود، وقوف یافت. فی الفور درین جا رسیده، هر دو تن ترک انسوت و الفت عزیزان و خویشان (۱) داشته، از وطن بیرون آمدند، و ندا در دادند، که هر که بدین شهر خواهد ماند، نگونسار و هلاک خواهد شد.

اول شب که ایشان برآمدند بلا نازل گردیده بود، اما بموجب بیداری شب بیوه زن که همه شب چرخه می گردانید (۲) باز گردید، و شب دویم بواسطه بیداری کنیگر حق سبحانه و تعالیٰ ایشان را مامون داشت، شب سیوم که وقت نگونساری این بدکرداران بود، تمام شهر و مردم نگونسار گشتند، و بنوعی در خاک تیره، مردم سغه حانه فرو رفتند، که آثار ازان شهر [۳۰] بروزگار نه مانده. مگر یک مناره که تا حال ازان بی نشانان نشان استاده است. و چهته امرانی معه زن خود، که فاطمه نام داشت، سلامت در بلده که عرف سیوستان، سیوان است منزوی گردیده، بطاعات و عبادات ایزدی اشتغال می داشت. چون رخت حیات ازین کاروان سرای خاکی بمحمل مرگ صوب منزل جاودانی بست، چنانچه در زندگانی صاحب لفظ و مستجاب الدعوات گردیده بود، بعد از وفات نیز هم چنان شد، هر که

---

(۱) ن: 'و خویشان' ندارد (۲) ن: می گرداند

Marfat.com

برای مراد خاطر بتربت او می آید ، بمرام خاطر خویش میرسد ، و قبرش در بلدهٔ سهوان است . اکثر مردم روز جمعه برای طواف او می آیند ، و اعتقاد تمام دارند .

Marfat.com

طبقه اول

از سومره و احوال ایشان که از راویان باستان باستماع رسیده (۱)

معلوم رای عقده بندان، مشکل کشای، دانا دل، خرد منش، بوده باشد، که احوال این جماعة جاهل، هندو مذهب، ازین قسم بود که همه خود را سردار و پیشوا می پنداشتند، لیکن عمر سومره سردار و صاحب متیسکه(۲) ایشان بوده. معلوم نه شد که حکومتش چند سال بوده، امّا از جمله سنین، که بالا مذکور شد، چنین اطوار ازین اسم بوقوع آمده، که زنان از رعایای مردم خویش بزور و تعدی کشیده می گرفت. چنانچه ماروئی نام زنی خوبصورت، میانه قلعهای امرکوت، از جماعة مارویان که شوهردار شنیده، کشیده گرفت. واقعه او ازین قسم بود که او را به پهُبوک نام شخصی [۳۱] نامزد نموده بودند، چون بکمال خوبی رسید بدیگر از اعزه خویش نسبت داشتند. او متغاثی به عمر (۳) گردید، و چنان اظهار داشت که ما امید ازو بر گرفتیم، لیکن لائق محل شما است، اگر

(۱) س: رسید (۲) کذا فی الاصل (۳) اصل: بر عمر

Marfat.com

یکبار بنظر خواهد در آورد نخواهد گذاشت. بگفته آن صحرائی تغیر لباس داشته، بر پاره سبک خیز باد رفتار سوار گردیده، در آبادی آنها در آمده. و چون او را دید، مبتلا شد. روز چند آنجا مکان داشته، وقت یافته، بر اشتر مذکور انداخته، بدارالحکومت خویش رسید. اما هزار آفرین بر عصمت و پاکی آن زن، که هر چند زر و زیور و اشیاء و اسباب بدو نمود، و سرد و گرم چشاند، از دل راضی بمدعای خاطر او نگردید، و همین گفت که: این در کدام مذهب و ملت رواست، که حق شوی خود بگردن نهاده، برای چند روز حکومت و اسباب دنیوی شما، که عاقبت بقائی ندارد، در آخرت شرمسار مانم. چون در کلام او چند رقت دریافت، بدو نیز اثر کرد. مدت یک سال کامل، بل بیش تر، پیش خود نگاه داشته، معائنه یقین او نموده، شوهرش را طلبیده با زر و زیور که توانست، بدو باز سپرد و پاکدامانی او اظهار فرمود. اما شوهرش را مظنه در خاطر مانده، از رشک درون، نزدیکی بدو نمی داشت، و همواره خورده خطای ناکرده بدو میزد. روزی این خبر به عمر مذکور رسانده، از بس [۳۲] کشیدن وحشت پاکی او و دیانت خود، لشکر بهر تاراج ایشان تعین نموده. قبیله او از استماع این اخبار شدید، در پی انتشار شدند. چون معلوم شد، که شوی آن زن پاکدامن، چرا بآزار او می کوشد، و آنچه نکرده مذکور داشته، هم (۱) حاکم و هم او را رسوای عام و خاص می دارد، بنا بران این فتنه قائم گشته، آن عصمت و عفت پناه،

---

(۱) س: و هم

زنانِ قبیلهٔ خویش و قومِ خود را تسلی داده، از فرطِ پاک ذاتی خود، بملازمتِ عمر رسیده، و چنان نمود که: شما حاکم ولایت اید، به خانه مردم اگر قبل ازین از چنین چیزهای اندیشه بخاطر می آوردید (۱)، هرگز چنین رسوائی بر ما و بدنامی بر گردنِ شما اشتهار نمی یافت. الان که زن یکی را بی‌هوده یک سال در محل محبوس و مرهون ساخته، تهمت آلوده داشته، مرخّص می دارید، چه عجب که مردمِ حق ناشناس بهتان در پای او می بندند، و چه غریب که شوی او از روی زعم و رشک او را بکشد. عذر بیش تر از گناه همین باشد، که بتاخت قبیله و قومِ آن مظلومان مساعی می فرمایند. بدولت در خطای خود منصف گردیده، انصاف را کار فرمایند، که حق بجانب کیست. چون نصیحت از سوزِ دل داشت، سودمند افتاد. از کردار ناهموار شرمنده سار گردیده، فسخ (۲) عزیمتِ اشکر داشت. شوی او را بحضور آورده، می خواست، که قسم هنود یاد نموده، غبارِ گمان از خاطرِ پر بار او به یقین بردارد، امّا آن زنِ پاک گوهر، عصمت [۳۳] قباب، پیش دستی داشته، التماس نمود که سوگند بر ما لازم است. بنوعی یادِ قسم خواهم نمود، که داغ بدنامی و بهتان از دامانِ ما بل (۳) تمام قبیله پاک خواهد شست. قرار برین یافت که آتش بر افروزند و آهن تفت دارند. چون آتش بر افروخت و آهن تفت گردیده برق آسا براق داشتن گرفت، و آن پاک منش از آلایش

---

(۱) اصل: می آوردند (۲) اصل: فتح

(۳) اصل: مائل

بهتان برین آمد، که بروشِ هندوان، آن را بدست برداشته، داغ از ناصیهٔ ناموسِ او دور دارد. باز چنان بخاطرش رسید که از جرمِ وصالِ آن خام خیال، صاف بودن مشکل است. ازانجا که خدا پرست بر حق است، و ناحق بر هیچ خلائق، و موافق نمی پسندد، بجز عصیان کسی را گرفتار و سرغوبی بشرمندگی نکرده و نخواهد کرد. مرا این ظالمِ نابکار، خدا ناترس، بی ناموس، بدنام روزگار ساخته اوای (۱) چنان و افضل چنان است، که از پا سر آتش برآمده بدیگر سر در آیم، تا حق (۲) و ناحق مبین و مبرهن گردد. همچنانکه در دل داشت، کرد. بنازم بقدرت حیِ بی زوال، که بمیامنِ صدق و پاکی، تارِ موئی او را، و رشتهٔ رخش را، آسیب از تابِ آتشِ بی مروت، بیگانه و آشنا سوز، نرسید، و بی پیچ و تاب از نار آن صادق آثار، سلامت بیرون گذشت. عمر و ابنای آن عفت مآب که از بهتانِ بی هودهٔ مردم منفعل و شرمسار سرنگون بودند، سرفراز و ممتاز گردیدند. مظنه خویش، که روز و شب غیرت می سوخت [۳۳] برطرف گشت، و از ناسازگاری در گذشت.

نقلِ این واقعه که بحضورِ عرش آشیانی شد: در اوانی که نواب کامگارِ کامیاب، دانای فضائل و فتوت، بحر بخشش و سخاوت، میرزا خان خانان فتحِ پادشاه نموده، میرزا مردم دیدهٔ مردمان، آبروی افزای عارضِ ترخانیه، میرزا جانی بیگ ترخان را باستان عرش آشیانی مشرف ساخت. جماعت دومنی سندی برای مجرا، که همراه داشت، رسانده مقام ارزانی

(۱) اصل: اولا (۲) اصل: تا

Marfat.com

درمیان داشتند. حضرت بدوات از میرزا استفسار این واقعهٔ واقعی فرمودن گرفت. بعرض اقدس معروض داشت که "مقیم" نام شاعر فارسی و سندی که مهارت درین تمام دارد، همراه است، و اگر حکم حضرت شود بحضور آمده، عرض رساند. اگرچه میرزا ازو بیش تر واقف بود، اما عرض این داشت، که او از عنایات حضرت مستفید گردد. بموجب اجازه آمده تحقیق نا داشته، خالی ذهن، خلاف واقعه چنین بعرض رسانید، که عورت ازان حاکم، اسم بی مُسمّٰی (۱) یعنی عمر، فرزند حاصل داشته. ازین گفتار ناهموار او، حضرت بسی ناراضی گردید و آن خلاف گفتار شرمسار گردیده، باز گشت. عاقبت آنچه بیان واقعی (۲) بود، میرزا بعرض معروض داشت، و طائفه‌ای که حاضر بود، ابیات پاکی او را بزبان سندی در مقام ماروئی خواندند.

الغرض همین سخن را چنانچه مرحومی مغفوری میر سید معصوم بهکری قصهٔ سسئی و پنهون منظوم داشته نام آن "حسن و ناز" [۳۵] نهاده، و میر ابوالقاسم والد شاه ابوالقاسم والد شاه قاسم ارغون قصه چنیسر و لیلا را منظوم [داشته] نام آن "چنیسر نامه" نهاده. فقیر نیز نثر داشته نام آن "ناز و نیاز" آورده است، و امیدوار است که مطبوع اهل طبایع گردد.

واقعهٔ دیگر از حال آن اسم بی مسمی (۲): واضح بروشن ضمیران سخن رس، انجمن آرای ایک نفس، به نقل و نقل و شراب دانشوری می گرداند، که گنگا نام دختر از قوم تمیم بدو نامزد نموده بودند. ظاهرا در خوردی که هنوز جام حسنش از بهار جوانی نیاراسته بود و ورد (۳) ناشگفته رویش بوی

---

(۱) ن: سسما (۲) س: واجبی (۳) س: ورود

Marfat.com

لطافت نه رسیده، بنظرِ او درآمد، منظور و مقبول او نیفتاد. خنک دل گردیده ترک از زفاف او داشته اجازهٔ چنان نمود، که نسبتش بهر جا که دانید، دارید. عمر تمیم نام شخصی از اقربای او، که ندیمِ عمر سومره بود، و عمر بی او پیاله نمی کشید، بدو نسبت نمودند. بعد از مرورِ سال چند، که آن غنچهٔ ناشگفته شاخ گل گردید، چنان رائحهٔ لطافت در دامانِ باد ریخت، که اندر مشامِ دل‌های بوی بی اختیاری می بخشید. روزی رختش گاذر شسته در سر راه انداخته بود، که گذر آن سردار بران لباسِ مشکبار افتاد، و چنان عطر آمیز هوا گردیده بود، که مشامِ رهروان فرسخ در فرسخ معطر می ساخت. کیف منفق ازین بوی خنک مشک دماغش خون آلوده گردید. بحیرت افتاد، که این رختِ کدام کس خواهد بود! از دوبی (۱) استفسار [۳۶] نمودن گرفت. بعد از مبالغهٔ بسیار که او را منع امتشهار صاحب رخت نموده بود، آشکار گشت، که از فلان زنِ منکوحه عمر تمیم یعنی رد کرده (۲) نظر آن تشخیص دارنده است. از حسرت و تمنا دریغ در دریغ (۳) و افسوس در افسوس خوردن گرفت، و بنوعی مفتون و مبتلا گردید، که نزدیک خانهٔ او رسیده، پرسید که اگر شوهرش در منزل نباشد، از جمالِ دل ربای آن دلبر، دیدهٔ صوری و معنوی منور و محظوظ سازد. و معلوم شد که صاحبِ خانه بخانه نیست. چون بهانه جو را عذر بسیار گفته اند، به ازین بهانه نیافت، که گز از کمان بر کبوترانِ او انداخته، بعذر برداشتن، درون درآمد. و ماه پرده نشین ازین واقعه خبر نداشت. چون بی اختیار

(۱) یعنی گاذر (۲) اصل: زد کرده (۳) س: دریغ دریغ

مضطرب برخاسته می‌خواست که در پرده شود، استفسار نمود (۱) که این چه کاره است؟ او کار دیدنِ دیدار در ساخته بازگشت. اما از ابروِ کمانِ او چنان تیر کاری دل دوز در جگر خورده، که چون مار بی‌جان در تاب و پیچ افتاده. نظم:

اگر زخمِ تیر و اگر تیغ تیز شنیدم که بهتر ز درمان بود
ولی زخمِ مژگانِ چشم بتان برد جان پیدا و پنهان شود

ازان تیر محبت محبوب که بقلبِ قلوب بی کمان خورد، نوعی سرنگون و واژگون بر بستر بی خرد مضطر افتاد، که ترک طعام و شراب و خورد و خواب نموده، لب از سوال و جواب بر بست. مدبرانِ ملکش بحیرت افتادند. عاقبت چون بحقیقت او در رسیدند [۳۷] بعرضش رسانیده، که علاج این دشوار بسی آسان است، خوش حال و خرم بعیش و تنعم بیغم باش. مدبران کار تسلی آن دل داده بدین تدبیر داشتند، که او را (۲) از شوهرش جدا نموده در محل ایشان باید آورد.

مصلحت داشتن ندیمان عمرو بر آوردن آن شاهد از قیدخود:

منشای این کار آن ناخدا ترسان چند چنین نهادند که عمر مذبور بآن‌جوان بهر آوردنِ عورت خصوصیت(۳) و گرمی از اندازه افزون نمودن گرفت، و او را ازین آشنائی غریب، که بیرون از اندازه پیدا و هویدا گشت، عجب می آمد. روزی از یارانِ محرمِ اسرار او استفسار داشت، که غرض خصوصیت ایشان از قاعده بیرون چیست؟ چون همه متفق بودند چنان نمودند که ظاهرا بخاطرش چنان رسیده، که خواهرِ خود بتو بدهد، و بدین نسبت

(۱) اصل: نماید (۲) اصل: او (۳) س: خصومت

Marfat.com

عقدِ اخوت و عزیزی بشما محکم دارد، زیرا که از ملازمت و اعتقاد درست ایشان بسی راضی گشته. چون آدمی شیر خام خورده مشتق و مشتمل از نسیان است، دروغی را راست پنداشته ازین مژدهٔ ماتم ماند، خوش وقت و خورم حال گردیده، و ازین خیالِ خام از خوش حالی چون گل شگفته در جامه نمی گنجید. نادان کم حوصله ندانست که آن یارانِ متفق بفریب و حیل بی ظن از زنش چه خواهند ساخت. روزی شراب، که آبی شر و شور است، و گنجایش آن آتشِ آبِ صورت، حوصلهٔ هر کم حوصله ندار، بنوعی در مجلس او را دادند، که [۳۸] عنانِ اختیار از دستش بدر رفت. چون دریافتند که به ازین وقت نخواهد بود، از هوش بی هوش و از خود بی خود گشته، از خرد گذشته است، ذکر کید (۱) و ریب که باهم دیگر قرار داده بودند در آوردند، و از نسبت، که بدو هیچ مناسبت نداشت، حرف درمیان راندند. عاقبت قرار برین یافت که ان زن سابقه را طلاق بدهد، تا بدین منعقد نمود، هم چنان داشت. چون مدعای خاطرِ صاحبِ مجلس حاصل گشت، باز نمودند که بدین کفایت کار نخواهد شد تا زمانی (۲) که عورت مذکوره با عمرِ پیشکشی نمی سازی. از فرطِ فریبِ دنیا و بی خبریٔ آن امّ الخبائث در بخشیدنِ منکوحهٔ سابق مکث نداشت. سر انجامِ کار بجائی رسید که او را از مجلس بدر نموده، و زنش را همان دم حکمی بخانه خوانده خواهش این چنین امر ناشائسته آوردند. فردا چون او از خواب مستی بیدار گشت،

(۱) ن: کنید (۲) اصل: تا زمان

Marfat.com

یادِ هم خوابهٔ خویش نمود، معلوم داشت، که واقعه چنین گذشته. وای‌ویلا گفته گریبان چاک داشته، مستغاثی به بلدهٔ دهلی پیش علاؤالدین سلطان رفت.

طلبیدن علاؤالدین سلطان عمر را بموجب استغاثه و در بند داشتن

از دهقانان این دیار چنین استماع است، که چون آن مظلوم بخدمت سلطان رفت عرض احوال داشت. آن عدالت پناه نشانِ طلب شباشب بدان بی ادب بی روان ساخت، که اگر بدرگاه رسیده مظلوم را مرضی ساخت مامون خواهد ماند، [۳۹] و الاّ آن ملک پای مال لشکر قاهره داند و اهل عیال ایشان اسیر سپاه خواهد شد. بمجرد رسیدن قاصد، قصد قدمبوسی سلطان داشت. بعد از طی طریق به تحفهٔ بی شمار بآستان بوسی سعادت پذیر شد. چون مدعی و مدعی الیه مشافهه داشتند، جرمی که کرده بود بهر آن محبوس زندان شد. قهر سلطانی بدان بی دولت چنان گردید، که در زاویه بندیخانه جان سپاری نماید، تا عبرت بدکرداران روزگار گردد. مدت طویل مرهون رنج در کنج بود، عاقبت بقرار جرمانه بسیار و پیش کش بی شمار که هر سال بر خویش مقرر و معین داشت، و شفیعان درمیان انگیخت، مخلص یافته مرخص گردیده، باز بملک سند آمد. ازان باز بر حکام این ولایت ارمغانی ملکانِ هند معیّن گردید. چون بدینسان از قید سلطان خلاص گشته، بماوای خود رسیده، روزها قید و مصیبت که دیده بود منسی ساخته، دست تظلم در مردم سمه

Marfat.com

که قدیم رعایا آن ملک بوده دراز داشته. اکثر اعیان این قوم و قبیله، از آزار، ترک وطن داشته در گوشه کهچ، که مابین گجرات و سند است، رفتند. عاقبت آن ملک به مرحمت عنایت ایزدی، تا حال، ملک خود ساختند.

داستان ایشان از راویان باستان مسموع چنان گردیده است، که

چون حق سبحانه و تعالی مردم سومره، که حکومت سند در محمد طور و پیرامون آن، که بعد از بستن [۴۰] بند الور (۱) ویران گشته داشتند، آنها را بی پا و بی جا ساخته چنان خواست که نام و نشان ایشان جائی نماند، اطوار ناشائسته و نا هموار نصیب آن بی نصیبان نمود. صغیر و کبیر بسقر و جور شعار خویش ساختند. چون هندو مذهب ازین قسم بودند، که گوشت گاو میش می خوردند، و از گوشت گاو چنانکه رسوم هندویان است ابا می داشتند، و مردم سمه نیز، که رعیت و زمیندار بودند، همین داشته، و شرب را بی گوشت بچهٔ نر گاو گاو میش نمی خوردند. ظاهرا از خانهٔ یکی از مردم سمه بچهٔ گاو میش به زور کشیده بردند، و نقل شراب داشتند، و او در خانه حاضر نبود. همین که از بیرون آمد، زنش طعنه زده گفت: امروز از خانهٔ شما برای کباب بچهٔ گاو میش بردند، فردا زنان از پیش شما به ناموسی و بی عزتی کشیده خواهند برد. یا مایان که در نکاح شما ایم خواهر خوانده، ... گفته، حیا ... دارید، یا ترک این جا کنید. چون آن مرد ... سردار یک جماعت خویشان خویش بود ... برخاست. چند خورد و کلان که یک جا در ...

(۱) اصل: بندر الور

بوده، بر سر آن جماعت سومره رسیده، چند کس کاری کشته، کاروبار خویش بر بسته بجانب کهچ راهی شدند. و هر که دیگر از خویشان و نزدیکان ایشان توانست، همراهی داشت. هنوز درمیان "رین" یعنی جول از دریای شور [۱۳] که مابین سند و کهچ است، نرسیده بودند، که لشکر عظیم از مردم سومره رسید، و بنای صلح درمیان انداختند. اما ایشان از بس بیم باز گردیدن اختیار نداشتند. عاقبت جنگ بی درنگ درمیان واقع گشت و مردم بسیار از طرفین قتل گردیدند (۱) و مردم سمه درین ملک کهچ، که ملک جماعت "چاوره" بود، مال و مواشی گرفته (۲) صحرا نشین گشتند. بعد از مرور ایام چند، دریافت سرداران این سر زمین نموده، التماس آن داشتند که ما مردم بسیار در پناه ایشان آمدیم، یک جا معین شود، که آن را آباد نموده صرف مایحتاج خود داشته باشیم، تا تصدیع خرج ما مردم بایشان نباشد. جماعت "چاوره" پارهٔ زمین ویران مقرر بایشان بدین شرط نمودند، که آنچه زراعت دران دارند دانهای آن مائدهٔ توکل شما است، که مهمان درین ملک واقع گشته اید. و آنچه علفی است در سرکار داخل قلعه می ساخته باشند، که از شما بما مردم همین کافی و کفایت است. بر این قول و قرار بگشت و به کار (۳) مشغول گشتند. عاقبت بدین فریب ملک از دست ایشان در ربودند.

معلوم چنان می نماید، که چون مردم مذکور درین ملک متوطن گردیده، روی بآبادانی و معموری ماندند، سال چند

---

(۱) ن: گردید (۲) اصل: 'گرفته' ندارد (۳) اصل: و کار

بر قول و قرار علف در قلعه سرداران برو بوم دشت و جبال یعنی ملک کوچ میفرستادند، تا آنکه راسخ قدم گردیده حقیقت ملک و ملکدار عیان و نهان دانستند، که اگر متفقی گردیده [٣٢] به مصلحت کار دارند، توانند به تدبیر خرد رسید (١). مقرر بدین گشت که ملک بفکر و فن توان از دست ایشان کشیده گرفت. تدبیر آن است که در هر عرابه زیر گاه دو دو (٢) کس مسلح کار از در باز، درون قلعه باید فرستاد. چون در سال بعد دفعه دفعه پانصد بل بیش ترگاده که بیک نوبت می فرستادند، درین وقت نیز هم چنان نموده، در پانصد عرابه، زیر هر گاده علف دو جوان مسلح نهان و یکی بالاش عیان، تا نزدیک یک هزار پانصد کس، باتفاق راهی ساختند. و آنچه بیرون بوده همه منتظر بر غوغای ایشان طیار نشسته. قرار داد اهل قلعه این بود، که جوتشی (٣) دانا انجم شناس غیب دان بدروازه معین داشته بودند، که اخبار عالم غیب ساعت بساعت وقت بوقت بچوکیداران دروازه می رسانیده باشد. چون چونی عرابهٔ علف بدان اسرار، بدروازه رسید، آن اختر شناس دریافت که امروز در علف گوشت خام می نمایند. نعره در نعره ندا در نها آورد (٤)، که امروز درین علف لحم خام نشان می دهد. دروازه بانان به تعجیل تمام برخاسته نیزه و برچی اندر علف چنان انداختند، که سنان از دل گذشته، در سینهٔ آن جوانان جنگ جوی رسید. اما زهی جرأت و شجاعت آن جماعت، ...

(١) س: رسیده (٢) س: ده کس (٣) س: ... جماعتی

(٤) س: آوردند.

وقت کشیدن سرِ سنانِ نیزه برخت خویش چنان پاک داشته بیرون فرستادند، که اثر خون زخم ایشان بر اینان عیان نکردند. همه روز به جوتشی (۱) نموده، آن راست‌گو را دروغی ساختند، و باحوال [۴۳] واقعهٔ واقعی نپرداختند، تا آنکه تمام عرابه داخل قلعه گشت و نیرِ اعظم آفتاب از چرخ چهارم سر بغروب در داده، عالم نورانی [را] ظلمانی ساخت و بستر زنگی شب را (۲) از گوهرِ نورانی انجم منور گردانید. پخته کاران درون و بیرون بر وعده، دست بکار و پای برفتار کشادند. درونان دست بشمشیر خون ریز جان ستان نموده، خون سردار قلعه نشین بر خاک تیره ریخته، نقاره نوبت خویش نواختند. برونان آواز آن استماع یافته، نشانی که باهم نموده بودند، راست پنداشته بدروازه قلعه تاختند. هر که درمیان از جرائت بر مصاف دست دراز داشت سر از تن او جدا ساختند. چندان جان از تن و سر از بدن جدا گردید، که اعداد آن در بیان نگنجد. چنین ملک کنار سمندر بدینسان ملک ایشان گردید، و تا حال در قید اولاد و آل آنها است. رای یاره و جام سهته، که راجه کهچه خرد (۳) و بزرگند از آل عمان مردم سمه اند. درمیان ایشان، تیکه در خانه وی است. هر که از جامان کهچه خرد، فوت می شود، دیگری را بجای او منصوب می دارند. تا زمان که یکی ازین رایان کهچه کلان نه میرد (۴) بدو سرداری و تیکه رسا نرسد. چون ایشان منظور می دارند همه در حکم او

---

(۱) اصل: بجوتکی (۲) اصل: «را» ندارد (۳) اصل: خورد

(۴) اصل: نه میرند

می در آیند، و هر که از ایشان بجهت منصوصه داشتن آن می رود (۱) بدو اسب و سروپای و وراء آن بعضی چیز دیگر، که از قدیم الایام قرار داده است، می گذرانند. و چون دو میان هر دو کهچه [۴۴] تالاب و چاه می کنند مردم "جاره" که مالک قدیم اند و الان رعیت گشته، آنها را راضی نموده رخصت گرفته بکندن اشتغال میدارند.

دیگر بر روشن دلان دقیقه پسند، و نکته سنجان هوش مند، واضح می گرداند، که روش این ناهمواران چند ازین قسم بوده که قوی دستان بر دوش ضعیفان داغ می نهادند، چنانچه دوده نام سومره برادران خویش را داغ داده. هر که این معنی را قبول نمی داشت (۲) در مرگ او می کوشیدند. و جهالت ازین قسم داشتند، که چون حجامت می نمودند، ناخن دست و پا از بیخ و بن می گرفتند و چنان ازین آزار نا خوش می افتادند، که یاد دیگر نمی کردند. روزی عاقلی ازین مجموعه پرسید: که این آزار از بهر چیست و خود را بربن محنت انداختن چرا است؟ در جواب گفتند: که مابین ما و دیگر مردم همین تفاوت است، که آنچه ما می کنیم دیگران نتوانند کرد. و رخت نو که اول بار شسته می آوردند در بر داشته چون رد می کردند، باز شسته نمی پوشیدند، [که این] ننگ و عار می داشتند. و زنی را که بچه زائید بدو نزدیکی نمی کردند. زنی صاحب کرامت (۳) از قوم ایشان با شوی دل داشت. چون حامله گشت، بخاطرش گذشت که

---

(۱) اصل: می روید (۲) ن: هر که قبول این معنی نداشت

(۳) اصل: فترت

بعد از تولد دوری از ملازمت شوهر واقع خواهد شد، اما کاری باید ساخت که او آگاه پاکی عورت نو زاد باشد و کثافت (۱) حال تولد از خاطرش بر خیزد. بعد ازین تدبیر نیافت که آنچه رخت نوبت قریب چوک رد می نمود، آن را فرمود که [۴۴] پاک شسته نگاه دارند. روزی شویش غسل نموده چادر برای پاک داشتن اعضا طلب فرمود. ازان رخت رد شده چادر شسته بدو حاضر ساخت (۲). چون باعضا رسانید بسی نرم و ملایم باعضاش رسید. استفسار داشت که این چه طور رخت غیر مکرر از کدام کرپاس است؟ حقیقت بیان نمود. پس پسند طبعش افتاد، که من بعد هم چنان رخت شسته می پوشیده باشم. چون آن عورت عاقله دانست، که معقول پسند گردیده، باز گفت که احوال زنان نیز هم چنان است چرا ازین علم ابا می دارید (۳). بعد از آزمودن این معامله هر دو عادت را ترک فرمود. و شرط در قبیله و قوم مذکور ماند، که من بعد متابعت چنین امور ناشائسته ندارند. الغرض اندرین باب کسی که از اینان باقی مانده، مسلمان پاک، و درویش طبیعت، خدای پرست (۴) چنانچه درویش داؤد. و میان هموذ (۵) و میان اسماعیل سومره که درقصبه اگهم، من اعمال پرگنه سماواتی، متوطن بود، پانصد حافظ در مدرسه او تلاوت قرآن کریم می نمودند و مرحومی میرزا محمد باقی ترخان باوجود این همه امساک و عملداری، که تحریر به طبقه او خواهد گشت، آنچه زراعت می نمود انعام می داشت.

---

(۱) اصل: کسافت (۲) س: ساختند (۳) ن: دارند
(۴) ن: خدای راست (۵) اصل: همول

Marfat.com

وقتی عمالان او بعرض رسانیدند که [illegible] از اندازه
افزون شده و زمین [illegible] بر [illegible] گذاشته‌اند، مگر تمام
اقالیم شما همین دزد [illegible]
[illegible] فرمود، در جواب گفتند که [illegible]
اگر بفرمایید [۳۵] قلعه [illegible]

بهم [illegible] رسانید [illegible] فضائل
و میوه و [illegible] خیرات می [illegible] مهمانان [illegible] انواع
دعوات همه اوقات بخوان مهیا می داشت، و خود همیشه بروزه
می گذراند و چون وقت افطار می‌رسید [illegible] جوی افطار
روزه می کرد. روزی مهمانی در ملازمت [illegible] برای او خوان
الوان طلب فرمود، او نخورد، [illegible] پرسید که [illegible] طعام نمی
دارید، جواب داشت که [illegible] حضرت [illegible]
فرمود که: زهی سعادت. چون وقت افطار آمد [illegible] را
نان جوی حاضر ساختند. گفت: [illegible] بخورید
خوراک ما این است. مهمان برخواست و التماس نمود، [illegible]
خوراک شما به از مهمانان نداشته بودم، دنیا داران گستاخی [illegible]
معذور فرمایند که بمهمانان [illegible]
جواب فرمود که: آری برای [illegible] الوان اطعمه [illegible]
[illegible] و بهر ما این افضل، که نفس [illegible] دنیا [illegible]
بس دشوار، نه آسان، که این زن [illegible]
خوار، هر که مرد است [illegible]
[illegible] مردان است، مرد [illegible]

(۱) اصل: الالا

Marfat.com

چار سوی جهان سه طلاق عیان داده، دامان خود از دعوی او پاک سازد. نظم :

نخواهند دنیا بزرگان دین
که مردان نباشند محتاج زن
چو تو پای بند زنی بیوه‌ای
دگر لاف مردی بمردان مزن[۳۶]
نخواندی مگر تو بمکتبی قدیم
که از زن چه دیده حسین و حسن
زن از نیک ور بد همین لائق است
بیک پای بنشان و گردنش زن (۱)

سبب ویرانی ولایت سومره و بدست آمدن مردم سمه

چون از تظلم دلو رای دریای قصبه الور بی آب گشت، عبور دریای پنجاب صوب سیوان شد، و این سر زمین، که الان آباد است معمور گردید، ممالک مردم سومره از خشکی رو بویرانی داشت، از جور داغ دادن دوده سومره بخدمت علاؤالدین سلطان در بلده دهلی داد خواه گشته، سالار نام سپه سالار سلطان، مع لشکر گرانی، بر مردم سومره آوردند و ایشان نیز مستعد مرگ گردیده، فرزندان باستصحاب قلان، دوم، بصوب ابره ابرانی روان ساختند. و ابره مذکور از همین مردم سمه، که از آزار ایشان قرار (۲) نموده بدان واقعه، که بالا مذکور گشت، ملک کهچه، که ملک خود ساخته بودند. و دربن هر دو قوم و قبیله عرف است که مطربان خود را، چنانچه کتریه و چارن و دوم و بارت

---

(۱) اصل : بون (۲) اصل : قرار

Marfat.com

عزت بسیار می دهند. بعد از روان ساختن اهل عیال جنگ عظیم بلشکر سلطانی کرات مرات دادند. سهر سلطانی نام، که سپه سالار فوج سومره بود، در میدان مصاف کشته شد. و دیگران رو بگریز نهادند. و لشکر سلطان تعاقب فرزندان ایشان داشته از دارالحکومت محمد طور تا ملک کهچه منزل بمنزل در پی آنها میرفت. [٣٧] و هر جا که شب می افتاد گرد لشکر از بیم آن زمیندار خندق چنان می کندیدند، که الحال از هر خندق لشکر سلطانی، کولابهای (١) عظیم واقع گشته است. الغرض چون در سرحد کهچه در آمدند ابره سمه، صاحب آن ملک، نیز جنگ‌های عظیم بر فرزندان و اهل آنها بلشکر سلطانی چنان نموده، که عاقبت در میدان ماند. و گیراگیر بدین عوراتی که هرگز روی نا محرم نه دیده بودند، گشتند. چون آن پاک دامان بجز (٢) الطاف ایزدی ماوای دیگر نیافتند، لشکر سلطانی رسیده آمد، که ایشان را بند نماید، دست حاجات از روی نیازمندی به درگاه بی نیاز برداشته استدعا نمودند، که الٰهی بجز پناه الطاف تو پناهی دیگر (٣) نداریم، این کوه را امر شود که ... این بی کسان باشد، تا از دست نا محرمان محروس مانیم و از عقوبت ظالمان مخلص شویم. چون حق سبحانه و تعالیٰ از جمیع اقربا قریب است، و از جمله احبّا احب است، دعای آن پاک منشان مستجاب داشت. آن کوه پاره از هر جا پاره پاره گشت، و هر عورت پاکدامن دران درز و رخنه پناه دریافت. تا ... سواران سلطانی، دران خاره نهانی گشته، مگر از چادرها بعضی

(١) اصل: که لابهای (٢) س: بحر (٣) ن: پناه نداریم

Marfat.com

نشانها بیرون سنگ مانده بود که آن لشکریان سلطان دیده، عبرت پذیر گشته، باز گردیدند. تا حال در ملک کهچه آن کوه و نشانها باقی پیدا و هویدا استاده. الغرض چون در سند از مردم سومره کسی [۳۸] ازین قسم نماند، که دغدغه حکومت در سر داشته باشد، مردم سمه آبادی ها دیگر در لبِ آبِ جدید شروع نمودند.

Marfat.com

طبقه دویم

از مردم سمه جادم که بعد از برهم خوردن سومره، نگر ساموئی آباد ساخته

بخدمت عبرت پذیران روزگار و حقیقت شناسان کامگار مُبَرهن و آشکارا می نماید که چون مردم مذکور ورق حکومت خویش نوردیدند، از ابتدای هشت صد و چهل و نه‌سال تا تاریخ "خرابیِ سند" خروج سمه گشت. آن زمیندار، که در عهد سومره رعیت بوده، بر کوه مکلی قلعه و شهر بنا نهاده نام شهر ساموئی نهادند و نام قلعه تغراباد که جام تغرور در عهد خویش ساخته بود، اما هر دو جا نیم‌کار، نا تمام ماند. و دیگر قصبه و دیه، که تا حال معموراست ایشان بنا کرده، چنان دست تربیت(۱) دربن بر و بوم، که هرگز آنجا معموری نبوده، نهادند، که یک وجب و بالشت زمین بی کارنده و کدیور نمانده. صوبه و پرگنه سرکار تهته، که تا حال در دفاتر ترقیم می دارند، از آنها است. چون ملک از دست ایشان، که هر یک بطور خود زمیندار و کارگذار بود، آباد گشت، و نوبت جام ننده بن بابنیه رسید، همه خورد و

(۱) اصل: بترتبه

Marfat.com

بزرگ او را سرتاج خود پنداشته خطاب "جام" که افتخار این جماعت بود نمودند. دربن و برانه بنوعی ونهجی رونق پدید آمد، که گویا از عدم عالم جدید بوجود قدم نهاده. احوال قبل [۳۹] از جام مذکور ازین قسم نداشتند، که کسی بنویسد، اما چون در عهد او اسلام و عدالت از دیگران افزون پدید آمد، ازین ممر آنچه در عهد آن و بعد ازان بوقوع رسیده، و دیرینه سالان این دیار خبر داده، پسند طبیعت افتاد، در تحریر آن گزیر (۱) نداشت. الغرض احوال او ازین قسم بوده، که روز و شب بطاعت ایزدی اشتغال (۲) میداشت، و کسی را بر کسی نگذاشت، که دست جور و تعدی دراز دارد، و مردم غریب و بی چاره بدینسان بداد دل رسیدند، که صبح و شام نام آن نیک فرجام ورد بر زبان می داشتند. امن و امان چنان درمیان پدید آمد، که تا حکومت داشت، او بر کسی سوار شد و نه کسی برو. پگاه که در طویله اسپان بجهت دیدن می آمد پابوسی نموده، دست بروی اسپان می گردانید و می گفت که نه کسی بر ملک ما آید و نه ما بر پشت شان زین نهاده بجنگ کسی برویم، خدای تبارک و تعالیٰ همه را بجای خویش مامون و کامیاب داراد. چون مدت در شهر ساموئی گذرانید، بخاطرش رسید که شهر نو بوقت اسعد بنا باید ساخت، که آنجا خورمی و خوشدلی همیشه و همه وقت بوده باشد. برهمنان و منجمان اختر شناس ساعت سعد دیده، در اطراف و پیرامون ساموئی گردیده، جای که شهر تهته است آن زمین را پسند طبیعت داشته، بعرض جام معروض نموده، بنای

---

(۱) ا: گذیر (۲) س: مشغول

Marfat.com

شهر تهته نهادند، و قسمت زمین نموده حویلی و خانه ساختند.
الحق بساعتی [۵۰] بنای این شهر گردیده، که هرگز ساکنان
متوطان آن، غمگین و حزین کسی نیافته، بر کم و بیش قناعت
داشته بعیش و طرب کام و کامرانی میدارند. تا حال خوشدلی
و خرمی که درین خلق است جای دیگر نیست و نخواهد بود.
در هر ماه چند عید دارند: اول جمعه که در ماه نو می آید، و
آن را بزبان سندی ایشان "ماه سپهره جمعه" می نامند. دران روز
بر کوه مکلی چنان انبوه و ازدحام از مرد و زن می گردد، که
جای پای ماندن نمی ماند. اکثر اصناف و عام این هنگام را
چنان برپا نموده اند، که همین روز را "روز ماه سپهره سومار" یعنی
اول دو شنبه در هر ماه، حج اکبر می پندارند. از بس ذوق تماشا
یکدیگر جوق و جوق علی قدر خان مقاصره (۱) که می بردارند
یا (۲) صرف آب شیرین دریا همراه می آورند و تمام روز تفرج
و طواف قبور می دارند. آب از برای آن میبرند که در تالاب
مزارات آب باران از زمین شور جمع می گردد، که [illegible]
بکار می آید، اما لائق خوردن نیست. همه روز بکامرانی تا [illegible]
شام آنجا بسر می برند (۳) و شب باز به خانه خویش می آیند.
و بر مزار شیخ المشائخ شیخ پهتا تا نزدیک ده دوازده جا سماع
می شود. و اکثر درویش صاحب حالت چنان بحال می آیند،
که از روی وجد و ذکر خود را بر سنگ آن [illegible]
می اندازند و بتوجه استادان کامل، و [illegible]

(۱) اصل: [illegible]
(۲) [illegible]: با (۳) اصل: می برند.

Marfat.com

ملامت منازل، آزار نمی یابند. اگرچه نا مشروع است، اما چون از قدیم باز شده آمده هر چند علمای عامل و حکام عادل مانع می شده اند، موقوف نمی شود. و عادت ایشان این است که چون موسم باران رسد، در آنجا در چهار ماه باران که عرف است زیاده از چند بار نمی بارد، و بر بالای کوه مکلی تالابی است که آن را کنجیره که می نامند یعنی تالاب شیرین، درین مدت تا آب باران در تالاب هست، مرد و زن اصناف گرچه هندو و چه مسلمان، صف در صف هر روز تا شب در آنجا طعام می پزند، و جشن میدارند، بنوعی جمعیت یک جا می گردد، که کدام عید و چه طوی برابر آن باشد. هر که آنجا رسیده و تفرج نموده او میداند، و انصاف خواهد داد، اما این قرار داد از همان وقت تا حال بحال مانده است. و چون قدیم باز عرف گردیده ترک نمی دارند، و الا سر انجام و استعداد مردم ملک دیگر سی ابتر است. بدین خوش دلی و خورمی که اگر یکروز کسب می کنند، هفته فراغت نمایند، و کسب نمی کنند، حرص کم و فراغت بی شمار بهمین ها مصروف گشته.

تربیت داشتن جام ننده دریا خان را که از لکدیر گرفته

چون جام ننده بن بابنیه در شهر تهته قائم مقام بکام دل دوستان نشست، و شهر نو را چنان معمور داشت که هر کس از عدل و احسان او بخانه و منزل خویش کامرانی داشت. نظم:

بهشت آنجا که آزاری نباشد
کسی را با کسی کاری نباشد

روزی [۵۲] او را اتفاق شکار افتاد، لکدیر وزیر همراه داشت.

Marfat.com

وی را غلامی بود خورد سال قبوله نام که آب خاصه خود بدو سپرده، آبدار ساخته؛ اما اصح آن است که سید زاده در بند افتاده بود و موسی الیه خریده. الغرض جام در تاخت تشنه گردید، و طلب آب داشت (۱). چون آبدار خاصه حاضر نبود، لکدیر همین آبدار خود را فرمود که: آب برای جام در جام حاضر سازد. آن خرد (۲) بزرگ منش، جام بهر خوردن جام از آب پر کرده چون بحضور آورد، خس ریزه خورد دران انداخت. جام از دست جام نهاده، گفت که خس در مای معین انداختن، بمحنت خوردن چه دخل داشت. بعرض داشت که چون جام بدولت، سخت تشنه یافتم، از ملاحظه که مبادا آب در تشنگی بی دریغ نوش جان فرماید (۳) و عاقبت از گرانی باز در سواری آزار بیند، ازین ممر مانع درمیان آوردیم، که به سنجیدگی بنوشد. اگرچه این عجائب نبود؛ اما بخت او یار و بیدار گشت و همین را جام بسیار مستحسن پنداشت، قبوله را از لکدی مذکور گرفته، در ملازمت خویش نگاه داشت. روز بروز چشم تربیت (۴) بران تربیت پذیر (۵) گماشت. چون ماده قابل لائق سلطنت وزارت بود، در اندک فرصت خطاب مبارک خان دریافت، حل عقد بحضور جام گردید، به از فرزندان و اقربا او را می دانست و می دید. اگرچه بملازمت جام مردم خوب، مثل دلشاد وزیر، که در نهصد دوازده از نهته ویره شهراج را [۵۳] تاخته، اما این از همه گوی دولت و اقبال ازینسان برده بود، که باوجود پسرش جام فیروز ...

---

(۱) س: وآب طلب داشت (۲) اصل: خورد (۳) س: فرماید
(۴) اصل: بتربیه (۵) اصل: بتربیه پذیر

Marfat.com

ربط ولایت بعهده او گذاشت؛ تا از ملتان و سرحد قندهار حدود کیچ مکران و کچهه نوعی در حکم جام در آورده بود، که اگر درین صوبها نیم شب کس او میرفت و هر زمیندار و بومیه را هر چه می فرمود، از دل و جان سربراه نموده مرهون و منت ازو می کشید. و هیبتش درین باغبان (۱) بمرتبهٔ بود که اگر عورت حامله، نام آمدن او می شنید وضع حمل می داشت. در تاخت و باخت بنوعی و نهجی شهرت یافته و هیبت او کارگر بود، که اگر در وقت گریستن طفل نادان همین می گفتند که خاموش قهار خان رسید، خاموش می گردید. چون بقدرت قضای ربانی دور زندگانی جام ننده بآخر رسید پس از حکومت هفتاد سه سال، و در نهصد چهارده رخت حیات ازین کهنه سرای فانی بملک ممات جاودانی کشید، ملک و مال اهل و عیال معه فرزندان جام فیروز بدریا خان سپرد [و گفت] که مدار معاملات این ملک باختیار تست [و او] در وفاداری و جان سپاری فیروز خان تقصیر نخواهد داشت.

آمدن شاه بیگ ارغون برهنمونی مدینه ماچهانی و سند گرفتن از سمه و باز دادن بآنها و خود باز گشتن بصوب قندهار

از دیرینه سالان این دیار چنان استخبار استفسار می نماید که چون حلقه دور این جام بانجام رسید، و فیروز (۲) [۵۳] بجای پدر گشت، رو بادبار آن نهال پر بار، پروردهٔ پدر یعنی

(۱) ن: باعبان (۲) س: فیروز خان

Marfat.com

دریا خان آورد. اکثر نا دولت خواهان نو دولت، در حکومت این جام خام نا پخته نهاد چنان بدو نشان نمودند که: همه زمین دار و بومیه، عیان و نهان، مامور امر او گردیده، شما را در نظر نمی آورند، و چنان می پندارند که بعد از وفات جام ماضی، مالک حال همان است، هر جا نام و نشان او آشکارا است. شما که الحال ملک در قید خود نخواهند آورد، هرگز مردم رجوع شما نخواهند داشت. فیروز نابروز سیه روز را قوم و قبیله همه برین آوردند، که آن دولت خواه سقف ستون دولت را از جا بی جا داشته، سطح اقبال پدر خویش ویران سازد، و معزول از امور ملکی و مالی ساخته، بخاک تیره برابر نماید. چندانکه این بسیج مبرهن و هویدا داشت نشد، زیرا که نهال آمال و اقبال او پیش ازان بوجهی راسخ گردیده بود، که بیم و باک از بیخ بر کندن نداشت، هر چند دست تزویر (۱) و حیله در وبالی و ادبار او انداختند، فائده نکرد. عاقبت از بی دولتی چنان آتش رشک و رغم در جان این جماعت افتاده، که بوالدهٔ جام فیروز که مدینه ماچهانی بوده باشد —و مدینه نام و ماچهانی ذات یعنی ماهیگیر— در ساختند، که درین حکومت نام و نشان جام فیروز نیست، و تمام ملک بکام این غلام گشته، هر چند کید در قید انداختن او رفت، نشد. اولیا (۲) آنست [۵۵] که مغلان را از قندهار باید آورد تا دود از دمار او بر آورده: اگر ملک باز بما حواله کنند اولیا (۳) و الا از فروتنی و زبونی این زر خرید از آنها کشیدن بسی آسان است. جماعة جاهل سیر رشته

(۱) ن: تذویر (۲) اصل: اولا (۳) اصل: اولا

اهتمام مهام خویش نا رسیده ، چنین امر ناشائسته دلیل ذلیل زوال دولت خویش ساخته ، مدینه مذکور را استغاثی پیش شاه بیگ ارغون، در نهصد و بیست و دو، بقندهار فرستادند. حقیقت حال ملک و مالک عرض نموده، راهبر گشته، از کهستان راست براست برابر باغبانان، که از صوبه سیوان ست، آورد. آن را تاراج داشته از همان روی آب ، که طرف قندهار بوده باشد مقابله تهته بر خانواه یعنی ناله آب ، که دریا خان برای آبادانی پرگنه سانکوره و زمین دیگر در دامن کوه و احاطه شهر کنده بود ، فرود آورد. شب درانجا بموجب ناله مذکور و ماندگی راه دراز مکث داشته، مستعد گردیده ، بی گاه نقاره نواخته، سوار شدند. دریا خان نیز بجام فیروز نمود که : این نه بلا بر ما آوردید ، تیشه بر پای خویش زدید. اولیٰ (۱) آن که کمر یگانگی با همدیگر بسته ، فتنهٔ برپا شده را از پا اندازید ، تا ملک از دست ایشان بدست مغل نیفتد؛ و الاّ پشیمان برای کردهٔ خویش خواهید شد. نصیحت او را غرض پنداشته ، خود فراغت خاطر جمع ، در خانه نشستند (۲). دریا خان بجماعت موافق و مطابق با سوار سه پهر روز جنگ عظیم به لشکر مغل داشت. بعد ازان [۵۶] ناوک کاری در گلو خورد و شهید شد. جمعیت دیگر ابتر گردیده ، هزیمت یافته ، گریخته ، در شهر در آمدند. دیگر کسی از جامان رو بروی لشکر مغل نگشت. مردم شهری ازین قسم فراغت مآب و ناز پرورده (۳) بودند، که شور و شر مصاف را از مسافت (۴) بعید بازی می پنداشتند؛ تا آنکه

---

(۱) اصل : اولا (۲) س : نشسته (۳) ن: ناز پرور

(۴) اصل : مصافت

Marfat.com

مغلان بلباس مهیب طاقی، که هرگز این طائفه بخواب و خیال ندیده بودند، در شهر رسیده. فیروز بد رنز، هیچ کاره، استقبال داشته، بملازمت شاه بیگ مشرف گشت. اطاعت و متابعت و حکمرانی او بر خود قبول داشته، ملک بایشان سپرده، و طوق بندگی و (۱) شرمساری و شرمندگی در گردن نخوت انداخت. حکمش در هر طرف روان ساختند. زمین‌دار و بومیه این سر زمین طلبیده، فصل بفصل سال بسال پیش کش آن نو اقبال بر خویش و اینان قرار داد، که همه وقت (۲) این باج بملازمت خواهیم رسانید. شاه بیگ ارغون نیز جام فیروز را پسر خوانده خویش خوانده بدار الحکومت موروثی از طرف خود منصوب نموده، ملک را باو سپرده خود باز متوجه به قندهار گشت. بتولی در مستان و بقوای در قندهار، در همین سال جان بحق تسلیم داشت، و ... و ملک خویش بفرزند ارجمند میرزا شاه حسن (۳) گذشت.

وفات یافتن شاه بیگ ارغون و رو گردانیدن (۴) همه از اطاعت شاه حسن

چون شاه بیگ ارغون در نهصد و بیست و ... ازین عالم فانی [۵ـ] سیر گردیده، عازم دارالبقا گشت. متابعان امر او، که طوق اطاعت (۵) در رتبهٔ دل داشتند، سر از سرداری خانه سلف و ... که میرز شاه حسن بوده باشد، نورد بدند (۶). رسوم ملازمی و آداب بزرگ پرستی ...

(۱) ن : از (۲) س : 'وقت' ندارد (۳) ... ن : 'چنین' زیاد دارد بعد شاه حسین (۴) ...
(۵) اصل : استطاعت (۶) ... اصل

میداشتند مگر جامان (۱) سند یعنی سمه سامونی (۲) که از یگانگی، دوئی درمیان آورده، نه (۳) پیش کش، که قرار بود، فرستادند و نه معذرت تعزیت نوشتند؛ بلکه مرگ شاه بیگ ارغون غنیمت پنداشته، ملک موروثی خود دانسته، حق اطاعت چه، بلکه آشنائی نیز بجا نیاوردند(۴). میرزا ازین نامردمی و بی مروتی آنها گران خاطر گردیده، نشان بدین مضمون نوشت که: این چه اصالت و آدمیت است و چه یگانگی و اتحاد و آشنائی و اطاعت (۵) است! ولی نعم بایشان همه التفات بحال داشت، چون ایشان رخت حیات بمنزل ممات کشیده از عالم وجود بکتم عدم پیوست، و ازین واقعه دل دوستان و دولت خواهان این درگاه بر خاره غم و الم چون آبگینه صد جا شکست، عجب از اخلاص و اعتقاد آن خیر خواهان این خاندان و غریب از مردمی نامردمان نیک گوهر خجسته صفات که این حادثه جانکاه برین والیان ولایت خویش از غنیمت پنداشته، فارغبال و فراغت حال نشسته، ملک را که به زور و ضرب شمشیر خون ریز خصم، ملک خود ساختیم، میراث پنداشته، ما را بنظر نمی آرند. [۵۸] بسیار خوب اول نامردمی و نادانی ازان تیره بختان کم حوصله، بظهور رسید، بعد ازین نوبت ما است. اگر این خیال خام بخاطر مشوش خویش پخته اند، که آن پدر مرده باحوال خود مرهون و گرفتار خواهد شد، غلط است. اول مهم ما همین است، که آن خام خیالان را چنان گوشمال در گوشمال دهد، که عبرت و تنبیه (۶) دیگران گردد.

---

(۱) س: خواهان (۲) اصل: سامثی (۳) اصل: به

(۴) ن: نیاورده (۵) اصل: استطاعت (۶) ن: تویینه

Marfat.com

الغرض، غافل و بی‌پروا نباشند. امروز فردا جریده بجوانان کوه پیکر باد سوار، چون گرد باد، بهر داشتن آن خار خس و خاشاک رسیده دانند. آن غافلان غفلت پیشه بی اندیشه تیشه بر پای خویش انداخته، باغی گری شعار خود ساخته، مرتکب بر جنگ بی درنگ گردیده، منتظر مواکب میرزا ماندند؛ که اگر لشکر مغل عازم این صوب خواهد شد، از مصاف میدان ایشان در نخواهم گذشت. درین بودند که میرزا بیگ تاخته بر طچاقان هامون نورد، کوه پیمای، بر ایشان رسید. چندانکه میل مصاف و قصد کینه در سینه داشتند، نتوانستند تاب این آفتاب طالع آورد؛ و نه یارای آن که قدمبوسی داشته مشفقان درمیان انگیخته معذرت جرم ماضی دارند؛ تا آنکه میرزا شاه حسن ارغون در شهر تهته قتل عام از بی سعادتی و بد بختی آن تیره روزان چند نوعی نموده، که بچه از شکم زن حامله نیز بر آورده بر سنان نوک نیزه نهادند. و مرد نام هرکه در [٥٩] پیش آمد او را از شمشیر خون ریز کشیدند. فیروز نا بیروز، تیره روز، پا برهنه، پیاده، بصوب گجرات گریخت. زنان و فرزندان ایشان اکثر از بیم مغل غرق در دریا گردیدند و آنچه مانده به بند افتاده، چنان ابتر و خراب گشتند، که نصیب مومن و کافر مباد. نه در بلده همین حال، که تمام ملک ازان معموره ماضی رو بخرابی آورد. "خرابی سند" از همان روز تاریخ یافته اند. حکومت سمه همین افتاد (١). چهارده سال جام فیروز حاکم بود. اما یکبار در زمستد و بیست و یک مغلان رسیده بودند که مذکور آن شد، و بار ...

(١) اصل: هشتاد

Marfat.com

نهصد و بیست و هفت بحال بود ، بعد ازان حکم میرزا شاه حسن ارغون جاری گشت و نوبت ایشان در گذشت . میرزا و مقبره ایشان علامت و نشان بر کوه مکلی تا حال برجا و برپا ست .

Marfat.com

طبقه سیوم

میرزا شاه حسن از نهصد و هفت تا نهصد و بیست و دو که همگی (۱) حکومت ارغون مدت سی و پنج سال است

صرافان ماهران ممالک سخن و نقالان شمع شبستان انجمن میدانند که، چون دوران طبقه آن سامان تمام بسنگی رخام حادثه مغلان خورد بشکست، و میرزا شاه حسن (۲) ارغون، که او را اکثر مردم سند شاه حسن غازی می‌خواندند، بمسند دارالحکومت نشست. بنوعی سند را از مالکان باستان پاک داشت، که چون مو از خمیر، از مردم سند کسی در پی دیار [۶۰] نگذاشت. خمیر ولایت از سعی این مورسان بنوعی و نهجی مونمیرد، که اثری شر ازین شریران نماند. آنکه سر از اطاعت بپیچید سر بر تن سلامت ندید. و آنکه شور و شر برانگیخت سران از همسری آن - بسی فرسنگ دریافت. سران آن ولایت و سرداران آن ملک را مغلان چنان دمار از سر بدر آوردند، که بجای شمشیر بجهت زراعت بیل بدست آورده، کدیوری پیشه داشتند و بجای

(۱) س: هیمگی (۲) ن: همه جا 'حسین' دارد

نیزه و کتاری یعنی جمدر (۱) دستکاله (۲) برای درویدن علف، در کمر و میان، عیان آویختند، و بجای برچی، که عبارت از نیزه بوده باشد، چوب قلبه بر کتف و دوش نهادند. و بجای اسپ، گاو برای زراعت نگاه نموده، نخوت و تکبر و رعونت و نفسانیت حکومت ملک، که در سر داشتند، گذاشتند. هر که این شعار بر خویش آشکار نمی داشت، میرزا درین ملک او را مامون و سلامت نگذاشت. مهابت مغلان در خاطر مردان و زنان چنان نشست، که اکثر اوقات بعضی جا در صحرا از دیدن دیدار مغلان مهیب ترکیب طاقی هوش مردان را زهره ترق گردیده، و زنان وضع حمل داشته. چون بچنان ضبط ملک در ربط خویش در آورده، خاطر جمع نموده، بفراغت بال نشست. بعد از سیاست بی نهایت لاغایت استمالت رعیت برعایت تمام داشتن گرفت؛ خرابی بآبادی رو آورده، ویرانی بمعموری مبدل گشت. مجروحان را بر جراحت [٦١] و ریش مرهم افشانده، رو براحت آورد. چون دارالحکومت را از درد و داغ خاطر فراغ داشت و همه را بدینسان مرضی ساخت، که گوئی از جهنم بجنان پیوستند، بخاطرش رسید، که پیرامون ملک بمروت و عدالت ما، بعد از سیاست کسی خبردار نیست، و همان چشم جور و ستم که نخست دیده اند، دارند؛ اولیٰ (۳) آنکه خود در هر جا رسیده، هر مظلوم ستم دیده را تسلی دل و نشان خاطر نماید، تا در امور ملکی خلل راه نیابد؛ بنا بران قرارداد برین

---

(۱) لغات هندی بمعنی خنجر — اصل: جمندر

(۲) ن: دست کانه، س: واسکاله (۳) اصل: اولا

Marfat.com

یافت، که مابین ملتان و تهته، گاه در خشکی و گاه در کشتی سیار بوده باشد و باحوال هر دیه و قصبه غریبه و بی چاره خود وا رسیده، بپردازد. هم چنان از شهر بر آمده بهر قصبه و دیه و موضع سکونت می داشت، تا آنکه تسلی خاطر هر غریب و بی چاره پریشان و آواره نمود. و عزم برین کرد، که چون سمه شهر ساموئی (۱) در حیطه ضبط در آمد، آن چنان باقی مانده مردم ایشان، که ملک کهچه ملک خود ساخته بودند، در حکم خویش در آرد، نامه نامی برای کنگار سمه، زمیندار کهچه، بدین مضمون مرقوم داشت، که ما بدین نزدیکی ملک برادران شما مدت مدید است که ملک خویش ساختیم (۲) و پیرامون آن از خس و خاشاک، خار و خار بن پاک نموده، انتظار آن میداریم، که ضبط و ربط آن ملک تمام، بتاخت و باخت دار و گیر گردان گردن قوی، چست و چالاک، مغل مردم خوار، بگوش هوش، استماع داشته، اسبان کهچی [۶۲]، که چست خیزی آن در ولایت استماع داشته بود، بجواهر ربان مندوین، که بندر کهچه است، گرفته، بیاید، و التماس نوکری نموده، ملک خویش در منصب خود گرفته، مامون و مصون داشته باشد. این چه دل و دلاوری سری و سرداری، که درین، نزدیکی همسری و برابری ما داشته، خود را از مردمان مرد پنداشته، از روی تغافل فراغت دارد. اگر متابعت استطاعت منظور دانسته، ارمغان عظیم معه عرائض عذر خواهی عصیان ماضی ارسال داشته، قصد قدمبوسی نمودن سعادت تصور کرده،

(۱) ن: سانی (۲) س: ساختم

Marfat.com

ملک خویش مصون پنداشته، میراث خویش داند. و الا چون زاده بلده احمد آباد و ملک گجرات است از همین را گذشته، بیک تاخت ملک ایشان پائمال فرمان اندیشه آسا باد رفتار، ساخته، دمار از سر آن سرکشان روزگار بدر خواهم نمود.

این سرزنشهای سر اندازان بی انداز از هزل و هزیان پنداشته از جهالت خرد پنبه را در گوش جا داد.

فرستادن جواب رای کنگار سمه زمیندار کچهه (۱) به میرزا شاه حسن

جواب ناصواب آن جاهل چنان بملازمت میرزا نوشت که ما مردم کوهی همچو سنگیم. درمیان سنگ رهام ننگ و نام خویش را محکم داشته، بآب و علف قناعت داریم. نه اسپ و اجناس پیش کش از مردم ملک خود گرفته، که برای ایشان ارمغان فرستاده شود. اوقات گذر برین است، که بعضی رجبوت گرسنه [۶۳] و برهنه خود را بصوب سند و گجرات بهر تاخت و باخت روان می سازیم، آنچه آنها بضرب و زور شمشیر غصب و تاراج نموده می آرند، قوت ما مردم ازان است. و هرکه دانسته، شیشهٔ نام و ناموس خویش، برین خاره سنگ اندازد و بنه بار، که از نامردان چند بدست آورده، بدست این رهزنان روزگار سپارد، رضای او است. چه به ازین که خدا تعالی در خانه کسی را روزی بپای خویش روان سازد عنایت فرمایند، که منتظر قدوم شریف ایشانیم.

از استماع این خبر، میرزا چون شعله و شرر، از قدم تا سر گرم گردیده، اسپ قمچی بموکب مرکبان باد رفتار کوه و هامون

(۱) س: از کچهه

نورد چریده، چون نظر از دیده تیز تر روان گشت. چون روز چند نگذشت که رین یعنی چول عبور نموده، بملک آن زیاده گوی رسید. باوجود آن دلیری و مردانگی که در نامه عیان نموده، والحق داشته، بدان لشکر رجبوت رو برو ایشان نتوانست شد، مگر آنکه در شبها، شب خون بلشکر میرزا میدادند. آب تالاب و چاه که در سر راه ایشان بود، آن را بجیفه دواب مرده و زقوم مردار و زهرآب ساخته، خود در کوهستان های کهچه، پنهان گشت: اما استعداد لشکریان مرزا بمرتبهٔ بود، که اگر آب بوم نمی رسید، بیلدار سنگ تراش توانستند در روز چاه تیار ساخت، تا آنکه اکثر آبادی این ملک را بآتش ویران ساخت و بجائی رسید، در دو چشمه جرگ و [۶۴] جرگی، لاکهه بن پهل سمه کهچه، تورا پرس یعنی آدم زرین انداخته بود.

واقف شدن میرزا از تورا پرس یعنی آدم زرین، که لاکهه در جرگ و جرگی (۱) انداخته

از سخن گذاران سندی زبان که در فن دانشوری و سخن گذاری بزبان خویش درین دیار ثانی ندارند، اصح چنان استماع دارد، که لاکهه بن پهل از سمه سامرئی بودند و مذهب این جماعت ازین قسم است. که طعام از خانه سمه، چه هندو و چه مسلمان میخورند و ابا ندارند. بیش تر پرستش جو گیان می نمایند. اعتقاد اعتماد دلی برین جماعهٔ جوگی دارند. چون نوبت حکومت آن ملک از ابنای جنس بلاکهه رسید قضا را دران عهدی جوگی حکیم عبور می داشت. شبانی در صحرای

(۱) ن: جرک و جرکی

می چرانید . از بس که دران صحرای کهچه جری و بوتی (۱) بی شمار است ، بُزی درمیان رمه دریافت که دهان او سرخ گشته ، ساعتی درپی آن گردید ، و بدان شبان به بهانه متکلم گشت . چه دید که ، آن بز بجز یک گیاه دهن در بوتی (۲) دیگر نمی اندازد . همان رستنی از بیخ بر کنده پیش خود نگاه داشت ، خاصیت آن جری (۳) چنین بود ، که اگر بآدم در آتش می افتاد زرین می گشت ، و هر عضوی که ازان می بریدند درست می گردید . جوگی چون دانای این علم یکی بوده ، به از چوپان دران حوالی دیگر کس فی الحال نیافت : همین قرار در دل داده نزدیک او رفت ، که آن جنگلی را غافل ساخته بآتش اندازد . بعد [۶۵] از حرف هر طرف و چاپلوسی بی حد و لا عد گفت که : ما درین جا آتش می افروزیم و گرد آن گردیده ، پرستش میدارئیم ، لحظه و لمحه دستیار در کار ما باش که اجر عظیم خواهی یافت . از بس که اعتبار و اعتقاد این مردم بدین طائفه از حد بسی بود ، دهشت اجتناب و عذر نداشت . هر دو بهم دیگر اتفاق کرده آتش عظیم افروختند . جوگی بچوپان چنان فرمود ، که الان بگردش بگردیم . شبان کم حوصله و بی خرد را ، بمیامن نیکیٔ خود ، بدان حیوانی و نادانی چنان بخاطر رسید ، که آیا در دل این ساحر چه بوده باشد . اولی (۴) آنکه اول او پیرامون آتش بگردد ، بعد ازان ما متابعت می داریم . و التماس داشت که شما در پیش شوید تا متعاقب

---

(۱) جری و بوتی = (هندی) "جڑی بوٹی" یعنی بیخ و نبات
(۲) بوتی = هندی بمعنی نبات (۳) جری = جڑی = بیخ
(۴) اصل : اولا

Marfat.com

می گردیده باشم . چون جوگی در پرسش گردیدن گرفت، شبانی از بیم ترس جان صدمت داده، او را دران آتش انداخت و خود از خوف دریافتن و دیدن کسی چنان گریخت، که روز چند دران صحرا به چراندن اغنام غنیمت پنداشته نیامد . بعد از مرور ایام چند، روزی ترسان و لرزان، در صحرا عبور داشته چون بدان خاکستر، که بستر و لحاف جای کفن بران سوخته تن گردیده بود، نظر نمود، بجز توده خاک چیزی دیگر بچشم در نیافت؛ بخاطرش گذشت، که نزدیک کسی نمی نماید، اگر استخوان نشان درمیان مانده باشد (۱) زیر زمین مدفون سازد؛ مبادا (۲) کسی ازین سرّ مخفی عاقبت [۶۶] واقف گردیده، تفتیش و تشخیص سازد . چون پا در توده خاکستر انداخت، چه می بیند، که درست جسد او زرین گشته، جلا می بخشد . حیران و متفکر گردید در اندیشه افتاد، که عجب حکمت حکیم ذوالجلال کمال قدرت خویش نمود . اگر تمام برداشته بخانه خویش بریم، نهان نخواهد ماند، و اگر بجا گذاریم نصیب دیگران خواهد گشت . عاقبت باندیشه تمام یک اعضای از تبر، که دستیار این طائفه است، جدا ساخته، همراه برداشت، و دیگر تمام در آنجا مضبوط و محکم تعبیه کرد . روز دیگر باز برای تجسس ازانجا گذر نموده، بحالش نظر کرد . چه می بیند که آن اعضای بریده، بحال و درست گشته است . بحیرت و حسرت ساعتی فرو رفت که طرفه عجائب و غرائب بهم رسیده . می باید چیزی ازین بهر خویش اندوزد، و برای عاقبت نهد .

(۱) س: مانده بوده باشد (۲) س: [illegible] مبادا

باز اعضای دیگر ازو جدا داشته با خویش برداشت و او را بجائی پنهان پوشیده بگذاشت . الغرض هر روز هم چنان می نمود تا از اعضای زرین او خانه پر زر داشت ، و از اندرون طلا دل گیر گشت . روزی بی محابا بملازمت لا کهه رسید ، و آهسته اظهار این واقعه نادره واقعی نمود . موصی الیه مع جماعت کثیر که بحضور او حاضر همان وقت برده ، سوار شد (۱) و آنچه از شبان شنیده ، ظاهراً بچشم صوری و معنوی معائنه نمود ، قالب زرین غنیمت شمرده ، در خانه خویش آورده هر روز ازان اعضا بریدن گرفت . [۶۷] چون او را امکان تنزل نبود ، آنچه در روز تصرف میداشت بدو اکتفای کرد . ازین سبب دست گاهش (۲) از رای و راجه ، که درعهد او نام و نشان داشتند ، در گذشت . خود را از همه افزون و اعلی پنداشته ، سخاوت بدین قسم قرار داد که ، "سوا لک" یگاه بطوائف بخشش نموده ، بعد ازان مسواک میکرد ، و طعام می خورد . تا زیست هر روز همین حال داشت . چون مرغ جانش از آشیان بدان مکان معین هنوز پرواز کردن گرفت ، نمی خواست ، که چنین خزانه بدست دیگری بماند . طلسم نموده درین هر دو چشمه جرگ و جرگی ، که مذکور شد انداخت ، و بتضرع تمام التماس آن داشت ، که امانت را بکسی نخواهند داد . چون سخاوت پیشه بود هر دو چشمه بامر ایزدی در آن خیانت تا حال نداشتند .

میرزا چون بدان چشمه آمد ، و چیزی ازین واقعه استماع داشته بود ، امر فرمود : که چرخ دولاب ، بجهت کشیدن آب ،

---

(۱) من : سوار شده (۲) من : دست گاه او

بران چشمه تیار دارند که اهل آن دیار نشان دادند، بعده آب بر آورده بچشمهٔ دیگر سر دهند، چون آن چشمه نمایان گردد بیرون بر آورند؛ هم چنان داشتند. چون چشمهٔ [illegible] و علامت آن آدم زرین هویدا شد همه شاد گشتند، [illegible] بدست خواهد افتاد. چون فردا جمع گردیدند و در پئی آن [illegible] که بر آرند، ازین سر چشمه برجست بر آن چشمهٔ پر آب افتاد؛ و چون آن را خالی کردند درین [illegible] آمد. کرات مرات مساعی رفت، [٦٨] هم چنان می شد. عاقبت از عاجزی ازین تمنای خام در گذشتند. و معلوم میرزا [illegible] که: این طلسم است، بدست نخواهد آمد.

الغرض آن سرکشان سرگردان گردیده، شایعان درمیان انگیخته، سر در صلح درآورده (۱)، سالیانه پیشکش بر خویش معین ساختند. و نعل بها فی الفور در خدمت آورده [illegible] قاهره آن قهرمان وقت را از خویش دور نمودند. چون خاطر میرزا ازین سر گوشه جمع گردید، باز در تهته آمده تهیهٔ عزم صوبه ملتان داشت.

غارت نمودن میرزا بلدهٔ ملتان [illegible] نهصد و سی و [illegible] و حکومت میر شمس

بر رای صائب رایان صاحب انصاف، دقیقه شناس، پیدا و هویدا می نماید که چون ازین گوشه، خاطر آن غازی عدالت دست گاه تسکین و تسلی یافت، بسوی [illegible] مشورت درمیان آورد، که صوبه ملتان را [illegible]

---

(۱) س: درآوردند

Marfat.com

می باید داد، و لشکر بخشکی (۱) و خود بتری و کشتی روانه گردید. در هر صوبه از تهته تا سیوان و بکهر مردم اعتمادی و اعتباری حکام دیانت پیشه خویش گماشته، به بلده ملتان الغار داشت. در دو بهر قصبه سیت پور (۲) استاده، باسب قمچی قبل نموده، باج چند ساله ازینها حواله فرموده، عزم آن شهر هندوستان، بل طغرای جهان، ناف هفت کشور، که سر منزل بزرگان ستون سقف دین بود، داشت. در آمده بنوعی اجزای این شهر را شیرازه بر کنند، که بسم [۶۹] ستوران بادیه پیمای باد پویه، زیر و زبر گردید. و قیامت بر منعم و مسکین ساکنان این ولایت در آن ساعت گویا از آسمان بر زمین نازل گردید. چنان گریز در شهر و سپاهی در افتاد، که پدر از پسر و برادر از خواهر بل سایه از شخص بیزار و بعید گشت. هر کس سر سلامت ازان قیامت بدر بردن غنیمت می پنداشت. اکثر آدمی زاد که روی نا محرمان ندیده بودند، و سایهٔ ایشان از بس عصمت بر زمین نیفتاده بود، آواز بی گانه بگوش نشنیده بودند، اسیر گردیدند. الغرض چون کار خود بمدعا ساخت و پیرامون آن از خس و خاشاک فرو پرداخت، میر خواجه شمس الدین نائب خود بدانجا منصوب نموده، باز مراجعت به تهته داشت. همین که در بهکر رسید محمود خان بن فاضل کوکلتاش را، آنجا قائم مقام کرد، و مهام این صوبه از سرحد سیوان تا ملتان و سبوی و گنجاواه بعهده او گذاشت. و خود باز در بلده مذکور چند گاه مانده، همان منشا آمدورفت درمیان دریا مابین این ملک

---

(۱) س: بخشی (۲) اصل: مست پور

Marfat.com

شعار خویش ساخت. قلعه طغرآباد که تا تمام ازان جامان خام مانده بود، بمرمت و اهتمام او مساعی استحکام بجا حویلی بحویلی خانه بخانه تقسیم نموده، بامرای ارغونیه عنایت نمود. قلعه متین و محکم مع تالاب آب و آبادی اهل بازاری و لشکری معمور گردید؛ تا خلل درین مدت قصور و فتور در حکومت او رو نیاورد.

تشریف آوردن [۷۰] حضرت فردوس مکانی بملک سند سنه (۱) نهصد و چهل داشت

از دانندگان داستان باستان بلبلان بوستان سند، که احوال این ملک بمرام و مدعای خاطر خطیر سخن سنجان ستوده رای عالی فطرت ادا می نمایند، بدین گونه استماع داشته، که چون میرزا از بلدهٔ ملتان تا به لاهری بندر یعنی بندر دیول لب دریای شور و از سرحد گجرات تا قندهار و مکران و کهچه در حیز ضبط (۲) خویش چنان آورده، (۳) که اهل این حدود همه مطیع امر شائسته او گشتند، و از فرموده آن حاکم مستقل در نگذشتند: تا آنکه در نهصد و چهل و هشت حضرت فردوس مکانی همایون شاه از برهم خوردن هنگامهٔ هندوستان، بموجب بدبختی و بی سعادتی آن حرام نمک افغان، به بلدهٔ بهکر رسید. و چون آب دریا لشکر حضرت پیرامون آن قلعه محاصره در لشکر در کشید محمود خان کوکلتاش ایاز خواص میرزا گردیده، قلعه بندی داشته، دست در خرابی و ویرانی ملک برداشت. در اثنا

(۱) س: 'سنه' ندارد (۲) اصل: در حیز و ضبط

(۳) س: آورده بود

Marfat.com

دهقانان [illegible] از خصومت و کینه پیوسته دل بر کشیده از کام [illegible] بجز آب و علف [illegible] در خواب و [illegible] نان برابر جان ملکی از آن عزیز بود و بی خیال قفل کسی چهرهٔ او را حیران در نمی یافت. کسانی که هوس کاشتن غله می داشتند، چون خوشه سر آنها درویده خرمن برخرمن می انباشتند، ویرانی چنان بولایت سند پدید آمد که در هر مرز و بوم که نغمه سرای می شد، بجز ادای بوم شوم نوای(۱) دیگر نمی برآمد. امن و امان از میان چنان برخواست که فتنه بجای آن بنشست و حکم میرزا نیز هم چنان بر زمیندار جاری گشت، که آبادی خراب سازند و بناء که برپا باشد بر اندزند، کدیوران از کدیوری کناره گیرند؛ تا لشکر بیگانه از بینوائی نتواند پا بجنگ محکم داشت. از بکهر تا تهته همچنان داشتند بنوعی و نهجی قحط پدید آمد، که قفل غله را زرین کلید آمد؛ هر که داشت میخورد و آنکه نداشت جان از جوع بمرگ مفاجات می سپرد.

حضرت بدولت، لشکر محنت کشیده و جفا دیده [را] در اطراف ملک بکهر منتشر ساخت، و طرح جنگ به محمود نامسعود، اوباش، بدمعاش، کوکلتاش، انداخت چند گاه و بیگاه راه بیراه (۲) لشکریان شاهنشاه دست در تاراج و تاخت ملک نهاد. قلعه را چنان محاصره شد، که آن نامحمود، بی نصیب، دل بمرگ و هلاکت نهاده، التماس بحضرت چنان داشت که: بنده از کمترین غلامان آن خداوند است، قدرت [illegible] که [illegible] گردان گردد، و شگاف لاف گذاف (۳) مصاف زند و [illegible] یارای آن که مقابل فیلان اصحاب الفیل فرس دعوی وغا

(۱) اصل: نوی (۲) اصل: بیرای (۳) اصل: گذاف

القصه لیکن از روی حلال نمکی [illegible]
[illegible] سعادت مهیا [illegible]

[illegible] از [illegible]
او [illegible] که [illegible] او [illegible]

فرموده بقیه در [illegible] امر [illegible] فرماید
بعد ازان این بنده غاشیه بردار وناقال حاضر [illegible] پیاده
بادشاه [illegible] است چون معقول التماس بود داشته مطبوع طبع
آن صاحب سیف و ضیف افتاد . و مردم [illegible] چه ارباب و
زمیندار ، چه پیشوای و سردار هر قوم و قبیله نیز [illegible] شده ، باشارت
و رعایت حاکم سابق بشرف قدمبوسی عالی [illegible] گشته
بودند . و همین عرض بقیاس در خاطر [illegible] انجام
کار بکجا (٢) خواهد کشید .

شرف یافتن [illegible]

درین وقت ارباب عمر شاه داؤد سهته [و] ولد او از اربابان
پرگنه دربیله ، که پدر کلان مادری این مولف است ، سر
آستان بوسی کعبه رامتان سر افراز نموده ، از [illegible] و
[illegible] افواج [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] داشتند . اکثر بومیه و زمیندار را بند نصیحت در
پا و طوق ملامت (٣) در سر انداخته ، آنچه بیان واقعی است ،
[illegible] که [illegible] چهار دانگ هندوستان [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]

(١) [illegible] ([illegible]) [illegible]

Marfat.com

پنبهٔ نادانی، از روی زمانه سازی، بگوش هوش در آورده، شنیدند، و سر از اطاعت آن سرور سروران در پیچیدند. [۷۱] موسی الیه هم حکام حضرت [را] در پرگنه خود در آورده، هر چه امکان وسعت آذوق در ملک خود داشتند، اندوده باردوی آذق طلب رسانده، برعایا چنان نمودند، که رو (۱) بزراعت و عمارات آورند، تا تمام شدن آنچه بهم رسیده است، غله نو بشلکر ظفر اثر عالی می رسیده باشد. و خود صباح و مساح پیرامون اردو از روی اعتقاد و اخلاص، که عنقریب نتائج پذیر خوهد شد، 'جوکی' و 'پهره' از بهر بهره می دادند. حضرت بدولت نیز چون جان نثاری این هر دو پسر و پدر از اعتقاد و اخلاص درست دریافت، بخلعت اسب سر افراز داشته، این فرمان عالی شان بدست مبارک خویش مرقوم فرموده، حرز بازوی این خاکساران ساخت:

منکه همایون شاه بن ظهیرالدین بابر بادشاه بن عمر شیخ بادشا هستم عهد کردم بخدای جل و علیٰ و برسول عربی امیّ ذکی، که در رسالت او شک نیست، اگر بادشاه کارساز مهیمن متعالی اقلیم بکهر بما ارزانی فرماید، —از اوفو(۲) بعهدی اوف بعهد کم— هیچ تجاوز نکنم. و(۳) پرگنه دربیله بمفخر الاخوان ارباب داؤد ولد عمر شاه سهته (۴) باولاد واحفاد او بخشیدیم، بالله الطالب الغالب.

عاقبت چون اراد الله چنین بود که سمّ ستوران حضرت پارهٔ زمین پامال نمایند، ازین جا عنان عزیمت بصوب صوبه تته باز

---

(۱) اصل: روز (۲) اصل: و اوفوا (۳) اصل: که پرگنه (۴) کذا

Marfat.com

گردانید . و حضرت عرش آشیانی (۱) مغفرت دستگاه اکبر جلال الدین [۴۷] بادشاه درین اوقات در عمرکوت تولد یافته، از آفتاب طالع منور خویش خانه این سلسله نورانی ساخته.

چون ازین خبر میرزا واقف گشت، که افواج عالی از دیگر بادین سو گذشت، مضطرب و متفکر گردیده در اندیشه افتاد، که آیا از عهدهٔ مصاف مردم او چه گونه خواهد برآمد. آن بی چاره خیر این چاره در نیافت، که دارالحکومت تهته گذاشته، در کنار رین بارگاه (۲) — که آن را جونبار می نویسند، و از دریای سند بصوب، قصبه بدین جاریست، [و] مرکار چاچکان که عبارت از نه پرگنه بدین است، از آب او آباد است — مع جمیعت سپاه و احشام اردو درانجا انداخت. و جمیع ارغون و ترخان که برکاب او در آمده همه را حکم چنان داشت، که هر یک بکنار این ناله طرح باغی بهر آسایش و نام خویش نماید. اکثر ارغون و ترخان بنام خود باغ و بستان فرمودند. و درانجا دیه بسته نام آن فتح باغ نهاده، که تا حال آباد و معمور است. الغرض حضرت بدولت نیز درآنجا رسیده، کنار همان ناله مذکور توجه چون دیره داشتند (۳)، که مابین این و آن دو کروه خام مسافت بوده باشد، میرزا بی دیانت برگشته طالع و تیره دولت، از بندگی قبله مجازی پدر و پدر نلان خویش رو گردانیده، بقدمه جنگ بی درنگ درمیان انداخت. چند روزه اقبال بی بقائی خویش از بد اندیشی و حرام نمکی مبدل بوبال و ادبار ساخته، آری چون دولت بر روی کسی پشت پا زند [۴۳] د ...

(۱) اصل : عرش آستانی (۲) اصل : رتن باونده (۳) اصل : ...

از راستی بکجی می گراید، و بصاحبان سابق و منعمان قدیم از هدایت و معرفت چشم پوشیده، طریق ضلالت و راه انحراف می پیماید. حضرت بیشتر بدولت بصائب رایان رستم بازو اسفندیار قوت، اشارت جنگ فرمود. قراول و مقدمه طرفین در مصاف دست کشادند. نسبت بندگی و حق خدمتگاری، که بدین خاندان کرم و احسان داشت، از میان برخواست. شور و شرار کم حوصلگی در سر آن بی یاد، عاقبت نا اندیش، نشسته؛ اما سرکار چاچکان، که نه پرگنه در صوبه بدین است، تحت تصرف تحصیلدار حضرت فردوس مکان آمد. نقد جنس در لشکر یکدیگر بلشکر متواتر آمدن گرفت. قحطی و تنگی رو بارزانی و فراخی آوردن نهاد. هر روز نام آوران ناورد جو، نامدار، از هر طرف صف در صف کشیده، مصاف می داشتند.

روزی جوانی از قوم پیش قضاقان میرزا یک تازی در قراولی حضرت نمود و تردد نمایان، که انصاف او خصمان او دادند، کرد. بعد از چستی و چالاکی بسیار، و چیره دستی بی‌شمار، در کار زار پر زخم گشته، اسیر شد. بنظر اشرف عالی در آوردند، و عرض مردانگی او در خدمت معروض داشتند. از روی رحمت بحال او مرحمت فرموده، حکم مرهم نهادن او نمودند، که چون جوان کاری و کار آمدنی است، اگر از مرگ خلاص گردد سرافراز داشته نوکر می داریم. آن کم [۴۷] روز و روزی رعایت نمک ... لالی میرزا نموده، معروض داشت، که بنده در بندگی حضرت ماندن مناسب اعتقاد و اخلاص خویش نمی پندارد، یا تصدق

Marfat.com

سر مبارک فرموده (۱)، مرخص دارند، که بهمین حال محصور صاحب خود مجرای خدمت نماید؛ یا بکشند، که تهمت حرام نمکی در خانه زادان نباشد. چندانکه مصر عمر کوتاه، بحضور حضرت شاه داشتند، نشد. اگرچه از رحم بر جان، که عزیز تر از همه طلب است، نداشته، سعادت پذیر از بندگی حضرت، که شرف و سعادت صاحبش بود، نگشت: اما حق نمکی میرزا چنانچه شیوه پرستاران حق پرست حلال نمک بوده باشد، بجا آورده عاقبت، بموجب التماس، جان از تشنه آن مرگ طلب بسوی صوب عدم پران (۲) ساختند. و از دو پسر که یکی خاکی لنگ و دیگر خرد (۳) ازان باقی در ملازمت میرزا ماندند بعد از وفات پدر میرزا بتربیت آنها دست رعایت مرعی داشت، امّا این هر دو پسر که گود گل سبزه سنبل نا کشیده، و از نونهالی برگ و بار مراد دل نا رسیده، در مجلس ارغون و ترخان بمعه صاحب خویش، علی قدر قصد طلب خاطر خود، جای در پائگاه، بهر نشستن چه که برای استادن هم نمی یافتند، زیرا که جوانان قوی هیکل که در کارزار خویشتن را برستم ثانی و اسفندیار ثالث می شمردند، و بیش ضرب شمشیر تارک شگاف و تیر خارا گذار، زهره زهره کرده مریخ می شگافتند، از شمار افزون، همیشه [۵۷] و همه وقت بملازمت بوده، قرار با همدگر برین دادند، که ما هر دو خورد سال، تا یکی کار نادره نخواهیم درین مصر ... نام خود و پدر خود پدر نخواهیم آورد.

---

(۱) م: فرموده ... (۲) اصل: پران (۳) اصل: خرد

تاختن خاکی

و برادرش در قراول و دیدن حضرت او را در چوکی «مستی» ساربان

هر دو برادر بقرار یکه‌تازی حاضر گشتند. چون جوانان پهلوان، پهلو شگاف شیر دلان، صف شکن، اسد انداز، مریخ سلب، شاه دوران حضرت همایون شاه حاضر گشتند، بحضور سردار خویش در آمده چنان نمودند، که اگر رضا باشد امروز یکتازی بمصاف صف شکنان هند یعنی دلاوران حضرت باید نمود. مستی از روی هشیاری بران جوانان کاری بسی خواری و زاری نمودن گرفت، که بهمین نادانی و جهالت پدر ایشان نیز بجان گیر گردیده، از عالم حیات بملک ممات بدر رفت؛ هر چند بند پند و نصیحت در پای او می کردیم قبول نمی داشت. الان که شما خوردان ازان شجره خیزان رسیده، بل از بیخ بریده شاخسار بی برگ و بار یادگار مانده‌اید، چه در آزار مردن خویش مساعی میدارید، بگذرید و بگذارید (۱) که مردم بسی دعوی‌دار در میدان کار زار، مکمل و تیار استاده اند؛ نوبت شما گذشته، وقت آنها است. و شما خود دان، نادیده نبرد چه ناورد خواهید کرد، که این همه تعجیل در تاخت می نمایند؟ چون حرف شناس بودند، هر دو را ملاحظات (۲) داشته پیش کشیدن گرفت. از استماع [۲۶ب] این الفاظ شنیع و شدید انکار آمیز، هر دو یکتاز، مهمیز نموده جلو بی اختیار، در جوانان خاقان زمان انداختند. حضرت بدولت از برج باره که احاطه اردو فرموده بود، تفرج می داشت؛ تا آنکه از فوج قراول گذشته، راست در

---

(۱) اصل: بگذارند (۲) اصل: ملاخطاب

Marfat.com

خندق در آمده ضرب زده و خورده باز به انتظار حوض زخمی گشتند. حضرت همت آنها دیده بسلامت گذشتن ایشان "بسم الله بسم الله" بر زبان مبارک می خوانده حق سبحانه و تعالی بموجب استدعای عالی هر دو را از جنگ چنین نهنگان، پرچنگ مامون بماوای خویش رسانید. مستی از دلاوری این مستان بادهٔ جرات و شجاعت بی هوش گردیده، باز بهوش رسید، و از جواب ناصواب که قبل ازین بایشان می داشت پشیمان گردید. چون شب بمجرای میرزا رسید، از ادعای چنین خدمت شائسته این خدمت طلبان مجرا نداشت. و آن علو همتان نیز چنین تردد از روی استغنا (۱) و علو همتی انکار پنداشته، آشکارا و اظهار بصاحب خود نکردند. بمنزل خویش فرود آمده، همه شب مردم بر جراحت خود و اسبان خود می ساختند.

طلب فرمودن حضرت از میرزا هر دو برادر را

چون فردای آن روز مرغ زرین پر آفتاب، ارزنی انجم، از عرصه ازرق افلاک بمنقار خط شعاعی برداشت، و زلف مسلسل مشکین نفحات زنگی شب قیرین صلب، از مقراض صبح صادق بریده در دامان دریا انداخت، سر افراز نامه نامی حضرت بطلب [۴۷] آن دو بهرام بی نشان و نام رسیده. چون دیده آن حق ناشناس از دیدن آن حرز بازوی بزرگان ماضی خویش منور گشت، و بمضمون میمون و همایون حضرت همایون اطلاع یافت، بر خاطرش رسید که اگر چنین کار زار نادره از نوجوانان دو ...

(۱) اصل: استناد

می آید ، نه یکبار که ده بار (۱) برای مجرای رسیدند و از ما هرگز پنهان و پوشیده نمی ماندند. عجب است که خبردار ازین کار تا حال نگشتیم ، نوشته حضرت بطلب چنین کسان اصدار یافت. در تفحص و تشخیص در افتاد که دیروز چوکی که بود؟ مستی بدرستی آمده عرض نمود ، که واقعه واقعی چنین است . میرزا از حد بسی بران بی خبر خشمی گردیده فرمود که : چه معنی داشت نامجرا نمودن خدمت شائسته چنین خدمتگاران جان نثار از پدر وفادار چون بجز نفاق آن منافق غرض (۲) دیگر نداشت، شرمنده و شرمسار گردیده ، سر بر پشت پای دوخت . میرزا آن کار طلبان را بملازمت حاضر فرموده بر حلال نمکی و کار زاری آن کار گذاران آفرین نموده استفسار آن واقعه داشت. زخم و ضرب که هم خود و هم اسبان برداشته بودند معائنه فرموده ، بالطاف و احسان شائسته بنواخت ، و گفت که چرا دیروز مجرای چنین خدمت خویش نساختند . بعرض رسانیدند که این چه خدمت و تردد و مردانگی است ، که آن را فخر پنداشته بمجرا حاضر سازیم ، انشاءالله القوی امید آن داریم که به ازین کارها بتوجه صاحب ساخته [۷۸] می شود . الحق شیوه اهل جرات و همت مردان صاحب نبرد همین است ، نه مثل نامردان فرو (۳) همت ، کم کار ، بیش دعوی ، گندم نمای جو فروش ، که بترکیب خویش مغرور ، و ز ننگ و نام دور . الغرض میرزا از تردد ایشان و فروتنی و کم گوئی بیش ، بسی پسند داشت. بعد ازان چنان نمود، که حضرت بدوات، طلب ایشان فرموده ، می باید رفت . چون صادق العقیدت و اخلاص بوده، بعرض

---

(۱) اصل : یار (۲) اصل : عرض

Marfat.com

صاحب خود چنان معروض داشتند که ما داع اطاعت(۱) ... در ... و پیشانی داریم، هر چه امر باشد در مامور آن اختلاف نیست؛ اما اگر حمل بر بیم و هراس بندها نفرمایند، برفتن رضامند نیستم. چون سراسر گفته هر یک برضای صاحب ایشان بود، بسی منظور و مقبول طبع او افتادند. پس از مبالغه بی شمار قرار برین یافت، که خاکی لنگ به آستان بوسی حضرت رسیده، خاک خود را کیمیا سازد. چون سر از سجدهٔ آن قبله راستان، سر افراز ساخت، لیکن او را آن ظل الله از مهر زخم تردد ماضی پنداشته، از التفات استفسار فرمود. بعرض اندس، زمین ادب بلب خاک ادب بوسیده، معروض داشت که معیوب مادر زاد است. حضرت حال او دیده تعجب نمود. باز پرسید که امثال تو میرزا چند بهادر یک تاز دارد؟ بندگی که شیوه و شعار بندگان است بنور دیده، بجا آورده عرض داشت، که بنده نعل نشین پیش قضای(۲) بادر مرده، خورد سال، که فرو ترین ارغون و ترخان نوکر میرزا نزدیک نعل خویش مرا نشستن [۹۷] نمی ماند، و چیزی که در خاطر آن شیر افگنان نمی آمد، این بنده است. باز حضرت فرمودند که شاه حسن (۳) نوکران خود را بیش از چند خروار شالی کهنه، که خران مردم نمی خورند، چیزی دیگر نمی دهد، و امثال شما بهادران چه بران اوقات عزیز ضایع می دارید. ترا طلب از بهر آن داشتیم که زر نثار لموده بمنصب لائق سر افراز ساخته، در خدمت معزز و ممتاز نگاه داریم. در جواب همین عرض داشت که از دوست هر چه رسد جای منت است. حضرت ازین مقالات در گذشته پرسید که آن جوان دیگر که قدم بقدم شما

(۱) اصل : استطاعت (۲) اصل : قضاق (۳) اصل : حسین

Marfat.com

ناشناخت چه کس بود؟ التماس نمود که خرد برادر بنده . حضرت اقدس اعلیٰ بحاضران خدمت همین التفات داشت ، که ما در همان زمان هم چنین یافته بودیم ، که البته برادر او خواهد بوده هم اسپ و سروپا (۱) مرحمت فرمود و هم برای آن برادرش بدست او عنایت نموده ، مرخص ساخت . در همین حین نامهٔ محمود خان کوکلتاش بمیرزا بدین مضمون رسید ، که بعضی زمیندار این دیار رهنمائی لشکر حضرت نموده اند ، و در آن جا نیز حکام ایشان را در خود جا داده در دولت خواهی کوشش می دارند . عمر شاه و داؤد که (۲) از زمینداران اینجا برکاب بوده ، چون حضرت بقصبه الور رسیدند عمر شاه درانجا وفات یافت ، و پسرانش که در نا دولت خواهی شما تقصیر نکرده و موافق حکم کار نه ساخته ، باز بمسکن مالوف آمده ، متوطن گشته اند . اگر تنبیه آنها فرمایند عبرت زمینداران آنجا ، که دلیری نموده در [۸۰] رکاب حکام حضرت گشته بودند، شوده

کشتن داؤد و برادرش را ، محمود خان بحکم میرزا

چون درین وقت عریضه محمود خان بکهری (۳) بملازمت میرزا بدین مضمون رسید، که جام عمر شاه ، و داؤد ولد او راهبری و اخلاص گستری بلشکر حضرت خاقان دوران نموده معامله بجای رسانیده بودند ، که قلعه بکهر بدست امیران حضرت آمده از قید ما بدر رفته بود ، مصلحت آنست که تنبیه و تادیب بدانسان برایشان حکم شود ، که ادب و عبرت این و آن بوده باشد . امر مامور آن حاکم وقت در حق این حقیقت شعاران شاه شاهان

---

(۱) اصل : سرپا (۲) س : 'که' ندارد (۳) ن : بهکری

چنان صادر گردیده، که هر دو دولت خواه حکومت ما را [بر] عقوبت
که خاطرِ آن جانشینِ این جانب خواسته باشند، هیچ [illegible] نمایند،
که التماس او از بعضی مشورت ملکی بس مستحسن افتاده، آن
محمود نامسعود، که مدت مدید تشنه خون این خیر خواهان
حضرت بود، مردن ایشان غنیمت پنداشته، یکی را در جوال
دوخته از برج خونی بارهٔ بکهر بدریا انداخت، و دیگر را پوست
از پاتا سر برکشیده پُرکاه نموده، بملازمت میرزا فرستاد.

و فرزندان ایشان جلا وطنی گزیده، مسکن و ماوای به بلده
گجرات یعنی احمدآباد کردند. فرمان عالی شان، که حرز
بازوی جان، و قوت(۱) ایمان بود، نزد والده کلان پدری بفرستادند.
در زمانی، که حضرت عرش آستانی والی ولایت حقیقت و معرفت
که الله تعالیٰ او را از روی کرامت هم جوار اسم ذاتی خویش
اکبر ساخته بود، این ملک [را] [۸۱] میراث خویش فرمود،
و ایازان او ازین صوبه بکهر آن محمود را معدوم داشتند، اولاد
آن دولت خواهان ماضی باز بماوای خویش سکونت نموده، در
حادثه که میرزا جانی بیگ ترخان تته را از بیم سپاه حضرت،
آتش انداخته سوخت، آن عهد نامه نامی از روی ناکامی از دست
این حلقه بگوشان گم گردیده. اگرچه عزیزان دیگر داغ برای
آن وحی گردیداند، اما نه امثال این احقر، که چون آن نسبت
نامهٔ غلامی نیافت، از روی اعتقاد و اخلاص، که خود را بدان
حضرت رساند، محنت و مشقت داشته، این [illegible]
بهم رسانیده، تصنیف به طفیل آن ترقیم داشت. امید [illegible]

---

(۱) س: وقت

که اگر بموجب دستیاری و دستگیری ممدوح ، به آستان بوسی احوال حضرت شرف پذیر گردد ، حق تعالیٰ جهانگیر جهان دار (۱) جهان بخش را بر تخت کامرانی کامیاب دارد . امید از واهب العطایا آنست ، که حق بمرکز قرار خواهد یافت، که بندها این نسبت غلامی بچند واسطه بران واسطه عقد زمان دارند ، بهروز گشته ، ازان میراث ملک ، که ملک مالک رقاب عنایت فرموده بود ، گردند ، که خدا تعالیٰ جل شانه یار حق است .

قتل داشتن شقداران حضرت زمینداران سوضع چاچکان را

ای دوستان دانش پسند حق تعالیٰ هیچ کس را مشکل در پیش نیارد ، که مصیبت بلای صعب است . اقبال و دولت اقبال پناهان روز بروز افزون باد ، که علی الخصوص بادشاهان روی زمین را [۸۲] وبال و زوال نصیب مباد ، که خانه خرابی رعایا است و بادشه گردی سبب گردش آسایش و آسوده گهست زیرا که چون حضرت بدولت از هند متوجه بدین صوب گردیده ، چه بی دیانتی و حرام نمکی سالها سال که حاصل نداشت عاقبت آن ولایت حق بحقدار پیوست ، و آن نادان از روی کم حوصلگی ، وفاداری و جان نثاری بصاحب موروثی نکرد . الغرض چون عقوبت و خواری این حلال نمکان بسمع زمینداران راه یافت ، از عاقبت اندیشی سر از اشارت میرزا بیرون آوردن صلاح وقت ندانستند . یکایک که رو براستی و درستی بدان آستان آورده بودند ، بموجب گوشمال آن خام خیال منحرف داشته ، کجی

(۱) س: دارد

Marfat.com

و بدشعاری شیوه خویش ساخته، بدو التماس این نمودند که: در باب حکام حضرت هر چه امر شود مامور دارند. آن هوشمند از بدبختی و بی‌سعادتی، از بهر پای دادن دولت، صلاح کار خود درین دانست، که اگر حکام حضرت از سرکار چاچکان بر طرف باشند، عین مصلحت است. اعلام چنان داشت که: ارباب بکهر آنچه از دیدن حضرت [دید]، شنیده باشند؛ الان نوبت شما است، که صوبه خود تحت تصرف لشکر بیگانه در آورده اند. روزی که ایشان ازین جا تشریف بیرون خواهند برد انتقام از همه شما چنانچه بخاطر است کشیده خواهد شد؛ و الا بموجب تلافی عصیان (۱) ماضی، مردم مقیم و جاگیردار که دیه بدیه قصبه بقصبه [۸۳] قائم مقام ساخته اید، قتل نموده غنیمت و بساط آنها به تحت تصرف خود در آورده باشید، که درخواست آن ازانها (۲) نخواهد شد و سر هر یک بحضور ما حاضر سازید. آن واقعه طلبان کید کاره چند، دران دو سه روز راه ملک خویش باهم همین قرارداد کردند، که در فلان شب هر کس جاگیردار تحصیل‌دار را دستگیر ساخته بکشد و سر او را پگاه، برای مجرای خود بملازمت میرزا ارسال دارد. همه باتفاق هم چنان داشتند. چون این خبر کلفت اندوز بحضرت رسید از حد بسی افزون متالم گشته، دعای بد در حق شاه حسن (۳) ارغون آنجا نمود، که انشاء الله تعالی چنانچه این جماعت را بریب و کید کشته، همه قوم او هم چنین در همین ملک قتل عام خواهد شد. آن بود، که بعد از چند گاه میرزا محمد باقی

---

(۱) اصل: عصیات (۲) س: ازاکها (۳) اصل: حسین

Marfat.com

بن عیسی ترخان بر همه ارغون همان جا زور آورد که در طبقه او مشروحاً مرقوم نموده خواهد شد، که بچهای ایشان نیز از شکم مادران (۱) بر آورده، بدم شمشیر بی دم ساخت، و آنچه باقی ماند آواره عالم گردید. آری در کرامت این (۲) خاندان با کرم و احسان، چه سخن که هرکه از دل و نظر فیض اثر ایشان افتاد، هیچ جا منظور و معتبر نگشت.

عزم رایات بصوب خراسان و خدمت گذاری عیسی ترخان

الٰهی کسی که حق ادب صاحبان و منعمان چنانچه واجب است بجا نیاورد و بمرتبهٔ بزرگی نا رسیده، خویشتن را بزرگ منشی پندارد، او را [۸۳] از دولت و روزی بیروز گردان، که خویشتن را شناختن و قدر از خود کلانان (۳) دانستن، کار کلی و موجب سعادت مندی است. آنکه خود را نمی شناسد خدا شناس نیست. آشنائی خدا از خود شناسی است. هر که ناس است خود شناس است، و آنکه خود شناس نیست نه شناس است.

نظم:

آدمی آدمی شناس بود نشناسی نروش ناس بود
آنکه شبناس ناش نشناسد هست نسناس گرچه ناس بود

نسیانی! تو خود را نکو دانی، در نصیحت و پند چه سخن رانی. مصرعه:

هر کسی مصلحت خویش نکو می داند

بیا بر مدعای خاطر خویش و از حرف گران بیندیش، که در چه مقام چه مقالت داشتی. بیان احوال ماضی بیان دار، که

(۱) ن: مادر (۲) س: 'این' ندارد (۳) اصل: کلایان

Marfat.com

چون حضرت بدولت از بی دلی طبل رحلت فرموده، بصوب خراسان [بار] بر بارگیان هامون نورد کوه پیمای بربست، و عبور دریای سند از قریه علی پوتره و سلطان اویست (۱) نمودن گرفت، میرزای بد رای، کافر نعمت منعمان آبای، منع کشتی از برگشتی و زشتی نمود. میرزا عیسی ترخان، که بهیامن توجه متوجه ایشان عاقبت والی همین ولایت گشت، هرچند نصیحت و پند، بدان ناسودمند، صاحب نا صائب خویش می داد، که بقبله و صاحب بدین سان پیش آمدن از انسانیت و مردمی بسی بعید است [و] چنین اطوار ناهموار باعث زوال دولت و خرابی خانه است، آن بیهوش این نصیحت بگوش هوش از رعونت و نخوت دو سه [روز] دنیاوی نشنیده [۸۵] از کردار ناسزاوار خویش باز نگشت، از فرط جهالت ازان ضلالت و سفالت نگذشت. آخر میر سعادت مند عیسی ثانی از بهر عزت و زندگانی، بندگی و خدمتگاری، که لائق بندگان آنحضرت بود از دل و جان بجا آورده، کشتی و شتر و اسباب که مناسب رکاب آن کامیاب دانست، و وسعت امکان در آن مکان داشت، بخدمت گذاشت. و در هر چه دست آن دانای عاقبت اندیش وفا کیش خود شناس رسید، تقصیر نکرد. چون حضرت بدولت مع اردو و اشیای از دریا عبور فرمود او را بالطاف ظاهری و باطنی سرفراز نمود، و فرمان عالیشان بدین مضمون باو عنایت و مرحمت فرمود، که این ملک و ماوای (۲) ملک تو تا شش کرسی ساختیم. چون در ولایت این والیان دنیا و آخرت شمک

(۱) اصل: سلطان اوست (۲) اصل: و ملک

Marfat.com

و گمان نیست ، هم چنان اولاد عیسی ترخان تا شش کرسی ، بعد از برطرف حکومت چهل و یکسال دو تن ارغون که شاه بیگ و شاه حسن (۱) بوده باشد ، پنجاه سه سال حاکم این ملک بوده . و شاه حسن (۲) پس از چند سال چنان ازین حکومت بعالم عدم محبوس گشت که نام و نشان از او و آل او در صفحهٔ روزگار یادگار نماند .

رفتن صوبه سند از حکومت ارغون بحکومت ترخان

معلوم رای هوشمندان دانش افزای دقیقه سنج سرای سپنج بوده باشد ، چون حق سبحانه از کسی اقبال رو گردان نموده ، ادبار بکار او آورد ، اول نشان نمایش بی دولتی [۸۶] او پیدا و هویدا ازو در عالم وجود می گردد ، که اطوار پسندیده و اخلاق حمیده ، دولت فزای و سعادت نمای ، می گذارد . چنانچه میرزا مذکور از مکارم اخلاق بسی بعید و دور گشت : اول آنکه حق نمکی و حقیقت گذاری صاحب موروثی خود بجا نیاورده ، از راه دل او بچاه نکبت نگونسار و شرمسار در افتاد . نیک نامی و ستوده رائی بزرگان ماضی خویش که سالها سال حلال نمکی نموده ، خود را در ملک خواجه تاشان حضرت صاحب قرانی می شمردند ، برباد داد و حکومت که بدان روز چند مباهات (۳) و مفتخر می نمود بدو بقائی نکرد اما بی مروتیٔ او تا حال باقی ماند . عاقبت ملک از دست او بدینسان بدر رفت و بدست ترخان افتاد ، که به ابنای جنس خود در افتاد . امور ملکی از دست ارغون و ترخان که شریک دولت او بودند ، دریغ داشته

(۱) اصل : حسین (۲) اصل : حسین (۳) اصل : مباحث

Marfat.com

بنا کسان و بد گهران چند، در آخر عمر برای زوال دولت سپرد. چنانچه اسماعیل بتیاره و عربی گاهی، که از قصباتیان سند بودند، خواص خاص خود ساخته. آنچه این (۱) عزیزان بی تمیز راست و دروغ بعرض می رسانیدند، مطبوع و منظور می داشت. کسی (۲) دیگر اگر امر معقول و شائسته معروض می نمود، محض غلط و غرض می پنداشت، و ورای این هر دو کس، کسی را نمی پرسید، که در ملک ما چه بد و نیک می رود. و ناکسی این مقله طبیعتان این قسم بود، که تعظیم مردم آدمی بآداب شائسته نگاه نمی داشتند. عربی گاهی پسری داشت، شراب خوار، بد بخت، [۸۷] ناهموار، زشت کردار؛ چون بدیوان می آمد، مردم آدمی را آزار می داد، و زبان بخواری و ناسزا می کشاد. و وقت پیچیدن دستار، خواه زرتار پرکار، و خواه سپید سم باف، هر چه از پیچ افزون می آمد، پاره ساخته می پرتافت. چون چنین ناکسان عزت یافته بکسی گشتند، اعیان ارغون و ترخان بل همه سپاهی و شهری از دل و جان از میرزا رنجیدند. ابنای جنس او، که هر یک در مردانگی و دلاوری خود را رستم زمان و اسفندیار دوران می پنداشتند، برین آمدند که وجود او معدوم سازند و از تختش به تحت الثری اندازند. باطن حضرت فردوس مکانی کارگر گردیده. اکثر اکابر ارغونیه به میرزا عیسی ترخان، که نواخته صوری و معنوی حضرت بود، در ساختند. و قرار چنین با خود نمودند، که تاب و طاقت بی عزتی از طلا گذشته، ازین زندگانی

(۱) اصل: از (۲) ن: کس

Marfat.com

هم مرگ خویش راضی ماندیم. میرزا باعانت این جماعت چنین ملکی خویش ساخته بدست اوباش چند سپرده، لائق بی مروتی او آنست که بر مسند حکومت آن بی خرد و خبرت را درةالتاج پنداشته اطاعت و استطاعت عالی قبول داریم. اگرچه میرزا مذکور از فرو ترین ارغون و ترخانی نوکر میرزا بود و در دیوان از همه زیر دست می نشست، اما دولت ازین قسم داشت که هر روز در خانه او ذی الرّوح تولد می شدی و در سوداگری چنان دست داشت که آنچه او را امکان خرید [۸۸] و فروخت است بی خرید فروخت نگذاشت. از هر اسباب و اشیاء که عالم عبارت از آنست عالم اندوده بود، هنوز بطلب مساعی و کوشش می داشت. آری کار دنیای دون هم چنان آمده، که تا کسی زنده است، از اندوذن آن دست نهان نمی دارد. و هر کسی تیشه اندیشه بسوی خویش می اندازد. این رای ارغونیه بر دولت فزائیٔ خویش غنیمت پنداشته، راضی بزوال اقبال میرزای، بر گشته بخت و تخت، گشت. مقرر برین گردید که میرزا [را] بعادت خویش سابق از دارالحکومت تته، بصوب سیوان و بکهر روان ساخته، در راه کار و کام دل که قرار داده شد بسازند. درین ایام بیماری صعب در وجود او نیز [رو] در آورده بود (۱). به تدبیر ظاهری، این نفاق باطنان، کید و ریب را، صلاح کار پنداشته، روان بدین حدود گشت. و محمود خان را نیز این جماعت ازین احوال اطلاع داده بودند،

(۱) س: نیز درآورده بودند.

Marfat.com

که میرزا بجز یک دختر که آن را به میرزا کامران داده، ندارد؛ و لاولد ست. ارکان دولت چنین مصلحت دیده اند، شما نیز خود را رسانید، تا باتفاق معامله ملک ساخته شود. علی الخصوص میرزا مخفی نوشت، که اعیان ارغون از بس نفاق و نخوت، که اطاعت ابنای جنس قبول نمی دارند (۱)، برین آمدند که بعد از وفات میرزا مرا جانشین سازند، نیز برادری و دوستی قدیم از دست نخواهند داد، که اگر بعنایت الٰهی بعد از وفات این والی هم چنان شود، سرکار بکهر تمام تعلق بشما دارد؛ ما نیز از صلاح و صوابدید او بیرون نخواهیم [۸۹] رفت. برین قرار و قول راسخ گردیده، آن صوبه را محکم و مضبوط داشته، خود را بدین صوب بزودی زود رسانید، [illegible] از [illegible] نوازی میرزا بجان آمده، کار ناتمام او تمام کرده شده، خان مذکور قلعه بکهر بوکلای خود سپرده، بملازمت میرزا عازم گشته. بعد از دریافت شرف عتبه بوسی از بیماری حال صاحب بدحال دید، و دانست که کاری او ساخته اند، [illegible] ازین بلا برآمدن امر شاق و کار دشوار است. اگرچه بعد از وفات او پاره ملک ملک ما خواهد شد، اما خزانه تمام بدست میرزا خواهد افتاد، و صلاح کار آنست که تا مرغ روان او از آشیان بدن به بستان سرای عدم بال افشانی ندارد، از رکاب محروم و مهجور نباشیم. و اسارت به بعضی ارغون بی سر و مرده چنان رفت، [illegible] دارالحکومت تته شور و شر نهادند. [illegible] ازین [illegible] نواز میرزا [illegible] در آنجا مانده بود. [illegible]

(۱) اصل: نداریم

فتنه انگیزی معلوم بر میرزا دران حالت بیماری داشت ، و بطرف تته راهی گشتند . چون قریب علی پوتره که عبور لشکر حضرت فردوس مکانی ارزانی بود، و میرزا کشتی از روی زشتی و نادرستی منع داشته ، رسید ، آنچه به بندگان ایشان کرده (۱) صد چندان از نوکران خویش دریافته (۲) و دیده ، جان بحق تسلیم داشت . بعضی گفته اند : که چیزی در بیماری بدو دادند ، اما اصح آنست که بهمان عارضهٔ اصلی ، که بموجب آن همه عمر در آب بکشتی سرگردان [۹۰] بود ، از تخت بر تختهٔ خاک تیره فرو رفت . حکومت بمصلحت ارغونیه قرار بر میر عیسیٰ ، که درین وقت میرزا گشت ، یافت . محمود خان کوکلتاش خزانه که همراه داشت ، حصه ازان میرزا گرفته قول و عهد قسمت ولایت ، موافق و مطابق قرارداد قدیم جدید ساخته ، عازم بصوب صوبه بکهر گردید . میرزا عیسیٰ ، آن میرزا ماضی ، از مال و ملک را ، در کشتی آورده ، به بلده تته در گنبد ، که بر مکانی بنام میرزا شاه حسن (۳) مشهور است ، مدفون ساخت . عاقبت باستصحاب حرم محترم (۴) او ، که [به] اقبال ولایت در عقد خویش [آوردن] می خواست ، اما قبول این معنیٰ [دست نمی داد] به بیت الله فرستاد ، و دست چیرگی (۵) در حکومت نمود .

---

(۱) اصل : نکرده (۲) اصل : دریافت (۳) اصل : حسین
(۴) اصل : محرم (۵) اصل : چیره گی

Marfat.com

طبقهٔ چهارم

میرزا عیسی ترخان و تفصیل احوال آن

چون آن شاه شطرنج چوبین ، از بساط حکومت چهل یک ساله مسند از تخت به تختهٔ تابوت تحت الثری (۱) فرو رفت ، امر امور ملکی ملک به میرزا عیسی ترخان ، که از ابنای جنس او فرو ترین نوکر بود ، مسلم گشت . از بس که جهان دیده و محنت کشیده نیک و به روزگار بی شمار آزموده ، و پس از مشقت براحت چنین گوشه پر توشه رسیده ، نامدار و کامگار گشت ، رعایت رعیت و آداب اخوان بنوعی نمودن گرفت ، که وضیع و شریف ، خرد و بزرگ ، که و مه ، از دل جوئی هوا خواه حکومت او گشتند . اما چون مالک میراثی نبود استقلال نداشت . از روی اندیشه جلالیت را در کنار نهاده ، کار میکرد . [۹۱] اگر اتفاقاً از دست کسی امر ناشائسته ، که لائق تنبیه و تادیب بوده باشد ، بظهور می رسید ، چشم مکافات پوشیده می گذاشت . چنانچه ارغون نامدار امثال کپک و فرخ تیمور و ورای آن ، که هر یک بازوی دولت و حکومت میرزا ماضی بوده و باعانت ایشان

(۱) اصل : تحت السری

Marfat.com

ملک ملکی ایشان گشته ، همیشه شراب زده و مست گردیده ، بر حویلی' او اسپان تاخته و جهانده راست بر بساط پا از رکاب فرو می‌آوردند، و روزی نبود که شش پر سپر و تبر بدروازه' در او کوفته چنین نمی گفتند که : خزانه' میرزای ماضی بما تقسیم نما . اما حق سبحانه تعالی کسی را که دولت مند و اقبال آثار می سازد ، بدو بردباری باندازه' آن می بخشد . چنین اداهای ناشائسته ناتراشیدگان بملاعبت و هزیان می گذراندند . و چون درشتی از روی بد گشتی حد و زشتی و از حد می گذشت همین تسلی آن بی وقاران چند می ساخت، که ما را بمال و خزانه چه دخل و کدام کار است ، تحویلدار و خزانچی آن برادرانیم ؛ اما صلاح دولت و ملک ایشان درین می دانیم ، که اگر امروز تقسیم این جزوی دفینه شود ، همه کس حصه' خویش بشراب و شاهد برهم (۱) خواهد زد؛ و فردا اگر از یک سو حریف او بدین طرف رو آورد ، و روز سیاه نمایان شود ، چیزی نخواهد بود ، که عاقبت بهر دفع آن بکار آید . مدار هر ملک و ولایت نه امروز بل قدیم باز [۹۲] بر خزانه است؛ چرا آن را برهم می زنید و چنین ملک ملک غیر می سازید . خود بهتر می دانید، که از هر طرف غنیم ، چه از میراثیان قدیم و دشمنان جدید ، چشم دوخته منتظر نشسته اند ، و ما مردم بیگانه از ملک دور عبور نموده ، درین جا عیال مند گشتیم . خدانخواسته باشد؛ اما اگر پای این جماعت از پایه' حکومت بسنگ عزات افتد ، چه روزها که بومیان این ملک بر اهل و عیال ایشان بندازند . بهمن

---

(۱) اصل : بمرهم

Marfat.com

گفتن هم نشان آن مضطربان (۱) و هم مدعای خاطر خویش می ساخت، [تا هر کسی را هر چه داده شود] گرفته بر خیزد و [به] خیریت بنشینند.

و گاهی که اتفاق منادی، علی رسم روزگار، می افتاد، "صدر" نام سندی منادی گردان (۲) مشهور بود، میرزا بدو از بهر رعایت استیلای ارغونیه چنین می آموخت، که در محله هر ارغون نام حکومت او در منادی ندا می کرده باشند، تا در آزار ما و تو نمی کوشیده باشند. و بهمین منصوبه صلاح خود را مالک ملک ساخته راسخ قدم گردید، تا آنکه چند پسرش مثل میرزا محمد باقی و میرزا صالح و میرزا جان بابا (۳) و میرزا غالب، که خورد بودند، بزرگ گشتند. و هر یک را بتوره و ترتیب باجمعیّت غلامان، مثلا ملا بهبود (۴) و شیرنگ خان صالح (۵) و فتح خان، و ورای آن را بیاراست. و مردم دیگر از خاصه خیل صاحب هوش و فرهنگ و تدبیر و رای در رکاب ایشان گذاشت. چون هر یک از اینان در حویلی ها، که در شهر تته داشتند، سوار گشته بسلام می [۹۳] آمدند، ارغونیه که چشم بر خود می داشتند، در حال ملاحظه میکردند، از ادای بی ادبی خود را نگاه داشته، از بدرائی و نارسائی، که حکومت خانه خویش بایشان دادند، افسوس و ارمان می خوردند؛ لیکن چون نقصان در کار خویش خود کردند، از پشیمانی ورای پشیمانی حاصل نه یافتند. اگرچه عیان و علانیه اینان شوخ کاری در گذشتند، اما در نهان بکندن بیخ آن نهال نشانده خویش، کوشش از اندازه بیش می داشتند:

(۱) اصل: مضطریان (۲) س: منادی گران (۳) اصل: ...
(۴) ن: ملا بهود (۵) شیرنگ خان و صالح (؟)

نمی آمد. و چنان راسخ گردید، که آنچه شدت از ارغون می دید، آنها را از ایشان دیدن دور یافتند. و در همین حین قلعه نه میرزا پیرامون حویلی خویش فرمود، فرزندانش، که منتشر در شهر منزل و جا داشتند، همه در انجا ماوا پذیر گشته بکام و کامرانی پیوستند.

بنای خصومت میرزا محمد باقی و محمد صالح درخود

چون آن کهنه مدبّر از منزل شباب بمکان شیب رسید، و پسرانش نوجوان در دولت حکومت مفت سزاوار کار زار گردیدند، خیال خام و سودای بی‌هوده در دماغ پختن (۱) گرفتند. چنانچه میرزا صالح بعضی اوقات از روی یاوه گوئی در خاطر می گذراند (۲) که چون حضرت اسم اعظم یعنی جلال‌الدین اکبر شاه باهل محل در شکارگاه در آید، بندگان ایشان را گرفته درین جا خواهم آورد. نادان نمی دانست، که فرو تربن آهویان آن سده عالم گیر بجز شیران غران شکار نمی دارد. الغرض خود را [۹۳] به نخوتِ جوانی و رعونتِ جزوی حکومت، چیزی تصور پنداشته، بسوی خویش دامن دولت و ملک کشیدن گرفت. محمد باقی نیز از جمله مدبّران ممالک خود را خیال نموده، چنان در ایوان ولایت از حکم پدر دست دراز کرد، که نوبت بجان باز نگذاشت، و غالب را بجز مغلوب کسی تخیل و تصور نمیکرد. عاقبت منازعت مابین این هر دو اخوان بجائی رسید، که یک بر دیگر شمشیر خون ریز بی محابا و

---

(۱) ن: نخستین (۲) س: گذارند

Marfat.com

بی اختیار کشیده هر چند آن امیر صاحب تدبیر، صائب رای، راهِ صواب پیموده، زبان پند و نصیحت درمیان هر دو پسر کشاد، طریق خصومت و عداوت نتوانست بست. میرزا محمد باقی چون از معاملات عالم از روی تدبیر و تخیل موافق حال مردم دنیا پرست خبردار بوده، از گفتهٔ پدر بدر نمی شد. اما میرزا صالح از بس که طالح بود از تند طبعی و تندرائی گفتهٔ او را بگوش اجابت نمی شنود، تا آنکه پدر را مسن (۱) یافته، در کنج عزلت ر اعتکاف جا داده، دست در حکومت ولایت دراز داشت. غالب که، خورد برادر از همه بود، آن را مغلوب پنداشته امان داد، و محمد باقی را از دخل ولایت بی دخل و خارج ساخته، بدر تحصیل محنت ایام ناکام تحویل حادثهٔ روزگار نموده، در گوشهٔ کهچه پیش رای کنکار مذکور همه سائی پدرِ رای یارد فرستاد. جان بابا (۲) که جان پدر بود از خود چون جان جدا نمی داشت، آن نیز از شقاوت [۹۰] و شامت آن خود بین سر گرفته، از سازگاری خدمت پدر بصحری سمیجه پدر رفت. میدان ملک از برادران خالی یافته پدر را از پسران مهجور و محروم نموده، زبون و ضعیف پنداشته، بکام و کامرانی خاطر خویش در حکومت ملک مشغول داشت. جان بابا (۳) را مردم مذکور دختر داده، آنچه وسعت داشتند بامکان و قدرت آن در خدمتگاری کوشیدن گرفتند. میرزا عیسی ترخان ولدِ او، در همان محل تولد یافته.

محمد باقی با تنی چند، که قاتلی خمیمه و ...

---

(۱) اصل: من
(۲) اصل: جان بابه
(۳) اصل: بابه

حایل خدمتگار و ملی هندو، چندگاه پریشان و ابتر بدحال بل متردد بود، که ظاهرا روزی دوپته بر روی انداخته پا دراز کشیده بود، و از گرسنگی بجان رسیده، ازین جماعت کسی چند خوشهٔ باجرا از جائی بهم رسانده آن را باهم خام می خوردند. میرزا از بی‌طاقتی پرده از رو بر انداخته، پرسید که چه می‌خورید؟ بعرض صاحب خود معروض داشتند، که لائق شما نیست. گفت: این چه دخل دارد مگر ما فرشته ایم، که بی خوردن خواهم زیست، هرچه باشد بیارید. بعد از چند فاقه بدان دانهای باجرا از گرسنگی قوت یافت.

نقل از زبان مظفر ترخان ولدِ او

که: باز بعد از چند فاقه بر ایشان فرمود که، سخت گرسنه‌ایم هر کس بطور خود تردد نماید و چیزی بهم رساند، بیائید. یاران چیزی دیگر نیافتند مگر قاضی خمیسه نام پاره برنج خام نیم خوردهٔ [۹۶] سگ که بران قی هم کرده بود برداشته آورد. و اظهار داشت که این را سگ از خانه بدزدی برآورده خاویده است چه باید کرد؟ در جواب بدو گفت که: عجب وقت است به پزید و نامش نگیرید، که درین گرسنگی بما حلال است. عاقبت پختند و به میرزا خورانیدند. آری تنگدستی و بی سر انجامی نه بر ایشان که بر بسیار بزرگان بدتر ازین بلاها آورده، و این فقیر آنچه نوشته و می نویسد به یگانگی آن خدای که در خدائیٔ او هیچ کد (۱) خدای را شک نیست، که چون کرات مرات استماع داشته، بنا بران ترقیم نمود. یقین است

---

(۱) اصل: که خدای

Marfat.com

که "نسیانی" را تا چیز مکرر بسمع نمی رسد باور نمی شود ، و آنچه درین تاریخ ثبت است بعضی مرتبه از یاران اهل و اولاد این سلسله بسیار تشخیص داشته ؛ کم زیاده بکردن خلاف گویان است ، و نسبت این غبار(۱) رهگذار دوستان اهل انصاف ، بدین سلسله این قسم است که پدر کلان و پدر خورد و خود سه کرسی نوکر بدین دو خاندان باکرم ارغون و ترخان بوده ، عمر گذرانده ، حقائق کلی و جزوی معلوم داشت . بنا بران دلیر درین تالیف پا مانده است . و از شنندگان نیز التماس آن دارد، که اگر نکتهای در خاطر داشته، یا (۲) از فقیر اولیاتر(۳) داشته باشد ، مندرج دارند ، که در باغ مستمندان نهال کاشتن، امید بر خورداریست .

الغرض، چون چند گاه احوال میرزا مذکور بدین انواع گذشت و چیزی برای خوردن نمی یافت، در ملک [۹۷] بیگانه پریشان و ابتر گردید ، شبی باز جهته جوای بزی دزدیده آورد ، آن را کباب می کردند. صاحب بزی به آورده بر ایشان رسید ، و همه را دزد پنداشته ، بجانب رای کنکار سمه (۴) راجه کهچه کشیدن گرفت . عاقبت مفهوم و معلوم آن زمین دار چنان گشت که میرزا محمد باقی ولد عیسی ترخان است . بر احوال ابتر او آوخ افسوس و دریغ خورده ، بکارش پرداختند . امداد خرج و خوراک نموده پیش خویش به تعظیم تمام نگاهداشته ، در غم خواری او دست گشادند . صاحب سمه نام مهری جاریجه، طرح طوی آن بزرگ زاده درمیان نهاده ، دختر خویش بانی جاریچی

(۱) س: غبار (۲) س: تا (۳) اصل: اولاتر (۴) اصل: سمد

Marfat.com

در عقد او آورد. اسباب و اشیای کاچهی بسی و بی شمار بدو گذرانده، از فلاکت روزگار بر آورد. میرزا مظفر ترخان، که الان در کهچه است، از همان محل تولد یافت. چون روز چند از هلاکت و محنت ایام در صحبت ایشان آرام یافت، صاحب مزبور لشکر کهچه همه رجبوت(۱) جمع نموده، بملازمت میرزا روانه صوبه بدین گردید، که تا سرکار بدین و چاچکان، بضرب و زور شمشیر، از حکام میرزا عیسی ترخان گرفته، حواله شما می نمائیم. اگر میرزا صالح حمایت خواهد نمود، الزام ایام محنت داده آن قرة العین خواهد خورد. الحق در تقویت میرزا محمد باقی تقصیر نکرد و باقی نگذاشت؛ امّا چون محنت او باقی مانده بود چیزی نه شد. به خجالت و رسوائی همه از میرزا صالح شکست [۹۸] یافته باز گشتند.

جنگ محمد باقی و محمد صالح در حیات میرزا عیسی ترخان بر ملک و مال

باهل سخن معلوم و مفهوم است، که تا حق سبحانه و تعالی کسی را از خاک برداشت نمی نماید، بفکر و فن و میامن این آن کمی نمی گردد، که قسمت هر نیک و بد ازان درگاه حقیقت است. تا زمانی که نوازش افتادگان از آن حضرت بی صاحب و دربان نگردد، اگر تمام عالم باعانت راحت پیمای اطبا باشند، سودمند نمی آید: و اگر همه بمرگ زنده اجل می شده باشند تا او نخواهد نمیرد. یقین که امید و بیم بی آن حضرت نیست. چون میرزا باعانت آن زمیندار سردار ملک کهچه چند روزه راه رین(۲) یعنی جول (۳) طی نموده، از غصه تمام درین صوب مذکور

(۱) ن: رجبوب (۲) اصل: رن (۳) س: چول

Marfat.com

در آمده، میرزا صالح، که تشنهٔ آن خون برادر بود، خبردار گشت لشکر مغل ته‌ته چه از خود و چه از پدر معه احشامات ولایت سند جمع داشته، به تعجیل تمام رسید. میدان مصاف (۱) از روی دعوای، که کدام یکی ازین هر دو برادر شریک ملک بر ملک زور آید، آراسته گردید. چون روز چند بیک‌تازی جوانان قراول و مقدمه و حیله، که یک جای از روی مروت و صلاحیت بمیرزای مرگردان بجهت خرچ روزمره عنایت دارند، گذشت، چیزی نه شد؛ سرانجام مصلحت بمیدان مصاف در افتاده طرفین فوج فوج لشکر آهن پوش پولاد حربه آراسته گردیده بمیدان درآمد. تازیان سبک پای، اندیشه رفتار، دشت پیمای، در جنبش شدند. جوانان دعوی دار، قوی بازو، دست در نبرد کشاده، چنان جنگ بیدرنگ تیر و تفنگ و شمشیر و برچه با همدیگر داشتند، که از کهنه هیچ سینه بی سنان، و بی چاک شمشیر گریبان، و ورای شگاف سر، نگذاشتند. امّا داد الٰهی هر کرا خدای تبارک و تعالی نصرت نصیب می دارد. بدو کسی را چه قدرت و یارا! و چون بطرف میرزا صالح لشکر مغل موافق و یک دل تازه و تزک از راه نزدیک در ولایت و حکومت خود الغار آورده، و چشم کومک نیز در نزدیکی از هر طرف داشته، زور (۲) افتاد. هر چند لشکر میرزا محمد باقی رجبوت دعوی دار بوده، از اسپان فرود آمده، فوطه کره بسته، بمیدان تردد در آمدند، فائده نداشت. همین که نوجوان مغل فتیله بتفنگ داده، آواز نموده، شور و شر انگیختند، اسپان

---

(۱) اص ب: مصافت (۲) س: روز

کاچهی (۱) ازان غوغا رمیده، برای خود رفتند. جوانان جنگ‌جو بمیدان مصاف در پیاده‌گی استاده‌گی تمام داشته، تقصیر نکردند. صاحب مذکور و میرزا صالح را در میدان مقابله افتاده چنان زخم برچه، یعنی نیزه، میرزا را دران انداخت، که زین را گذاشته بر پشت اسب نشست و میرزا خود را بر زین انداخته از زخم دیگر خلاص ساخت. اما مردم جاریجه و میرزا محمد باقی آنچه از مرگ مامون مانده باز بگوشه کچهه، چنانچه آمدند از روی هزیمت گشتند. چون میرزا محمد باقی امداد باقی[۹۹] جز باقی حقیقی نیافت، از صاحب مذکور اجازت نموده، گفت که شما از همت و جرات در دستگیری با ما تقصیر نکردید؛ آفرین هزار آفرین بر نیک نهادی شما باد. از عزیزان و یاران همین چشم مرحمت درکار بود. الان کار خود بخدای سپردیم. ایشان نیز مرا بخدای تعالی جل شانه (۲) بسپارند. و از احوال دختر خود خبردار باشند، که یکبار بملازمت محمود خان رسیده، بامداد کومک او باز یکبار به (۳) میرزا صالح مقابله خواهم نمود، تا از خدا چه آید. تکیه بر ذات پاک آن منزه از آلایش چون و چرا داشته، در طی طریق شد.

پس از نوردیدن دشت و هامون و جبال در بهکر رسیده، دریافت موسی الیه نمود. حقیقت ایشان اگرچه یکایک ازو پوشیده و پنهان نبود، اما باز مبرهن و مبیّن ساخت که باتفاق صاحب سمه، زمینداران و رجپوتان کچهه، چنانچه استماع داشته باشند

---

(۱) ن: بکچی؛ س: هکچی (۲) ن: 'تعالی جل شانه' ندارد
(۳) س: 'به' ندارد

Marfat.com

تقصیر نکرده، الان بجز التفات عالی امداد نیست، توجه در کار این بیکس بنوعی فرمایند، که باعانت اشرف ماوای در ملک خویش یابد. چون خان مرد مدبّر کار کرده بود (۱)، چنان جواب درمیان نهاد که: میرزا عیسی ترخان و ما، قول و قرار از قدیم الایام برین داریم، که نه لشکر ایشان بر صوبهٔ ما آید، و نه لشکر ازین جانب بصوب او گذر دارد. و اختلاف و انحراف دران داشتن و بواسطه آن خجسته اطوار لشکر در سرحد در آوردن لائق دولت جانبین نیست. باز آن باقی آنچه [به] فاضل عرض نمودن بخاطر داشت، معروض بدان هم من پدر نمود که: چون بجای میرزا ابوی جیو داشته، در خدمت التجا آوردیم، تلقین تدبیر فرمایند که موافق آن عمل داشته ازین هلاکت و هلاکت وا رهیم، که ازین زندگی و شرمندگی بمرگ مرضی ماندیم. از روی عاقبت اندیشی و نیک رائی چنان نمودش، که: فکر استعداد شما آنچه درخور ۸۰ زمان آن برخوردار بوده باشد نمودیم، بعد از شهور چند بعتبه بوسی عالی حضرت جلال الدین والدنیا اکبر شاه، روانه خواهم ساخت، که در بندگی ایشان سرفراز و ممتاز گردیده، ا بن مر بی انجامی ، ر آورده، منتظر خیر، که از پس پرده چه بیرون آید، بوده باشند.

ایام (۲) گردش فلک بکام ناکامان بگردد، و از اسرار غیب لاریب ازین واقعه مشکل، ده بایشان رو نموده، چه کشاید چون چنین جواب ازان معین وقت خود استماع داشت، مغموم و متفکر گردیده، بر احوال خویش از غریبی و بیچارگی خون گریستن

(۱) س: بودند (۲) ن: ایا

Marfat.com

گرفت ، که عاقبت سرانجام روزگار ناهموار از پس پردهٔ غیب بر ما چه پیش خواهد آورد .

نقل از زبان میرزا مظفر ولد او چنین مسموع داشته ، که چون میرزای ما از خان چنین جواب یافت ، چون نرگس از غم سرنگون بر بستر افتاد ، و تامل می داشت که این محنت کی بپایان خواهد رسید . درین حال مل هندو باتیه ذات که همراه داشت ، قضا را وقت [۱۰۰] شام در ریگ زار قصبهٔ شهری لب دریا بقضاء حاجت رفته بود ، که دو زن ماهی گیر نیز درآنجا بحاجت نشسته ، تکلم می‌داشتند و چه می گفتند که : محمود خان فردا می خواهد ، که میرزا محمد باقی را مرخص بدار الخلافت نماید ؛ اما خیال خام و سودای بی‌هوده در خاطر پخته ؛ رزق او بدان صوب نیست ، باز بملک خود خواهد رفت ؛ چرا که برادرش میرزا صالح را دیروز دو پهر ، که آش بعرف قدیم خورده برخواست ، و از دیوان خانه بمحل میرفت ، مرید بلوچ ، که خویشان او را بند آورده بود ، کاردش در شکم (۱) زد و شهید ساخت ؛ در دو سه روز خبر این واقعه بمیرزا محمد باقی نیز خواهد رسید . آنچه این هر دو زن با همدگر گفتند ، مل هندو یکایک بگوش هوش استماع داشته ، از خواب غفلت بیدار گردیده ، در پئی ایشان بدیدن خانه رفت . چون خانه هر دو اسرار دان دانست ، بملازمت میرزا رسید ، و آنچه شنید بعرض رسانید اما میرزا از روی (۲) تعجب باور نداشته که این امر محال است ، ممکن نیست ، که چنین بوده باشد ، تا معائنه نگردد یا آنکه آن زنان را استمالت داشته ، در حضور

---

(۱) س : کارد در شکمش (۲) ن : از

حاضر سازد، که حکمت از لب لقمان شنیدن مزه دارد. عمل مذکور بموجب نشان خاطر صاحب خود بخانه آنها رفت، و آهسته طلبیده بملایمت (۱) تمام گفت که: آنچه الحال در فلان جا با همدگر مقال می داشتند فقیر یکایک شنیده و مژده یافته بعرض صاحب معروض داشت؛ غنچه خاطرش [۱۰۱] چون گل شگفته، می خواهد که از زبان ایشان استماع دارد. اگر واقعی است بیائید اندیشه ندارید و چنانچه هست عرض داشته، خاطر مشوش او جمع نموده، به انعام و احسان سرافراز گردید. اول ازین گفته منکر گردیده، خط دروغی بران واقعهٔ وقوعی کشیدند، که ما از علم غیب چه خبرداریم، شما نادانسته (۲) گفته اید. عاقبت چون موسی الیه بسی تسلی خاطر آن هر یک داشت، و چنان نمرده که سرّ پوشیده شما فاش نخواهد شد، ازین خطره و اندیشه هیچ شما بخاطر نرسانید، غرض صاحب آن است، که اگر هم چنان بوده باشد، فردا که قرارداد رخصت از خان است معطل نموده شود، و منتظر همین خبر بوده باشیم. برخاستند و بحضور میرزا نیز اظهار و آشکار گفتند، که چون شما بدولت سرّما پوشیده می دارید، خبر نهان، که بعد از سه روز بشما خواهد رسید، همین است که مائل ار زبان ما بعرض رسانید. پیراهن خون آلودهٔ او روز سیوم وقت نماز دیگر بر ایشان خواهد رسید. از استماع این خبر مبهم میرزا منتظر بود، که دران روز، همان ساعت موعود، همشیرهٔ بطنی او و سابی، این که به میرزا محمد باقی اخلاص وافر داشت، پیراهن خون آلوده

(۱) اصل: بملازمت (۲) من: ناشناسته

Marfat.com

بجنسی استصحاب قاصد ارسال داشت ، و رعایت این برادر پریشان نگاه می داشت ، که درین سرگردانی و بی سامانی ، شوشهٔ طلا و اشرفی ، در قنداق بندوق ، بدست توپچیان و (۱) در دبها (۲) که هندوان بدان صوب برای خریدن روغن [۱۰۲] می برند ، انداخته از برادر و پدر مخفی بر ایشان می فرستاد .

و واقعهٔ کشتن میرزا صالح چنین نوشت که مریدجت، از قوم بلوچ، بموجب کینهٔ خویشان خویش، که مرحومی میرزا تاخته ، بند آورده بود ، در قبیله و قوم خود دعوی نموده می گفت ، که تا زمان در روی دیوان در عین مردم و جمعیت میرزا را نکشم (۳) دستار بر سر نه نمایم . بدین خیال از صحرا بشهر آمد؛ دیوانه وش در کوچه و بازار کارد بر افسان و چرخ بر هر دکان روشن و تیز می کرد و چنین می گفت که : هان ای کارد کار می کنی یا نه، و هان ای دل محکم و دلیرتر باش، بیدلی و کم همتی نخواهی کرد ، که بیاری تو چنین امر دشوار و شاق در مجلس و معرکه اختیار نمودیم . همه سپاهی و شهری خرد و بزرگ ازو استماع این مقال ژاژ می‌دانستند و طفلان شهر در پی آن بهر تماشا آنچه او می گفت همان گفته می گشتند (۴) که شوریده حال ژولیده مو مجنون روزگار است . ندانستند که دیوانه بکار خود هوشیار و عاقل است . تا آنکه فرصت دیده وقت کار خود در یافته ، چون میرزا سوار گشته متوجه بمحل خود گشت ، کارد در کاغذ پیچیده عرض داشت داشته، "داد داد" نمود. چون محجوبیان (۵)

---

(۱) س : 'و' ندارد (۲) اصل : دیها (۳) اصل : نکشتم
(۴) س: 'و طفلان شهر ...... می گشتند' ندارد (۵) اصل : محجون بیان

Marfat.com

یعنی پیاده، بجای چوبدار برای گرفتن کاغذ دویدند، بدست آنها نداد، که ما خود به میرزا می گذرانیم، و عرض زبانی نیز معروض می داریم. چون اجل آن مدمغ رسیده بود، قاتل خود را بسوی [۱۰۳] خویش طلب داشت، که نزدیک بیاید، و دردِ دل بیان دارد. چه نسبت که دردِ خاطر خون از دلش خواهد برآورد! چون نزدیک رسید کارد از کاغذ آورده، فریاد از سوز سینه نموده، از روی کینه، چنان در شکمش زده، که رودها در گردش افتاده؛ آشی، که خورده بود، بر زمین ریخت. آن مرد مردانه مباحث مردان کینه کش را نیز مقربان میرزا مرحوم معدوم پرکنند و پارچه چنان داشتند که اثر از آثار وجود او آشکار نماند.

طلبیدن میرزا عیسی ترخان محمد باقی را از بهکر

ای عزیزان کار آزمای و ای دوستان تجربه افزای! مدار بر چیزی نباید نهاد؛ از راحت و حکومت افتخار و رعونت در خاطر نباید داشت، که بسا حکام مغلوب گشتند، و بسا توانا ناتوانا گردیده دیدیم و شنیدیم. از بی سرانجامی و ناتوانی نباید نالید و غمگین گردید، که چون حق سبحانه و تعالی خواهد، در طرفة العین رنج را براحت مبدل می دارد، و بی برگ را ببرگ و سامان سپارد. چنانچه معامله این هر دو برادر گردید. الغرض بعد از چند روز این اخبار هویدا و آشکار (۱) گشت. نوشته میرزا عیسی ترخان در طلب محمد باقی به محمود خان چند

(۱) س: واشکاف

Marfat.com

رسیده که آن فرزند ارجمند، از بخت برخوردار، را (۱) استمالت نموده روانه ملازمت دارند و نگذارند که جای دیگر آواره گردد. و بدو نیز همین نوشت که بی‌دیدار (۲) دیدن آن یوسف از دیده دور، و مهجور یعقوب دیده گشتیم (۳) [۱۰۴] درآمدن تساهل و تغافل جائز ندارند، که آن گرگ یوسف خوار، یعنی میرزای مرحوم، در چاه که کنده بود نگونسار و معدوم گشت. دور دور آن سعادت مند برخوردار است، که ما بحالت پیری رسیدیم، و ملک از بس که قابل ملک‌ما(۴) توئی ملک تو ساختیم، که بعد از خود در فرزندان سرافراز مسند و حکومت ترا پداشته و می پنداریم. نظم

اگر گل در سر است آنجا مشویش

وگر لب بر سخن آنجا مگویش

چون میرزا محمد باقی را این مژدهٔ مراد دلی رسید، از خورمی و خوشحالی چون گل، جامه که بر بدنش نگنجید بهرگ برادر بدرید؛ و خان مذکور آنچه امکان انسانیت (۵) و مردمی بائست، از دل و جان بجا آورده، استعداد راه میرزا بمدعای خاطر او داشته، بعزت و عظمت سرحد بکهر گذرانده روانه ملازمت پدرش ساخت. آن آواره و ابتر روزگار بمدعای خواهش خاطر مراد طالب مرام یافته، طی طریق از تعجیل تمام داشته، بقدم بوسی پدر مشرف گردید، و مرهم بر روی جراحت سینهٔ مجروح و بر ریش خویش دریافت. و در معامله امور ملکی و

---

(۱) س: 'را' ندارد (۲) س: بیدار (۳) س: گشتم

(۴) ن: یا (۵) س: نیست

مالی، کلی و جزوی، باوجود پدر چنان درآمد که مدار ملک برو مقرر گشت. مردم را از مردمی و مابری مرضی نمودن گرفت. اما آنچه ارغون بوده، بجهت خزانه شاه حسن مذکور می‌داشتند، وقت بی وقت دعوی نمی گذاشتند، و فرصت می طلبیدند، اگر در کار ترخانیه رخنه افتد، علانیه از حکومت [۱۰۵] ایشان را بی دخل ساخته، دور دارند؛ بلکه مکرر شورشها به میرزا عیسی ترخان داشته بودند؛ اما او بتدبیر دفع ساخته رخنه در حکومت نینداخت، و این فتنه خیزان چند را بصلاح برطرف نمود.

سوختن و تاراج نمودن فرنگی تهته را

چون میرزا محمد باقی بملازمت پدر راسخ قدم و ثابت دم گردید، و از نیک و بد عالم خبردار بوده، بخاطرش گذشت که اگر بحیاتی این کهنه شیر سرحد ولایت به محمود خان بکهری مشخص نماید، افضل و اولی: مبادا این جماعه ارغونیه واقعه طلب بعد از وفات ایشان بمشورت خان در ملک خلل اندازند. میرزا در آخر عمر به نهصد و هفتاد و سه روانه بصوب بهکر شد و خود نیز برداب سعادت پدر شد. چون به قصبه دربیله از سرکار بهکر رسیدند محمود خان نیز قلعه را محکم ساخته لشکر خود را بروی ایشان فرستاد، که این چه معنی داشت از قول و قرار در گذشتن و ... در صوبه ما در آوردن مدعای چیست؟ چون قصد میرزا محمد باقی این بود که پرگنه دربیله از صوب بکهر بعید داشته داخل صوبه سیوان سازد، نه ...

Marfat.com

زیرا که لشکر محمود خان زور در بن جا بود، هر دو طرف مستعد بجنگ گردیدند.

هنوز منشای جنگ نه انداخته بودند، که خبر ناگهان از تته بایشان رسید. حقیقت آنکه: فرنگی از لاهوری بندر عبور نموده، در تته رسیده‌اند. در شهر در بنداست، اگر آمدند ملک از ایشان، و الاّ حریف زور است، کار خود [۱۰۶] کرده باشد. میرزا بر همین خبر پیشتر نجنبید و به خان همین سرحد نموده، باستعجال تمام، در کشتیها روانه شدند. پیش از رسیدن [او] فرنگی شهر را تاراج نموده، آتش زده، قتل بسیار داشتند. اکثر مردم شهری در مسجد جامع میر فرّخ ارغون پناه گرفته مخلص گردیده. چون شنیدند که میرزا رسید بدر رفتند.

واقعهٔ آمدن ایشان ازین قسم بود که ما بین شهر تته و بندر چه تری و خشکی دو روزه راه است، و از آن جا دریای شور یک منزل است؛ اما ناله باریک، که آن را بزبان تهته 'نار' می‌نامند، برآمده زیر بندر مذکور می‌رسد، تخمیناً بعرض بعضی جا ده طناب و بعضی بیش، عمقش از اندازه پایاب نایاب. درمیان بحر سون میانی (۱) نام، دیگر آبادانی نیست و درانجا چوکی از میر بندر همیشه بیک توپ تیار از برای آن می‌باشد، که چون جهاز دریای کلان بروی آن ناله میرسد، توپ خرد را سر می دهند. چوکیداران واقف می گردند، که کشتی از سمندر بدین بندر می آید، ایشان را نیز توپ خود می کشایند. آواز آن باهل بندر می افتد، خبردار می گردند، که

(۱) اصل: سوی میان

Marfat.com

ظاهراً کشتی نو آمده، نوشتها مجمل همان [وقت] بصوب سوداگر[ان] تهته به تعجیل تمام ارسال می دارند، و خود در کشتیهای خرد سوار گردیده بچوکی میروند، تا رسیدن ایشان بچوکی، چوکیدار بروی نار (۱) رسیده خبر می گیرد، که کدام کشتی است. هر کدام کشتی و سوداگر بوده باشد، بر این ها که از بندر می آیند، معروض می دارند. جماع[ے ا] بالکل این مهم سوار بر غراب گردیده، بروی نار حاضر می گردند. اگر کشتی ازین بندر است در نار در آورده، زیر لاهوری بندر انگر می دارند، و اگر از بنادر دیگر است همان جا نگاه داشته، آنچه اسباب بر آوردنی است در غراب انداخته، درین جا می آرند.

الغرض چون در آن وقت آن جماعت فرنگی تاجر طریق درین صوب (۲) رسیدند، چه دیدند که ممالک والی ولایت بسی بعید رفته، کسی ازین قسم محکم و مضبوط ثابت قدم نیست، که تواند [که بد] امثال ما مرده بر آید. و میر بندر، که خواهش دستور العمل نمود، او را به جمعیت کم و قصیر در یافته چنان گفتند، که در بندر نمی باشیم؛ مع غرابهای خود، که بدان سوار آمدیم. در تهته میرویم، و تفرج آن جا داشته، خرید فروخت نموده، باز میگردیم؛ آنچه دستور العمل است در آنجا ادا می داریم. چون بدر آن کدم زور بدان زور داران که فکر اصلی نموده آمده بودند، نه رسیده، از عهد نگاه داشت و جلو ایشان نتوانست برآمد. حکماً (۳) از بندر گذشته، و در دریای سند غراب در آورده، راهی بصوب شهر تهته گردیدند، و در راه کنار

(۱) اصل: نارسیده (۲) س: صوبه (۳) اصل: حکمی

Marfat.com

دریا . هرجا که آبادی در پیش می آمد ، تحت تاراج آوردند .
چون ملک بی مالک بود ، کسی را قدرت نه شد ، که سد راه
این بدکاران گردد . تا آنکه بی محابا (۱) گرد شهر رسیدند .
لشکر پس مانده میرزا همت سیار ورزیده جنگ آتش ، کنار آب ،
مستحکم انداخت ، عاقبت هزیمت [۱۰۸] یافته ، و فرنگی در
شهر رسیده ، مدعا خود ساخته ، از خود نموده بودند ، که
میرزا باستعجال رسید . چون استماع یافتند ، که لشکر زور
همراه صاحب ملک آمد ، آنچه نتوانستند برداشت بغرابها انداخته ،
بدر رفتند . و میرزا اگرچه قبل ازین از ملاحظهٔ ارغونیه طرح
قلعه ساخته بود ، اما درین وقت بضرور قلعه متین هم گرد حویلی
خاص و هم اطراف شهر فرمود . عاقبت چون عمرش بآخر در
نهصد و هشتاد و چهار [۹۸۴ هـ] از عالم فانی بنه و بار بمنزل
جاودانی بر بست ملک و مُلک خویش را بباقی سپرد .

میرزا محمد باقی ترخان و تفصیل احوال ترخانیان

چون نقش گردون دون برادیم اغبر بوم (۲) و بر صوبهٔ سند
واژگونی نشست و بر اهل این ولایت جبر جبّار جاری گشت ،
میرزا عیسی ترخان ، که بسی دادگر و دین پرور ، حلال نمک
حضرت جنت آشیانی ، سپه سالار رعیت نواز بود ، از تخت حکومت
به تختهٔ تابوت رفت ، رخت رحلت بعالم فانی بر بست ، میرزا
محمد باقی میخواست که بر جایش علی رسم قدیم بر نطع حکومت
منصوب گردد ، تا کل ملازم و توابع سر در تعظیم و تسلیم ،
چنانچه پیشوایان و حکام ملک را دستور است ، فرود آرند ، و

---

(۱) اصل : بی مهابا (۲) س : بود

Marfat.com

او را از جملهٔ ولی عهد خود بشمارند.

اکثر ارغون معتبر که قبل ازین [از] گروهٔ حریفان پشیمان بوده، شر و شور داشته؛ زور برین آوردند، که حکومت و خزانه این ولایت میراث و ملک ما است؛ چند گاه باعم تقاضت نموده، به پدر شما طریق امانت [۱۰۹] سپرده بودیم. چون مرد مسن و کار گذار بود، از روی بی شرمی داده خویش ازو نتوانستیم باز کشیده (۱) گرفت. الان بشما روادار نمی‌شویم. از برادران خود هر که را لائق و سزاوار خواهیم دانست، بدو سپرد خواهد شد. شما خود منصف باشید که هم چنان [illegible] نیست. اگر دعوی درست می‌داریم چه احتیاج حرب است که هنوز استعداد بر آمدن از عهده شما داریم. معامله دور دراز نیندازند. و اگر خلاف است (۲) بی جا گفته باشیم.

اگرچه میرزا محمد باقی بسی مدبر و آزموده کار بود، اما بسر رشتهٔ تدبیر از سوال پر جواب ایشان متفکر و حیران [illegible] که الحق راست می‌گویند و راستی [را] چه جواب، [illegible] ملک ارثی از ارغون است. اما فکر بر اصل باید داشت. [illegible] هم ملک و هم خزانه از دست نرود. استمالت این جماعت شیوه بخت بهمین داشت که سوالی معقول آن [illegible] جواب، غایت چون این خانه زادان [illegible] فرمودند، و [illegible] خواهید [illegible]، در گفت و [illegible] بزرگوار نهال آن برادران بود؛ [illegible] که اگر سرفراز قائم مقام او شود [illegible] برادران [illegible]

(۱) س: باز کشید (۲) س: [illegible] زیاد دارد

Marfat.com

تقصیرات ماضی خواهد نمود. ملک و خزانه هم از شما است بهر که التفات و مرحمت می دارید، بدو میرسد. ما را درین چاره گذر نیست و حجت نیز نداریم؛ ولی چون پدرم را سرفراز فرموده بدارالحکومت [۱۱۰] منصوب داشته، حاکم نموده بودید، در کار این فقیر امداد طلب مساعی کلی فرمایند و کم التفاتی پیش ندارند، که عین رافت و مهربانی ایشان لازم است. خزانه و ملک که پدرم بحیل ازان عزیزان دریغ داشته بود، درمیان است. آنچه بصلاح و اتفاق راضی گردیده، پیش فقیر نهند عین احسان، و باقی همه تقسیم نموده تحت تصرف خود دارند.

و اکثر اکابر شهر، حاضر وقت، چنانچه میان سید علی شیرازی و میان شیخ عبدالوهاب پورانی، پسر ایشان و جماعهٔ دیگر غیر از آن طریق منت درمیانٔ آورد که بزر (۱) و زاری پسر ایشان و جماعه دیگر غیر ازان ازین عزیزان را راضی سازند، و اساس حکومت ما محکم اندازند، تا مالکی این ملک از دست نرود. بعضی ارغون بر بی کسی و زاری آن کید گستر ریب انداز دیده، ترحم بر احوال او داشته بخاطر این عزیزان از مقال ادّعای مدعی خویش در گذشتند (۲)، و بعضی از گفتهٔ خویش باز نیامده گفتند که: ما میراث بزرگان خود بکسی گذاشتن روادار نیستم و نخواهم بود.

چون میرزا یک فریقه را دو فریقه یافت و از یک مشورت بدو در افتادند، نفاق ایشان را غنیمت پنداشته، بموافقان قدیم

---

(۱) س: بزور (۲) س: در گذشته

Marfat.com

و جدید خود، چه احرار و چه ایاز چنان نمود که سبحانه و تعالی دولت و حکومت ملک و مال بما ارزانی داشت. فی الحال کسانیکه از ارغونیه بر منصوب حکمت او قرار داده راضی گشته بودند، بر آنها [۱۱۱] مخفی عهدنامه تقسیم ملک و خزانه نوشته فرستاد، که چنانچه در تربیت پدرم دستگیری (۱) و پا مردی نموده بودند، در اعانت ما نیز کوشش کالی فرمایند. از دیدن آن عهد نامها نامیان نامدار، کامگار گردیده، طرف داری او گرفتند، و با برادران ابنای دیگر جنس علانیه عداوت پیشه گشتند. آنها نیز از کردار ناهموار خویش شرمنده و شرمسار گردیده، در گوشه و کنار خزیدند.

عاقبت، میرزای بمدعای خود و منصوب بر مسند حکومت گشت، و بیاری بخت مسعود خویش قائم مقام پدر گردید: اما بموجب انداختن ارغون و برهم زدن مقدمه ایشان، دست تربیت بملازمان و متعلقان و غلامان خود کشاد. اولاً قاضی خمیسه و چیوته جوای و مل هندو را بارجی تربت داشت، که باوجود ناقابلی و کم خردی، که بتقریب از بعضی ازینها جابجا تحریر خواهد نمود، که صاحب سامان و سر انجام گشتند. همیشه از خاطر خطره ارغونیه بدر نمی کرد، که چون فرصت دست خواهند یافت مرم بعصام ساخته ازین جدا خواهند انداخت. الحق هم چنان می نمودند: اگرچه ادب عیسی ترخان برابر میرزا شاه حسن ارغون نگاه نمی داشتند، اما بهرحال ملاحظه می کردند. لیکن میرزا محمد باقی را از خود کمتر

(۱) س: دستگیری

می پنداشتند. چون بدیوان می آمدند از رکاب اسپ پا بر گلم فرود آورده، بر مسند او می نشستند و شراب خورده، رو بروش دشنام و ناسزا [۱۱۲] می گفتند، که خزانه میرزا شاه حسن بر آورده، بما قسمت داره. هر روز بمکر و حیله تسلّیٔ این جماعهٔ زبردست، روئین تن، اسفندیار، می داشت؛ امّا مرغ جانش ازان بازان در آشیان بدن او همیشه مضطرب و مذبذب بود و فرصت طلب می کرد، که اگر وقت یابد اثر ایشان در عالم نماند.

کشتن محمد باقی ارغونیه [را] بفریب

از دهقانیان این دیار چنین آشکار داشته، که چون جماعت ارغونیه پس از منصوب کشتن میرزا، باهم متفق گردیده، از روی استیلای لشکر آراسته بزین آمدند، که اگر خزانه مرحومی میرزا شاه حسن تقسیم دارٔند اولیٰ (۱)، و الاّ او را برابر خاک تیره ساخته، بگل سیاه فرستند (۲). چون غلبه ایشان بسی زور یافت و دید که الان بمکر و حیله مدافعت آنها نخواهد شد، طلب مهلت از ایشان داشت و قرارداد چنان نهاد، که در فلان روز تمام خزانه بایشان تقسیم نموده خواهم داد. بر همان روز بخاصه خیل خود چنانچه حبش خان و شیرنگ خان و ملاّ صالح فخمان و ورای آن قرار چنان داد، که [هر] یک ازینان در نهان خانهای خلا مع جوانان مستعد جنگ جو کار آزما مکمل و تیار بنشینند. قاضی خمیسه و جماعهٔ دیگر، مستعد و علی روش معروف اعیان بدیوان خانه بوده باشد. خود در جهروکه،

---

(۱) اصل: اولا (۲) اصل: فرستد

Marfat.com

که همیشه سلام مردم می‌گرفت، در آمد و حکم بر خزینه داران چنان داشت که صندوق برآورده از سرخ و سفید [۱۱۳] توده بر توده دارند. صلای قسمت آن بر ارغون خاص و عام داد که از بهر برداشتن نزاع خاطر ایشان، ما دل از زر، که دشمن برادرانست برداشتیم، خورد و بزرگ همه جا حاضر ما باشند، تا تقسیم این جزوی دفینه، که مابین ما و شما عداوت و خلاف انداخته بود، کرده شود. ارغون اجل رسیده، از استماع این مژده غریب جان گاه صبوحی پگاه داشته، خرم (۱) و خندان از ذوق زر، که بجای آن سر خواهند داد، گردیده، و بر اسپان کچهی لباس فاخر در بر داشته، جهانده جهانده بدیوان خانه پیش قاضی خمیسه جمع گشتند. و خود در دریچه طاق نشسته تماشای می‌کرد و ملاحظه کلی بخاطر داشت که عاقبت و سر انجام این معامله و مهام بکی خواهد انجامید.

چون تمام ارغون یکجا گردیده، گفته فرستادند: ما از ایشان ملاحظه کلی در دل داریم، علی الخصوص درین وقت که همه یکجا گردیده آمده اید، و تقسیم زر درمیان است: چنانچه ما تنها و بی یراق نشسته ایم، همان هم چنان بالا بیائید، که بعد از تقسیم زر، قسم یاد نموده بی بیم و ملاحظه برادر باشیم. از بس نخوت و غرور جمعیت و جلادت خود، او را معلوم و هیچ دارد پنداشته بی نغز و براق (۲)، چنانچه کسی درحمام (۳) در آید، همچنان بالا برآمدند. چون همه طرف قطار کشیده پیش او نشستند همین گفتن گرفت که: ای عزیزان،

(۱) اصل: خورم (۲) ن: بیراق (۳) من: به حمام

Marfat.com

ما از تنهائی و بی کسی دل از خزانه برداشتیم؛ اگر جمعیت برادران امثال آن [۱۱۳] عزیزان می داشتیم، بخدا که درمی رواداربر کسی نمی گشتیم. الان این زر به ایشان تقسیم نموده همه را برادر خویش می داریم. خود بهتر می دانید که امروز عجب روز است و زر طرفه چیزی است که پدر را به پسر و برادر را به برادر دشمن می سازد (۱). مرا از ترس ایشان جان در بدن نمانده است، برخصت ازین جا بر می خیزیم، و دور تر می نشینیم، مبادا از شر و شور بر ما زور و آزار رسد. خود برخاست و پسر طلب نمود که زر بدو تقسیم کنند. هنوز قفل از صندوق زر بدر نه شده بود، که جوانان جنگ جوی بموجب حکم از نهان خانه بدر جستند، و اشارت چنان رفت، که وزن زر در ترازو بجای سنگ سر هر یک ایشان پاسنگ دارند، و زنده کسی از اینان بیرون نگذارند. دها ده زبان و دست چاقا چاق بشمشیر برخاست. دست قضا جنبید، اجل فرصت کینه کشی خود یافت، بمرگ میدان گرائید. امن و امان خود را بکران و کنار کشید. قتل عام چنان به ارغون در افتاد که خاصان را در همان خاصه گاه، بیک طرفة العین از وجود بعدم روان ساختند، و سر از تن هر یک جدا نموده، از دریچه بدیوان خانه پیش عام انداختند و در کشتن عام، که پیش قاضی جمع گردیده بود، مومی الیه چنان دست کشاد، که هیچ کس از قلعه سلامت بدر نه رفت. و حکم میرزا چنان بر خاصه خیل رفت که بر حویلیهای ایشان رسیده، قتل عام نمایند، که (۲) اگر همگی

(۱) س: دشمن دارد و می سازد (۲) ن: «که» ندارد

Marfat.com

بچه یک روزه باشد سلامت و [۱۱۵] زنده نه گذارند، بر دم شمشیر آبدار و سنان نیزه فرو نشانند. بموجب حکم آن حاکم ظالم معامله آن جماعت بجائی رسید، که آنچه از قتل مانده بآب دریا از شتاب و اضطراب غرق گردید. و آنکه از ورطهٔ هلاکت بدر جست، بدست هرکه افتاد برای غنیمت همان جا کشته گشت. بعضی که هنوز عمر باقی گذاشته و ازین دام مرگ باقی مانده، ترک وطن و خان مان داده بگوشهٔ هند و گجرات افتادند. شاه قاسم و علی شیر دوربان مردم سمیچه درآمدند. از بی نوائی و بی برگی چه مشکلات که از روزگار نه کشیدند، و نه دیدند. از زبان دوربانی ارغون ولد علی شیر ناقلیم که درین حادثه احوال این عزیزان بجائی رسید، که نان برای خوردن و رخت بجهت پوشیدن بهم نمی رسید، بجز یک اسپ که از بی جوی قاق بوده، و ورای شمشیر کهنه میان و کمان فرتوت دیگر در بساط نمانده، در ترک تازی و شکار اوقات بسر می بردند. فرزندان یک طرف آواره و پریشان خود دیگر جا، بدینسان روزگار بسر بردند.

در تربیت نمودن میرزا [illegible] را

الغرض چون خانه این منتقان، تشنهٔ خون خود، بدین رای صائب و تدبیر درست خراب ساخت، خاطرش، که همیشه و همواره مشوش از شوره پشتی ایشان بود، جمع گشت. از اندیشه که خواب خورش خوش نمی آمد، فارغ بال گردیده، دست در نوازش خاصه خیل خویش بداشت [۱۱۶] اشارد که هر یک را جای امرای عظام ارغون عنایت داشت. اول

Marfat.com

...چرکس، که او را پدرش بسیار می خواست، و به آرزوی تمام از ملاّ جانی بندری گرفته، خاصهٔ خود ساخته بود، او را عملداری پرگنات فرمودن گرفت.

قاضی نعمت‌الله که در پریشانی و بی سرانجامی با مرزا سالها مع چند دیگر همراه بود، او را وکیل کل حضور ساخته، مدار ملک برو انداخت. اوج او بمرتبهٔ کشید، که چندین هزار سوار و پیاده برکاب او می گردید. و چندانکه رنگِ اسپ است آنقدر طویله بجهت اسپان ساخته، از گونا گون اسپ عراقی و کچهی و ترکی و تازی و زهری و کوهی پر ساخت. واستعداد وانسانیت ازین قسم داشت که روزی شیخ عبدالوهاب پورانی و سیّد علی شیرازی مع کل اکابر و اشراف و وضیع و شریف بمهمانی صاحب غرض در خانهٔ او تشریف داشتند. بمجرد واقع شدن رویت، از بی روئی و بی آدمی، آن بزرگان وقت و ارکان دین والی ولایت حقیقی و مجازی را از روی حقارت همین گفتن گرفت که: بیائید ملاّیان! این جماعت ستون معروف سطح عرب و اکابری، ازین گفتهٔ بی‌جای او آزار یافته، از آمدن خود به خانهٔ چنین کس ناکس، پشیمان گشتند. و قاضی نعمت‌الله چون در همه ایشان توسنِ طبیعت بسی تند داشت، نتوانست عنان اختیار محکم و مضبوط بدست آورد، بی اختیار بگفتار درآمده گفت که: قاضی [۱۱۷] جیو سلامت! ملاّ چه معنی دارد؟ اگر استفسار فرمایند یاران مستفید و بهره‌مند شوند. چون قابل خراب چنین چیزها نبود و از عالم معقولیت خبری نه داشت، از روی ناتراشیده‌گی دخل گانه بی‌هوده در میان آورد که

Marfat.com

ما آمّی ایم (۱) چیزی نخوانده ایم ، از عهده جواب شما اگر نا برآمدم شگفت نیست ؟ اما سوال از ایشان می نمائیم (۲) همه جواب آن را عنایت فرمایند . همه گفتند که بسیار خوب زهی سعادت . بخاطر این عزیزان چنان گذشته که بحث (۳) علمی و عقلی موافق طبع سلیم و رای روشن خواهد بود . [illegible] که سوال او نیز موافق حال آن بخت باند خواهد بود . [illegible] همه مقید گردیدند ، شکل مدور برآورده پرسید که این چه شکل است ؟ همه هوشمندان مشکل کشای ازان سوال بی جواب ناصواب بجواب فرو ماندند ، و از دخل آن ناسزای بختیار که مفلگی تمام داشت ، باهمدگر نظر داشته ، متحیر و متفکر گردیده ، همین جواب ادا فرمودند ، که آنچه درین عمر تحصیل داشتیم (۴) هرگز امثال عالی بامتاد دریافت نه شد ، کزان این مشکل حل داشته شود (۵) ، و چنین [illegible] نیز پیش نیامده بود ، که معنی آن مفهوم گردد . [illegible] شما [illegible] استاد باشید و تعلیم این خود نگداشته (۶) درین مدرسه شریف فرمایند ، که مثل مشهور است "تا پیر شوی بیاموز" (۷) . [illegible] تمام زبان درشت کشاده فرمود که "ای ملایان چند این شکل نان است!" بقول حضرت شیخ : بیت [۱۱۰]

ناسزائی را چون [illegible] بختیار [illegible] تعلیم کردند [illegible]

همه آفرین کردن گرفتند ، که این [illegible] است و [illegible]

(۱) اصل : ام (۲) س : نمائیم (۳) [illegible]

(۴) اصل : داشتم (۵) س : شود [illegible]

(۶) س : نگاه داشته (۷) اصل : "پیر شده [illegible]"

Marfat.com

است ، سراسر معجزهٔ ملازمان است ؛ اگر ازین قسم شکل دیگر نیز داشته باشند تعلیم بدین تلقین طالبان فرمایند ، که بسی منت دار و ممنون خواهیم شد (۱) . باز شکل دیگر مسلسل بانگشت دریان کشید . پرسید که : این بسی آسان و بدریافت عقل قریب است ، دریابند . همه گفتند که : علم هیئت و حکمت و هندسه و کیمیا و سیمیا و توحید و تسخیر خوانده ایم ، اما چنین اشکال پر اشکال در هیچ جا ندیدیم ، و نه خواندیم . این علم غیب خاصه تصنیف آن خدام است ، عنایت فرمایند ، که دانسته و یاد کرده شود . باز بصد اعتراض از حکومت تمام چنین فرمود که : تا حال ششهٔ گؤ ندیده اید ؟ گفتند : الحال دیده و دانسته شد . آن فضلای وقت و بلغای روزگار با همدیگر دیده تبسم نموده همین گفته که عطای او و به لقای او بخشیدیم برخاستند (۲) . چون دریافت ، که در آزار ایشان چیزی فرو نگذاشتیم ، باز معذرت نموده ، مدعای که بجهت آن آمده بودند ، ساخته مرخص نمود . الغرض ورای این چند کس دیگر که در قطار محنت روزگار بدو همراه و همتا بوده همه آسوده ، و خوش وقت گشتند . بسوزن مراعات و التفات گوناگون ، نوک خار محنت ایام ، از پای هر یک خدمتگار ، بنوعی بدر کرد که از نوبهار دولت صاحب خویش داماز دامان گل [۱۱۹] چیدند و عالم عالم عشرت دیدند .

شورش داشتن جان بابا (۳) به میرزا محمد باقی بر میراث پدر

ای محققان حقیقت پسند ، و ای ناقلان ارجمند ، دنیا عجب

---

(۱) اصل : خواهم شد   (۲) س : برخواسته   (۳) اصل : جان بابه

Marfat.com

گذرگاه سخت است. اگر کسی بدست آوردن آن مساعی نماید، تهمت حرص بر سر او می نمایند، و چون بدست آورد چه بلاها که در عقب آن هویدا و عیان بگردد! و اگر از همت پشت پا زند چه می گویند، که هیچ کار است نمی تواند از عهدهٔ کار و کام بر آمد. نظم:

اگر دنیا نباشد دردمندیم (۱)

و گر باشد بمهرش پای بندیم (۲)

غرض آنکه چون میرزا محمد باقی از بیم برادر سرگردان در بحر و بر بود، محنت فلاکت و هلاکت داشت. بعد از آلام بی شمار چون از آن مخلص یافت، قائم مقام پدر گشت، از واهمه ارغونیه نه شب خواب و نه روز آرام دید، عاقبت بریب و کید از اینها وا رست. میرزا جان بابا برادر او که در موس مردم سمیجه مقیم بود، اول به بهانهٔ تعزیت پدر محمود خان را همراه گرفته، خود در سن نهصد و هشتاد در خدمت ملازمت میرزا محمد باقی رسید. بعد از چند روز منشای این مهم درمیان انداخت که ملک و مال که از پدر میراث مانده، بما تقسیم دار. چندانکه خان را درمیان انداخت که مقرر: میرزا بماند، و او نیز بموجب رعایت که همراهش آمده بود چند گفت: اما میرزا محمد باقی چون صاحب تدبیر و پخته روزگار بود، بر همه نشان خاطر خان داشت که: برعایت اشرف ا [۱۲۰] در ین برضای و طوی ما قرار بدهد بهمه ابواب از احوال ایشان خبردار خواهیم بود. اما این نیست و نخواهد بود، که او را امثال

---

(۱) ن: دردمندم (۲) ن: بندم

Marfat.com

تاجر بچها از میراث و ملک حصه جدا نموده ، با یک صوبه و سرحد حواله ایشان ساخته ، پهلو کوب در پهلوی خود بهم رسانده ، در حکومت ولایت که بچه محنت و مشقت بدست آورد یم ، بهم سازیم . از ملازمان همین توقع داریم ، که چنانچه در حیات پدر درمیان ما و شما میرزا صالح در آمده بودند ، الان نیز هم چنان دانند و فرمایند ، که داد داد الٰهی است ، آنچه تواند تقصیر ندارند چون مابین از قدیم باز عهد استوار دارند . و نقش میرزا محمد باقی نیز پس از پدر ازین قسم نه نشسته بود ؛ اگر کسی بدو تواند سخن از اندازه و قواعد (۱) بیرون گفت — علی الخصوص از قتل ارغونیه که چه کس ابنای جنس را بچه تدبیر تیره روز و خاک سیاه ساخت ، خان نیز تغافل نداشته او را گفت که : اگر بر رضای برادر درین جا توانید بود ، باشند ؛ و الاّ آنچه مناسب طبع و پسند خاطر شود هم چنان سازند . چون جان بابا فهمیده بود که اگر ورای خان درین خواهد بود برادرش نخواهد زنده گذاشت ، برفاقت او باز گردیده درمیان سمیجه بر آمد .

باقی مانده ارغون از قتل باقی ، امثال شاه قاسم و علی شبر و چندتای دیگر متفرق ، جمع گشتند و مکرتوت ها را از مورش سمیجه همراه داشته ، بالغار شهر تهته رسیدند . محمد باقی نیز مستعد گردیده [۱۲۱] بغلامان خود حکم داشت ، که مدار حکومت بر امروز است اگر برد این مفسدان داشتند ، همیشه حکومت و ملک از ما است ، و الا باز سرگردانی و پریشانی

---

(۱) اصل : قوائد

Marfat.com

از سر نو رو خواهد نمود و جائی نخواهد ماند، که پای خویش محکم خواهیم داشت . در شور زار، میان مزار مکلی و شهر، جنگ عظیم افتاد . چون غلامان مذکور از دولت صاحب خود تربیت چنان یافته بودند، که هر یک صاحب صوبه و عمده ملک گشته، در استعداد دست گاه تمام داشتند، و جمعیت خوب بهم رسانیده بودند، استیلاء یافتند . ملا بهبود، که میرزا محمد باقی یکی از اهل محل بدو بخشیده بود، ازان پسری داشت میرم علی نام، درین عهد سلطانی خطاب از مرحومی میرزا غازی ترخان یافته، میرم علی سلطان شده، بل چنین گمان بخود داشت که نطفهٔ صاحب است؛ دران جنگ بحضور ولی نعم خویش برتبهٔ شهادت مشرف گشت، و همین فرزند مذکور داشت . جان بابا مع لشکر نوعی هزیمت یافت، که از هول جان سایه برو گران آمد و اما از جان بابا طپیدن (۱) گرفت . چون جای دیگر برای استحکامت درین نزدیکی نیافت، گریخته در گکراله پیش جام ویسر (۲) کیور ذات سمه، که خویش بسامان سمه مانی بود، آن گوشه کنار دریا شور بدست آورده، ملک خود محکم ساخته بود، رفت . چندانکه اعانت ازان قوم طالب داشت میسر نه شد . باز ازان جا برگشته بمردم سمیجه که [illegible] ایشان در خانه داشتند، درآمد و مرتبه ثانی استعداد [۱۰۲۰] تمام و سر انجام [illegible] از [illegible] ارغون و احشام مذکور نموده، [illegible] بمصاف [illegible] گردیده . چون میرزا (۳) محمد باقی، ازین [illegible] یافت که هنوز از شورش [illegible]

(۱) [illegible] (۲) [illegible]

زبن بارگاه، شد، که این نوبت او را آواره روزگار سازد.

شبخون دادن شاه قاسم ارغون برفاقت جان بابا و کشتن [زن] محمد باقی [را]

چون میرزا محمد باقی دید، که این بلای پهلو کوب در پهلو ما پیدا شد، اگر هم چنان چند گاه فتنه قائم خواهد ساخت، عاقبت بدولت ما زیان و زوال خواهد رسید، علاجش آنکه او را بمکر و حیل دست آورده، زیر دست آرد، درین اندیشه که شاه قاسم ارغون به جمعیت بیحد و لاعد احشام در نیم شب چنان شب خون آورد، که جمعیت میرزا، که از فتح نخستین مغرور و مفتخر بود، خود را ضبط و محافظت داشته جرأت و شجاعت را کار می فرمودند، از فرط شر و شور، که در شب تیره واقع گردید، همه برای خود منتشر گشته، رو بهزیمت و فرار نهادند، تا آنکه بر کشتی "لاهره" میرزا شاه قاسم خود ریخت، که اگر بدست افتد در انتقام برادران خونِ او چون شیر در نوشد. الغرض در کشتی برای رستی (۱) بر جای خواب میرزا و محل او بجز دروازه حائل (۲) نماند. درون ایشان بدست ها بل سر نهاده محکم می کردند و بیرون آن حریف وقت یافته، و فرصت غنیمت پنداشته، زور می داشت. فرصت این قدر دست به میرزا نداد، که زنجیر نماید. عاقبت آن غنیم زبردست بود؛ زور بیش [۱۲۳] نموده ازین هر دو افزون شد و تلاش از اندازه گذشت. و میرزا از روی ناکامی، از هولِ جان، دروازه گذاشته ازانجا جسته، بی اختیار در دریا افتاد. آن زن مرد افگن همت مردان (۳) بجا آورده، رکابی پیه سوز از زیر پیه‌دان

---

(۱) ن: رشتی (۲) اصل: هائل (۳) ن: مردانی

Marfat.com

برداشت، برویش بدانسان کوفت، که تا زیست نشانهٔ زخم آن زن مرد افگن، بر روی روشن و مبرهن داشت. عاقبت او را در تاریکی بجای میرزا تصور نموده، شاه قاسم ارغون، کشت، و لشکر تمام بتاراج خوار و رسوا ساخت. و میرزا که بقعر دریا در افتاد، خلیل خدمتگار خرد سال، که او نیز از هول و بیم جان در آب افتاده بود، بدو در عین غرق آب در خورد، بمجرد انداختن دست از بس اضطراب بر موی او انداخته، محکم گرفت، و پرسید که: تو کیستی؟ گفت فلانم. فرمود که اگر زورق خرد که آن را بزبان تته "دوندی" می‌نامند، اگر نزدیک باشد تفحص کن. بطلب در آنجا بودند. مرادیه کشتیبان که عاقبت او را میرزا ازین خدمت میر بحر صوبه تته ساخت، زورق خرد حاضر نموده، هر دو را در آن سوار داشته، از دریا عبور کردند، بکنار دیگر جانب قرای (۱) علی پوتره بر آورد. و بمجرد رسیدن آنجا، چون نقاره بهم نرسیده، دهل از دیه طلب داشته، شادمانه نوازی گرفتند. چون آواز بگوش لشکر ایشان، که از روی بیدلی او بهزیمت مانده بود، و صاحب خود را مرهون مرگ پنداشته پراگنده بودند، رسید جمع گردیده [۱۲۳] رو بغنیم آوردند. و غنیم نیز خبردار گشته (۲) که میرزا محمد باقی [باقی] مانده سلامت بدر رفت، فکر بر آمدن خود باید داشت، و الا از ما کسی باقی نخواهد گذاشت: برای خویش بدر رفتند.

چون پگاه شد، غراب شب که حامل بیضه انجم و ثابت سیاره بود، بنزع رسید، و دست قضا و قدرت به تیغ صبح صادق شکمش پاره ساخت، طاوس زرین بال،

---

(۱) اصل: قرا (۲) س: گردیده

نیّر اعظم آفتاب، بروی عالم خرامان ساخت، میرزا باز از دریا عبور داشته لشکر منتشر خویش جمع نموده متعاقب ایشان در افتاد، و نگذاشت تا از حد ولایت خویش همه بد اندیش را بدر نکرد. چون این فتنه بدین گونه از پا نشست، باز گشته بخاطر جمع دارالحکومت بلده تهته، در تربیت موافقان، و خانه خرابی مخالفان، دست کشاد. چنانچه خلیل را خلیل خود ساخته صاحب دخل در معاملات دخل و خرج نموده، مهر دار کرده، مهر بی نهایت در باره او داشت. مرادیه ملاح را میر بحر چند هزار کشتی سرکار، چه از غراب و لاهره و دونیج و (۱) دونده، و کشتی بانان که همه ماهیانه خوار بوده، ساخت. از آمدورفت رعیت لانهایت چه نویسد، که لاشمار است. زیرا که مدار آن ملک همیشه بر کشتی است. در سال دوازده ماه چهار ماه زمستان که آب کمتر است، کسی اگر اراده نماید در بعضی جا قرار بخشکی تواند راه رفت، و الا در هشت ماه دیگر تمام ملک زیر آب غرقست، مگر جائی که بلندی و تپه بوده باشد خشکی می نماید، ازین ممر اگر غله و اگر هیمه و همه اسباب و اشیا که از جای می برند، حاجت بکرایه دار و بار بردار نمی افتد؛ تا وقت آب راه کشتی روان است بر بار بردار دیگر نمی برند. داروغگی شهر نیز بدو مفوض نمود. چون این بندهای وفادار[را] بمرام دل و مراد خاطر رسانید، بر نشستن قرار داده، ترک سواری و سیر داشت. و دست در اندودن آز و آماده داشتن خزانه کشاد. رای بر خانه خرابی خاندان بزرگوار و دودمان احرار نهاد.

(۱) اصل: لاهره دیو میذب دون

Marfat.com

کشتن، بعضی بزرگان، میرزا بی موجب گناه

چون خاطر از اطراف و اکناف ملک تسلی نمود، اول از ملاحظه برادر خرد خود که غالب نام داشت، و از معامله ملک خود را فارغبال ساخته، بعیش و عشرت مشغول بود، کشت که مبادا روزی اسم با مسمیٰ (۱) یعنی غالب گشته، مرا مغلوب سازد. دیگر 'برکیه' نام درویش لنگ، که در مقام مکلی تکیه داشت، و روز شب چند وقت نقاره نوبت می نواخت؛ مردم شهر اکثر و اغلب پگاه و بیگاه در قدم بوسی او رفتن، فرض عین پنداشته بودند، و نذر و نیاز چه از مردم شهر و چه از سوداگر، که از سفر هر مرز، بمدعای خاطر تسلی، بدین صوب می آمدند، آنقدر جمع می شد، که از اندودن زر و اقمشه و اسباب و مطبخ او میرزا در رشک شد، که این مردک ثانی حاکم پیدا گشته! ازان سنگ، چونه برای گچ (۲) می پخت، و از خشت مناره عظیم فرموده، شب ها بران چراغ روشن می داشت، کا شعاع آن سوداگران در دریای سمندر می دیدند، و چون [۱۲۳] پیش او به نذر می آمدند، اظهار ولایت و کرامت او می داشتند؛ و هر که بقدم بوسیٔ او می رسید، چه خرد و بزرگ و چه وضیع و چه شریف، همه را می نمود، که چوب گرفته چونه در حوض می گردانده باشند. مردم شهری سوداگر چنان اعتماد و اعتقاد برو پیدا کردند، که اکثر امانات و اشیای قیمتی بی‌بها در خانهٔ او می نهادند. چون چنین خبر [illegible] میرزا در آمد امر چنان در کشتن آن غریب جاری [illegible]

(۱) اصل: مسمدا (۲) اصل: کچ

دزدان در نیم شب چنان او را کشته بدریا پرتافتند، که گویا از بطن مادر و صلب پدر از کتم عالم (۱) بوجود بدر نیامده برد. آنچه در بساط چه از خود و چه از مردم امانت داشت، بر آورده بملازمت ایشان رساندند، که هرگز ارواح کسی را ازین واقعه خبر نه شد، که او را چه گونه کشتند، و قاتل او کیست و از کجا آمد، و کجا رفت. فردا که خدام ایشان علی رسم (۲) معروف بخدمت رسیدند، چه دیدند که آن قدح شکسته و ساقی نمانده، آه و ناله و زاری از فراق و بی قراری نیز نمودن گرفتند. مردم از شهر بدیدن این تماشا به صوب تکیهٔ او فوج فوج بر آمدند. ارکان دولت این خبر بر ایشان رسانیدند، چون حرف بالفعل بارگیر داشت همین را مکرر گفته از سهم (۳) و هول، که گوئی ازین عالم خبردار نیست. گفته برخاست، و اهل خدمت را فرمود که: تحقیق و تشخیص ازین واقعهٔ عجب دارند، و قاتلان او را هر جا باشند بهم رسانند، تا انتقام خون [۱۲۵] ناحق چنین اولیای الله، که در عهد امثال ما حاکم گشته، کشیده شود. کسی واقف نگشت، که خود کرد و بهانه بر عالم نهاد. از افسوس آوخ کید اندود، و دریغ ریب آمیز چنان گریستن گرفت که مردم از شگفت سوز عیان او ندانستند که حقیقت این واقعه چیست؛ از تضرع و زاری خود ازین و ازان که واقف از راز نهان نبود، خون دل از دیده جاری ساخت.

---

(۱) اصل: بعد عالم 'بود' زیاد نوشته (۲) س: علم رسم

(۳) س: اسم

Marfat.com

بعد ازان تنگ چشمی بکار میر عبدالوهاب شیخ پورانی ؛ که پیر این جماعت بوده ، داشتن گرفت ، که چرا بمردم ولایت و اهل فضل و بزرگ زاده ، که از راه دریای شور از بندر لاهوری بشهر تته می آیند ، انسانیت و آدمیت از هر قسم چه از اسب و اسباب و زاد و راحله و خوراک و پوشاک ، که شیوه و شعار ما ، که حاکم ولایتیم ، می نماید ، مگر خیال آن دارد ، که اگر بزرگ زادهٔ ازین راه عبور نماید ، تربیت و استعداد او نموده ، روبروی ما سازد ؛ چنین بداندیش را بی پا و بی جا باید ساخت ؛ درخت باردار وجود شریف او را از بیخ باید برید . و آنجا اندیشه را نیز بخاطر خویش راه نداد ، که او در حکومت نشستن ما چه مساعی که نکرده و قدیم دعاگوی این سلسله است . حاشا که ازو امر ناشائسته ، که دران زوال دولت این خاندان بوده باشد ، بوجود آمده و احوال این اولیای وقت چنین بود ، که آنچه از جاگیرات که از زمان میرزا شاه حسن تا بدین وقت باو بهم می رسید ، نثار عند الله می ساخت . اسپ خوب و لباس [۱۲۶] فاخره هرگز برای خود نگاه نمی آورد . بجا های سزاوار و شائسته می داد . بلکه بر اسب سوار کم می گشت ؛ اما نگذاشت که او مأمون ملکی بوده ، ... داشته برای سلامتی ایشان در دعا اشتغال نماید . القصه خمسه اجل و مرگ مجسم را حکم چنان فرمود ، که آن شیخ شجرهٔ باغ معرفت و حقیقت را بدم خزان شمشیر از بوستان وجود بآتش زار عدم چنان سوزد ، که آثار خاکستر آن ... بدامان بقا نه رسد ، که صلاح دولت درین یافته ایم . روز عید نماز ...

Marfat.com

عیدگاه ادا نموده با جماعهٔ اهالی و موالی ملک، از مکلی بخانه می آمد، که قاضی امثال قضای مبرم، مع جماعت زحل صورت، مریخ سیرت، سر راه او منتظر بود. همین که نزد ایشان رسید باشارت قاضی آن قاتلان چند این چراغ خاندان عزت و اصالت را روز روشن بی جرم و خطا درمیان بازار کشتند، و دست درازی در دولت سلسله ایشان چنان داشته، که اکثر اولاد آنها ترک مسکن شهر تته نموده، در جاگیرات خویش متوطن گردیدند.

خلیفه عبدالوهاب نام از جملهٔ خلفای عباسی، که اصل ایشان از همان محمد طور مذکور است، درین حوالی بولایت و کرامت ازین قسم مشهور بود، که وحوش و طیور پیش او می آمدند، و ازو نمی ترسیدند (۱)، همین که کس دیگر پیدا می شد بدر می رفتند. بدین جماعت قبل ازین یگانگی و نسبت نام داشت، برعایت از اندازه افزون می کوشید، چون معجزات او معلوم داشته، [۱۲۷] نتوانست بدو بواسطه ایشان آزار داد تا آنکه از ایشان عورتی در عقد خود آورد همین که بدین سلسله نسبت محکم نمود و خصومت و کینه در مرگ او پیدا کرد.

فرستادن میرزا، خلیل خدمتگار را بکشتن خلیفه عبدالوهاب

بعد از مرور شهور چند خیل خاصه خود میان خلیل مهردار را مع جمعیت معین نمود که آن صاحب اسرار الٰهی را علانیه پیش خود نشانده گردن زند (۲) و سجادهٔ عبادتش از عالم علوی بخاک تیره عدم بگستراند. خلیل به موجب امر جلیل، یعنی صاحب مجازی، چون آذر بآذر کینه کشی گرم گردیده،

---

(۱) ن: رسند (۲) اصل: زنند

Marfat.com

در آزار آن برگزیده جبار راهی گشت . قرارداد بمردم قریب خویش (۱) چنین داشت که : چون بدان مرشد کامل ، دین دار ، خدا پرست ، هم صحبت گردیده ، فاتحه اجازت خوانده ، دست بر روی اندازیم ، شما بشمشیر سر او حواله دارند و نگذارند که مامون و سلامت بدر رود . خلیفه نیز ازین واقعه خبردار بوده که میرزا از مردم خدا پرست رو گردانیده ، بخود پرستی کمر بسته ، نخوت را کار می فرماید . چه چاره ، که رضای حق بر سر است ، آمدن خلیل بی خلل نخواهد بود . هر چند جماعهٔ مشائخ و خلفا ، که پیراسون او جمع بودند ، برین آمدند ، که متفق گردیده خلیل خلیل ساخته ، پیش میرزا باز فرستند ، آن خدا ترس راضی نگشت ، که ما از امر اولی‌الامر (۲) خلیفه سر بیرون نخواهم کشید . شما هم آنچه توانید برداشته ، همراه [۱۲۸] داشته ، در کنار باشید که بعد از وفات ما ، چنانچه بفرزندان شیخ ماضی ، میرزا کار نداشت ، بشما نیز کاری ندارد . چندانکه پسرانش که بعرض رسانیدند . شما را مفت بکشتن دادن لائق خود نمی بینیم ، آنچه وسعت و امکان تردد ست در بجا آوردن آن خود را دریغ نمی داریم ، بعد ازان هر چه بادا باد . راضی نگشت که در قضای قادر مقدر حکیم با حکمت چاره و گذر نیست : اما بوالی ولایت روبرو دست برداشتن موافق و مطابق شریعت نیامده . الغرض خلیل مع جماعت به شور و شر بعد از یک دو روز رسیده آمد . روزی که قرار داد ملاقات نمود ، خلیفه از دیه بیرون بساط حصیر درویشانه گسترانیده ، خود برای

(۱) س : خویش (۲) اصل : امرالله و الامر

سرگ تیار گردیده، تنها بران نشست. خادمان و ملازمان را رخصت نمود که وقت عجب است، کسی نزدیک ما نیاید؛ اما خادم چند که اعتقاد و اخلاص درست داشتند، و جسم ایشان را بی وجود آن پیر دستگیر مریدان جان نبود، ازو جدا نگشتند، و بر سر ایشان استاده ماندند. میان صادق نام پسر خورد او که از همه برادران به پدر محبت بیش تر داشت، نیمچه شمشیر در بغل داشته، در سلک آن خادمان بر سر پدر استاده ماند؛ تا آنکه خلیل چون ابراهیم برای شکستن بت و بهر برهم زدن این اولیاء الله برسید، و دریافت. ایشان بآداب تمام چنانچه روش (۱) ایشان بود نموده، و دو زانو به نزد او نشست، [۱۲۹] و حکایت از هر طرف، چنانچه قواعد اهل سخن و صاحب هوش صائب رای آمده، بدو پیوست. بعد از لحظه و لمحه فارغ از کامه و کلام گردیده رخصت طلبیده، دست بفاتحه برداشته، هنوز برو نه‌رسانیده بود، که بدآموزان چند، بموجب حکم قرار داده، دست بشمشیر خون خوار (۲) برآورده، آن راضی بقضای الٰهی را ازین سر کوی فانی بدان خلوت جاودانی روان ساختند. صادق ولد او چون پدر را ازین عالم وجود بسر منزل عدم بدر یافت، بی اختیار شهادت بر خود قرار داده از پی کینه خواستن بر خلیل بشتافت و همان شمشیر نیمچه ضرب متعدد چند پی به پی بر سر انداخت. اگرچه سر ازان شهادت گاه پدر او بدر برد، اما بینی دران هم نشینی برباد داده، بی بینی گردیده، برآمد. و آن صادق اخلاص را نیز چون صبح کاذب، دران مجلس، بی سر

---

(۱) اصل: روشن (۲) س: خوان خوار

Marfat.com

ساختند و قتل نموده نزدیک پدر انداختند. دیگر فرزندان و برادران اهل و عیال ایشان همه ترک وطن نموده رو بهزیمت ماندند. پسر کلانِ شیخِ محمد هاشم نام داشت و عمر تمام بعیش و عشرت بمراد و کام دل بگذاشت. و بعرض میرزا منجمان وقت چنان رسانده بودند، که اگر این قائم مقام شما نخواهد شد از عداوت و خصومت دیگران باک ندارید. و بغیر دو شمشیر بر اسب هرگز سوار نمی شد. از هراس و هیبت قهر والیِ وقت و ولایت، سواره چنان در آب افتاد، که بعد از غرق گشتن چندانکه جستند و [۱۳۰] دام ماهی انداختند، که اگر جائی بیابند مدفونش نمایند، نیافتند. خلیل تا زیست بی بینی بود. همیشه بینی از موم می فرمود و بریسمان برین بینی می بست و بران پرکند کرپاس زرد تا چشم و ابرو می نهاد، که بدنما نباشد و بینندگان بدانند که گویا لته برای درد چشم بر چشم نهاده است.

بر آوردن اکابر تهته را میرزا از شهر بیرون

از بس که در خانه خرابی مردم دست یافت و کسی ازین قسم نگذاشت که او را ازین امور ناشائسته باز دارد: بل منافعت خود درین دید که هر که را دعوای هنر و فضل و ادراک در سر است، او را سلامت و مامون گذاشت بملک مناسب نیست. و اکابر و اشراف و وضیع و شریف چه از سادات و مشائخ و قضات و موالی هر که در شهر بوده همه را کوچانده، از حویلی سابق بر آورد و بیرون شهر جا داد، که در شهر ما نباشند، زیرا که بدخواه دولت ما همین مردمانند. باوجود به پسر

Marfat.com

کلان میان سید علی نسبت دختر برادرش میرزا صالح بود، رعایت نکرد. ایشان را نیز درین سلک بر آورد.

نه بهمین مردم پیش آمدن گرفت، بلکه مسافران که از هر طرف از غربت برین دیار گذار می داشتند، اگر می دانست که لائق دیدن است می طلبید و می دید. آشکارا چنان در پیش می‌آمد و سلوک می‌کرد که مرهم بر ریش او گردیده ملائمت کید اندوده از اندازه بیش می کرد، و آن غریب چنان می پنداشت که برابر [۱۳۱] ایشان مسافر دوست در عالم نخواهد بود. وقت اجازت بمرادیه میر بحر می فرمود که: چون هوای ملک ما بسی معتدل است و گذر دریا فرحت بخش است، برای ایشان کشتی خاصه تیار سازند، که کسب هوا نمایند. چون درمیان دریا بدین تکلیف می بردند، کشتی را تخته بر آورده بدان بی چاره مسافر غرق می ساختند، تا کسی خبر این گوشه با فیض جای دیگر مذکور ندارد، مبادا این ملک که بمحنت و مشقت ملک خود ساختیم از دست نرود. و آنکه لائق بحضور نمی دانست او را دور از جان مهجور می فرمود. اگرچه در هفته یک بار روز پنجشنبه طعام در دیوان خانه می کشید، اما امساک بمرتبه‌ای داشت، که بکسی چیزی نمی داد. هر که را می شنید که او گونه (۱) خرچی می نماید و دست همت دارد، خواه خویش و بی‌گانه و خواه سپاهی و شهری، درخواری و رسوائی او دست تظلم دراز می داشت و نمی گذاشت، تا بساط و بضاعت او برهم نمی زد.

---

(۱) اصل: گانه

چون حرف "بالفعل" بار گیر گفتار او می بود در خیمه دیوان خانه می برآمد، و بارکان دولت هر ساعت می گفت که: بالفعل زر و غله بیارید و کار دیگر جزاین و آن مدارید، که مدار حکومت بر سر همین است. از بس که بی سر انجامی و گرسنگی بی نهایت دیده و کشیده بود، خزانه در خزانه اندود، غله در غله انباشت، و در قلعه تهته جائی خالی از شالی نه گذاشت. اکثر اوقات غله بهمدگر چسپیده از حرارت و گرمی می سوخت؛ امّا از قلعه بیرون بر آوردن یابکسی [۱۳۲] دادن روا نمی داشت؛ بلکه بکسر خلصه نموده نوکران را سر فصل از انبار و زر از سرکار عالی قدر حال مواجب هر یک برات می کرد. الغرض روزی وکلای او بعرض رسانیدند که: قلعه از غله نو و کهنه مالا مال گشته. و جائی نمانده که آنجا غله دیگر که در فصل نو خواهد آمد انداخته شود. با همدگر چسپیده می سوزد؛ اگر حکم باشد بمردم مساعدت داده شود، که بهرحال از ضایع شدن چیزی ازان بدست آید. گفت: فردا بایشان جواب خواهم داد. شباشب حکم نمود که پاره نان از کیل ساختند و پاره دیگر ازین شالی سوخته، همه را در دستارخوان (۱) به تعظیم تمام پیچیده بر خوان حاضر ساختند. چون ارکان دولت پگاه بسلام رسیدند، سفره گستردند. بخلاف عادت تکلیف طعام درمیان شد. همه را حیرت دست داد، که آیا امروز باز چه بلا خواهد بود. چرا که چون بر کسی ازین عاملان غضب می داشت، اورا پر کند پرکند فرموده، در طبقها انداخته، به تعظیم تمام در خانه ایشان بهر تنبیه ارسال می داشت، نامهات

اصل : خان

و سیاست او از خاطر دور ندارند. همین که طبقها دیدند، ازین محاضره بوالعجب مانده، سرهوش از سر دور انداختند. چه می بینند، که نادره پیدا و هویدا ازان خوان بی وقت گردید. یکی بسوی دیگری دید که غرض ازین چه داشته باشد! حکم فرمود که: چرا از خوان ما عار می آرید؟ در بساط همین است که پیش شما آوردیم. معلوم است که [۱۳۳] شما دولت مند اید، پروای چنین سفرهٔ ما ندارید. بنا بر ضرور آن وهم ناکان چند و گرفتاران فتنهٔ روزگار، دست بنان درآوردند و از آن نان سوخته شالی خوردن گرفتند. اعتراض نمود که چرا ازین دیگر نوش جان نمی دارید؟ بعرض رسانیدند که: صاحب بدولت دانا است، گیل خوردن امر شاق و کار دشوار است. از غصه و غضب زبان اعتراض برایشان کشاد که: ای روستای خود گواهی چند بدین عقل و ادراک و فهم و فراست مامصون و مامون خواهید داشت؛ هرگاه که غله چنین بی کار هم بکار می آید که از گیل بهتر است. برای حیات او را توان خورد. شما چه کاره اید که از دیدن نان گیلی بخوان رسیده، چنین مصلحت ناموافق بعرض ما می رسانید، مگر نمی دانید و نه شنیده اید، که چون حضرت فردوس مکانی درین ملک تشریف ارزانی فرمودند و میرزا شاه حسن ارغون ملک ویران و خراب ساخت و منع کاشتن غله نموده بود، چه گرسنگی غریب و بی چارگی که نه کشیدند. پوستهای خام از دیهای خام کهنه در آب گرم آتش جوشانده می خوردند. الحق این را راست فرمود که:

نقل است

که در هنگام حادثه حضرت و خراب ساختن ملک میرزا،

Marfat.com

چنان تنگی و بی نوائی در مردم اهل سند افتاده ، که آدم آدم را می خورد . چنانچه شخصی گاوی (۱) گم کرده بود ، چند دیگر همراه داشته در جست و جوی آن می گشت. بصحرائی رسید، که [۱۳۴] آنجا چند جوان نو رسیده دیگ باز داشته اند و گوشت می پزند . طالبان گاو پنداشتند که دزدانند و گوشت گاو ما است ، که کشته اند و می پزند . همه را گرفتند و بستند ، که این چه طور گوشت است ، از کجا آورده اند ؟ از ترس نتوانستند حقیقت بحال بیان داشت . عاقبت چون دست شلاق بر ایشان کشادند ، گفتند که ما چند برادرانیم و مادر داشتیم، چون از گرسنگی همه هلاک می گشتیم و چیزی از جائی بوم نه رسید ، والده از مهربانی گفت که : ازین زندگانی بمرگ خویش راضی شدم (۲) . نمی خواهم (۳) آن جگر گوشه گان بحضور ما از بی نوائی جان سپاری دارند (۴) . اولی آنکه مرا ذبح نموده ، خود را از جور جوع در امان آرید . تا توانستیم خود را ازین بی رحمی و ستم گاری ضبط داشت . آخر چون عنان اختیار از دست شد ، او را کشتیم (۵) و این گوشت همان است ، که می پزیم . باور ندانستند ، که بحیل خود را خلاص میدارند (۶) . گفتند که : تا بچشم نمی بینیم (۷) باور نیست . همه را همراه بردند و دران گوشه که روده و احشای او افتاده بود نموده . همین که معائنه داشتند محکم تر همه را بار دگر بستند که

(۱) ن : گاو (۲) ن : شدیم (۳) ن : خواهیم
(۴) س : دارید (۵) ن : کشتم (۶) ن : میدارند
(۷) اصل : بینم

Marfat.com

مادر شما نیست کس بیگانه است، که او را برای نفس خود کشته اید. هر چند تضرع و زاری نموده قسم می خوردند، باور نمی داشتند؛ باز دست در زدن (۱) ایشان نهادند. چون از روی شلاق بگریه و زاری رسیدند، آن رودها ازانجا، که افتاده بودند، دویدند در پای ضاربان پیچیدن گرفتند. [۱۳۵] یکایک ازین تهمت زدگاف (۲) دور گردیده، عبرت افزون (۳) گشتند، که آیا این چه بلا است؟ پیری (۴) درمیان ایشان بود گفت که: گفتهٔ این غریبان راست می نماید، ترحم مادری است که بعد از مرگ نیز رودهای او بجوش آمده در پای شما می پیچند که آزار بفرزندان نرسانید.

غرض آنکه ازین تادیب

همه برخاستند و خدمت بجا آورده تسلیم و تعظیم نموده عرض داشتند که سوال صائب صاحب را جز شرمساری و انفعال ما جواب باصواب نیست. همه کس علی قدر ادراکه دارد.

درین وقت خبر از محمود خان کوکلتاش بهکری از بهکر رسید که بندهٔ درگاه عالم پناه حضرت شاهنشاه عرش آشیانی (۵) مجاهد نام به پنجاه هزار سوار آمده ملک ما برهم زده و می زند. جهد جنگ و جدل بجائی رسیده که پیرامون قلعه همه در قید خود آورده است، و ما قلعه بندی نموده درون نشسته ایم، بیرون نمی خواهیم بر آمد: اما اگر آذوقه توانید فرستاد تساهل ندارید، که وقت یاری یاران همین است. و لشکر نیز روان سازید

---

(۱) اصل: دزدان (۲) اصل: رودگان (۳) ن: افزود
(۴) اصل: پیر (۵) آستانی

Marfat.com

تا به کومک ما برسد ، و الا چون مرا از میان برداشتند و این قلعه از خود ساختند شما را نیز در آنجا نخواهند گذاشت . بحاضران مجلس این ماجرا درمیان نهاد ، که همسایهٔ ما چنین و شاه بخت آور بلند اختر عظیم الدولت است ؛ ملاحظه تمام روز و شب همین داریم ، که اگر یک روز رو بدین سو لشکر او آرد ، از ما چه کشاید ؟ و صلاح کار [۱۳۶] آنست ، که هرگز درمیان دخل نه نمائیم و خود را از دشمنان آن دولت بشمار نیاریم ، که چرا درمیان دخل نموده خود را بدان درگه دشمن دولت ایشان ظاهر سازیم . این حکومت ما از عنایت آن حضرت است ، بل اولی (۱) و افضل آنست ، که شروع نسبت دختر مندی بیگم بایشان نموده ، بدان رهگذر هدایا و (۲) ارمغانی بی شمار برسل و رسائل روانه ملازمت او داریم . بدین شیوه و شمار راه سپاه آن جهان پناه بر ملک خود مسدود می سازیم . بعضی خیر خواه بدین مشورت او آفرین خوانده چنان نمودند که بسیار مستحسن است ، چه بعد ازین مدد این سپاه نخواهد بود ؛ و بعضی رضا ندادند ، که تا صورت این معامله [illegible] فرمایند تا چه از پردهٔ غیب لاریب آشکار شود . چون بهمین قرار یافت ، بعد از چند که خبر چنان رسید ، که محمود خان از بس اندوه پیری کمر گردیده جان بحق تسلیم داشت و وجه معه خزینه که از خرج او باقی مانده بود [illegible] گذاشت . دختر او را به بعضی خاصه خیل [illegible] فنک های فرستاده . چون ازین استماع [illegible] گردید و جز این علاج بخلاص خویش نیافت [illegible]

(۱) اصل : اولا (۲) اصل : هدایا دار ارمغانی

Marfat.com

بهان حضرت که افتخار آبای و اجداد او است فرستاده بدین نسبت سر خود از رفعت مباحث بر آسمان ساید و از همه جان بدر آید.

استماع از ناقلان مجالس او چنین دارد

که ظاهرا درین اوقات از اعلی [۱۳۷] حضرت ایلچی بصوب او مع فرمان قضا جریان و چند جفت کبوتر رسید. بعد از شرف یافت آن وحی، به مردم خود مجلس ساخته از ایشان استفسار و مفصل داشتن معامله نمودن گرفت که ازین کبوتر فرستادن مدعای حضرت چه بوده باشد؟ همه همین معروض داشتند که: رای عالی صاحب ازین بندها روشن است آنچه بخاطر رسیده باشد، به بندها فرمایند، تا موافق و مطابق آن عمل دارند. بدیهاً جواب می دهد، که حضرت از من تنخواه دانهٔ ایشان فرموده، و ما چیزی نداریم. موافق اراده عالی حضرت عرض داشت نمودهٔ، نشانه حاصل این سر زمین بدان صاحب زمان باید فرستاد. چون اجازت ایلچی نمود ارمغانی از بیخ و برگیاههای (۱) که در کولابهای سند می روید، چنانچه تخم نیلوفر که آن را بزبان تهته "ناپهٔ" می نامند و بیخ لخ که آن را مردم غریب می خورند، و ورای ازین قسم بود. چیزهای صحرائی علاحده در خریطه انداخته، مع عرض داشت بدرگاه والا فرستاد. عجز و زاری و بی برگی و ناداری خود نوشت که بچند جفت کبوتر خاصه از سرفرازی و سر بلندی این کنجشک را مرتبهٔ (۲) باز حاصل گشت؛ اما در دانهای آنها متفکر و حیران است که درین بر و بوم غله کمیاب است آنچه پیدا می شود لائق

(۱) اصل: گیاهای (۲) اصل: مراتبه

Marfat.com

کبوتران هم نیست و نمی خورند؛ نشانه پیدائش این جانب بهر اظهار احوال بحضرة ارسال داشته، بنظر کیمیا اثر اقدس اعلی خواهد گذشت، توقع آنکه اگر من بعد [۱۳۸] بنده نوازی و سرافرازی بعنایات خاص می فرموده باشند که متصدع احوال این بنده ویران نشین نگردد. الغرض چندانکه حیل برای ملک و مامون جان می داشت چون اوان حکومتش بآخر انجامید دشمن جان خویش، خویش گردید. تدبیرش تقدیر را تبدیل نه توانست ساخت.

از آخوند مولانا جمال الدین که یکی از نائبان قریب و قرب دار او بوده، چنین مسموع داشته که خورد سال در دفتر سرکار ایشان مشق می کردیم. روزی روزنامچه بنظرم در آمد که مولانا شیره غله سرگین فیلان که درست می بر آمد از دون همتی و دنیا پرستی میرزا دولت خواهی داشته، در فصل چند خروار بر حلال خوارن قرارداد نموده، در ماهیانه ایشان تن خواه داده است. و میرزا ازین عمل نامعمول، بسی محظوظ گشته، او را برتبه داشته، خطاب 'آتش خانی' بدو ارزانی فرمود. چون از خواهش خاطر و طبیعت دنیا پرست میرزا ازین قسم، که مذکور گشت واقف شدیم، بخاطر گذشت که اگر راه سخن بحضور او یافته باشیم چه دولت خواهی ها، که بعرض نمی رسانیم. آخر چون خواهان این مطلب بودیم زود بمطلوب خود رسیدیم و مقرب حضور او گشتیم و چنان محرم کار اسرار او امدیم که بی وقوف و مصلحت ما مهم ملک نمی ساخت. آنچه نهان و عیان درون و بیرون بود از همه مرا خبردار ساخته، بعهده ما باز گذاشت. روزی گفت که پاره طلا [۱۳۹] در کار دارم.

از خزانه بر آوردن دل نمی شود، کاری کنید که چند سیر طلا از جائی برای ما بهم رسانید . چون ظالم و ستم پیشه می پنداشتیم بعرض رسانیدیم که اگر از آه و نالهٔ عمال خود نخواهید ترسید ازین گرفته شود . مثل مشهور است که دیوانه را هوئی بس است ، از خدا خواست همه نائب و عمال را طلبید و فرمود که کرداران میرزا شاه حسن در سال این مقدار آلات طلا از نظر او تحفه میگذرانند، شما نیز برای ما همان پیش کش طیار سازند . هر چند این غریبان آه و ناله نمودند ، که حساب شالی کهنه ماه بماه حضور خود از ما می گیراند و چیزی تتمه حسابی شما بر ما نیست ؛ بلکه نان برای خوردن نمی یابیم ، فائده نکرد : قید نموده بضرب شلاق از اینها آنچه طلا در کار داشت تا نگرفت نگذاشت . و خیالات ازین قسم بخاطر می گذراند ، که در خلوت روزی میرزا طلبیده بحضور خود نشانیده ، جای خالی از خدمت گاران بنزدیک دانسته ، گفت که آنچه ما بگوئیم بشنوید . تمام روز و شب هشت پهر درست سخن از امور ملکی و مالی نمودن گرفت ، بعد ازان که دل از بار تدبیر داری ولایت پرداخت و قرارداد ، هر کار که فلان مهم بدین ترتیب باید نمود و فلانی را باید نواخت یا از پا باید انداخت کرد . فرمود که هر چه بشما گفتیم از اول تا آخر مرقوم داشته ، از نظر ما بگذران . بعد از چند روز بحث تمام دفتر (۱) ساخته در ملازمت آوردیم باز خلوت نموده یک یک مطالعه داشت ، اگرچه فقیر [۱۳۰] باوجود حفظ خویش چیزی منسی نکرده بود ، اما

---

(۱) س : طومار

Marfat.com

زهی حافظهٔ او که چون بانجام رسید، فرمود که دو سخن از فلان و فلان باب فراموش ساخته اید. فقیر ازین ناقل استفسار داشت که مدعای از نویساندن چه داشته. گفت طومار (۱) مذکور بصندوق نگاه داشته بود، معامله هر صوبه موافق قرارداد آن می کرد. آنچه در وقت جمعیت خاطر دران نویسانیده دست آویزش همان بود و برخلاف آن کار کردن صلاح نمی پنداشت.

فرستادن میرزا سندی بیگم دختر خود بخدمت حضرت

غرض که چون صوبه بکهر از جد مجاهد غازی تحت تصرف بندگان حضرت آمد، متعلقان محمود خان (۲) ایازان ایشان گشتند. میرزا اگرچه قبل ازین واهمه از اندازه افزون داشت اما درین اوقات قرار برین نمود، که بعقد نسبت عاجزه خویش، عهد بندگی بآستان بدین آستان راستان درست نمایند. از ملا[۳] مذکور چنین استماع داریم: که روزی مرا مخفی طلبیده فرمود که خیال بخاطر چنین رسیده و می رسد، که حضرت جلال الدین اکبر شاه بادشاه اعظم شان است؛ ملک بکهر فروترین لشکری او مجاهد به پنجاه سوار باوجود چنان حاکم محمد خان کوکلتاش که دعوی روئین تنی و اسفندیار زوری و چنین قلعه متین و محکم مابین دو دریای عظیم داشت، فتح نموده. اگر اتفاقاً یک فوج اورا بدین سو رو آورد، باعث خانه خرابی و ویرانی ملک محروس [۱۴۱] ما است. پیش ازین صوبه بکهر درمیان سد محکم بود، الان از میان آنرا برداشتند. اولیٰ این چنان است که پیش از رجوع داشتن لشکر حضرت، سندی بیگم را

(۱) اصل: طورمار (۲) اصل: محمد خان (۳) اصل: اولا

بمردم اکابر و اشراف این ملک روانه ملازمت حضرت سازیم، شاید که بدین نسبت از چنگال شیران آهو سوار باد رفتار برق صمصام و شمشیر او مخلص یافته، مامون باشیم. شما درین باب چه می گوئید؟ چون نسبت تام و خیرخواهی تمام در بندگی داشتیم، بنا بر غرض چنین عرض نموده شد، که این خیال خام حمل برکم همتی و نامردی شما دلیل قاطع خواهد شد. از بس که حرف شنیع و بی‌جا بود، غضباً، شمشیر برداشته از قهر حمله نمود، که این چه قسم نامعقول بروی ما گفتن بود! باز از نیک اندیشی معروض نموده شد که: اگر بکشند حق است، اما آنچه عاقبت بروی کار خواهد آمد، همین زمان عرض داشت که حضرت را چه غرض از شما. اگر اتفاق عاجزه شریف منظوره نظر نگردد، و در محل نگاه نفرمایند و در آن جا بیاید باز گردانده بملازمت روان سازند، چه خواری و شرمساری خواهد شد! چرا چنین بی ناموسی بهر ولایت بر خاندان خود قرار میدهید! از استماع همین گفتن چون برق گرم گردیده سیماب صفت بلرزه در آمده، دهن پرکف داشته، فرمود که این مردک را از نظرم دور دارید و الا امروز خون او بخاک تیره خواهم ریخت. وقت برآمدن آنچه باقی در دل داشتیم، نیز گفته بدر رفتیم که: آنچه بیان واقعی است بنده‌های [۱۴۲] دولت خواه را بعرض رسانیدن فرض عین است، شما بدولت ازین آزار یافته به بنده اعتراض فرموده اید، اما عین سعادت و سعادت مندی و نیک بختی و نیک نامی است اگر عاجزه ایشان را باز بدین صوب عنایت فرمایند، چه غرض دارد. و اگر بمقربان حضرت خود

Marfat.com

که از شما بهترند به بخشند بنده را چه! شما صاحبند: عنان اختیار اراده خود بدست شما است. هر چه مناسب و پسند رای عالی باشد آنچنان نمایند. نصیحت و پند که چون تلخ بود، ازین بنده گوش کرد اما نیوش داشت. عاقبت باتفاق یاران دیگر و رای خویش آن قرة‌العین را باستعداد و جهیز (۱) لائق بدرگاه فلک اشتباه، باستصحاب سیّد جلال واد سید علی شیرازی، اماد میرزا صالح برادر خود و خواجه امیر بیگ دیوان فرستاد. چون در آنجا رسیدند و قدمبوسی داشته فرستادگان فرستاده از نظر اعلی حضرت گذرانده، حواله تحویلدار کارخانه داشته، متاع خاصه که عبارت ازان عصمت قباب بوده باشد، بمحل معین جانشین ساختند. حضرت بدولت والی ولایت حقیقت و مجازی بجز یک نوبت روی گوهر خاندان اصالت بار دیگر دیدن مصلحت وقت نیافت، که دختر محمد باقی خونی است، اورا از محل ما بمحل دیگر باید فرستاد جماعت ارغون ابنای جنس او که از قتل گریخته بدرگاه پناه آورده بودند، باوجود خصومت پدر و برادر شرم[۱۳۳] خانه خویش گرفتند [و گفتند که] الوس ما بدنام خواهد شد. ننگ و نام هم گوهری و جوهری نگاه داشته بعرض اعلی حضرت چنان رسانیدند که: تا حال درین خاندان با بنده‌های درگاه چنین کم‌التفاتی از حضرات ماضی در حق کسی نرفته: خداوند مجازی نیز بکرم عام خویش کار فرموده بنده‌های خود را سر فراز داشته، این را باز بدان خون خوار برادران روان سازند تا پاس منت این جماعت بگردن آن گردن شکسته باشد. فرمان

(۱) اصل: جیز

Marfat.com

قضا جریان آن قضا قدرت، بدر کردار چنان اصدار یافت، که سندی بیگم را باز به تهته پیش پدر روان سازند.

باز آمدن سندی بیگم از اعلیٰ حضرت پیش میرزا

حضرت بدولت وقت اجازت داده فیل برو عنایت فرمودند، که برو درانجا پیش پدر برده باشند (۱)، که او قدیم از پدر تا پدر بنده این در است، جزوی ملک بدو مرعی فرموده شده خمس الاوقات از برای سلامتی و ازدیاد دولت درگاه اشتغال میداشته باشد. الغرض چون بدین صوب راهی گشتند حقیقت حال پیش تر عرض داشت نموده در ملازمت میرزا ارسال داشتند که معامله چنین صورت یافته بدان حدود رسیده، دانند. بهرحال حق تعالیٰ شرم ایشان نگاه داشت، و الا کار دشوار پیش آمده بود.

چون مضمون عریضهٔ معروض داشت، آخوند [گفت] که مرا طلب کرد و عریضه به جنسی جانب ما انداخت، فرمود که: هان ای جگر خوار سراسر مضمون را معلوم دار، آنچه [۲۳۱] گفته بودی همان شد. چون نوشتهٔ وکلای بیگم تمام مطالعه نمودیم همه همان بود که قبل ازین بعرض رسانیده شد. گفتم: صاحب سلامت دوگانه بدرگاه یگانه ادا نموده شد، شکر در شکر بجا آرید که حق سبحانه و تعالیٰ شرم شما را عاقبت نگاه داشت و منت دار برادران خونخوار خود یعنی ارغون تا زنده ای بوده باش، بل دست در تربیت تتمهٔ ایشان چنان دراز دار که عداوت و منافقت ماضی بر طرف گردد. چون عاقبت اندیش

(۱) اصل: باشد

Marfat.com

و حق پرست بود اکثر کامه معقول از دانائی خود پسندیده موافق و مطابق کار میکرد. هر جا که ارغون عیان و (۱) نهان استماع یافت، بطلب آن نامه نوشت که در آمدن تساهل و تقصیر ندارند، تا تلافی آزار ماضی بمراد خاطر ایشان نموده شود. بعضی در آمدن مکث می داشتند که آیا مدعای خاطر آن بوده باشند و بعضی که یاد ملک و مسکن می نمودند مرگ اختیار داشته رسیدند و بر جراحت ناسور کهنه چنان مرهم یافتند که گمان آن بخاطر اندیشه نداشتند.

در این وقت جاگیرداران صوبه بکهر از اقبال حضرت لشکر بر صوبهٔ سیوان معین داشتند که اکثر آبادی این صوبه را خراب می ساختند و قصد آن نمودند که دست تصرف در ولایت میرزا آرند. و در آنجا فتح خان نام غلام ایشان ازین قسم حاکم بود که جونه نام هندو وکیل خود ساخته، هر که برای معامله ملک یا داد و ستد پیش او میرسید، از بس بی ادراکی همی گفت که: ما ندانیم جونه [۱۰۵م] داند. و پسرش ابوالفتح ازین قسم زندگانی می داشت که خواص را دست برنجن (۲) و زیور عورات پوشانده در خلوت نگاه داشته بود و طعامی که بران مگس می افتاد نمی خورد. اکثر اوقات چند قسم طعام بر خوان او مع حاضران مجلس می آوردند، بهمین بهانه همه تاراج می فرمود. باز دیگر می طلبید. و سه شب از سیزدهم تا شانزدهم هر ماه عشق می ورزیدند و همه شب صحبت داشته طعامهای رنگارنگ با نقل و میوه و مئی می برآورد و بخشش باهل مجلس و نوائی

(۱) اصل: در (۲) اصل: برادن

Marfat.com

می کرد. این ازان همان افزون که اگر اتفاقاً مرغان در هوا می رفتند و کمی بدو می نمود بشمار آن لاری و زر مهر فرنگی انعام می داشت. الغرض چون رخنه در ولایت ازین می داشت بموجب آن در همه ولایت شروع سد بستن بدین تدبیر داشت که خود بدارالحکومت بوده باشد و فرزندان را در صوبه و سرحد ولایت روان سازند.

فرستادن میرزا فرزندان خود بصوبهای سند

چون میرزا محمد باقی همگی سه پسر داشت هر سه را تربیت نموده مردم خوب مدبّر کارکرده کارگذار کامگار در ملازمت و خدمت ایشان معین نموده، ملک را بصوبه هر سه فرزندان قرار داده، روانه حکومت آنصوبه ساخت. میرزا پاینده محمد ترخان، که در همه پسران ایشان کلان بود، او را روبروی لشکر حضرت، که صاحب صوبه بکهر بود، در بلده سیوستان معین ساخت. چون میرزا مذکور خبط (۱) [۱۳۶] دماغ داشت، صوبه مذکور نامزد او نموده، مهمات کلی و جزوی داد و دهش نیک و بد بعهده پسرش میرزا جانی بیگ ترخان گذاشت. شمس کشمیری را بوکالت او معین و مقید فرمود. اما پریشانی دماغ محمد پاینده ازین ممر مسموع است، که او دیوانگی داشت. خود را دانسته گنگ از بهر آن ساخته بود، که پدرش در خورد همت او دستگیری نمی کرد. ظاهرا روزی بکسی چیزی بخشیده بود و پدرش ازان آزار کشیده بوی آزار داشت. و او هوشمندی بر بی هوشی قرار داده، مهر خاموشی

---

(۱) ن: خبث

Marfat.com

بر لب نهاد. الغرض چون میرزا جانی صاحب صوبه سیوان شد، افواج قاهره خاقان زمان بروش حکام سابق دست درازی دربن صوبه نمودن گرفتند. میرزا مع تعینان دیگر، که توابع او بوده؛ چه از ارغون و ترخان و چه از احشامات خود، روبرو ایشان رسیده، جنگ عظیم در آن خورد سالی بدان بزرگ منشان خرد پیشهٔ هند داد. چون اقبال اعلی حضرت بر سایه پروران خویش سایه انداخت، از روی ادبار این جماعت رو بفرار آوردند. میر شمس کشمیری در گرد لشکر راه تدبیر چون شمس گم نموده از اضطراب و رعشه در کسوف در آمده، به ملازمت میرزا رسید که: غنیم غالب زوری آورده، و لشکر هزیمت یافته، مناسب آنکه باید سلامت برآید که یار باقی صحبت باقی، انشاءالله تعالی باز مستعد گردیده جنگ دیگر بایشان [۱۰۲] می اندازیم. خدا تعالی کسی را که شجاعت و سخاوت جبلی نصیب نموده و ناموس روزی داشته، در خردی آن خرد (۱) را بزرگ می نماید وقرار بر بدنامی خود نمی آرد. جواب بدان سائل ناصواب همین داد که: از زیستن مطعون میرزا محمد باقی، مرگ درین جا بسی مستحسن است. اگر شما گشته بروید مختارید، ما را تاب و طاقت بی ناموسی نیست. همان ساعت از اسپ فرود آمده بر فیل سوار گشته، زنجیر در پای او فرمود، که هر که ما را درین میدان گذاشته باز گردد رضایٔ اوست. ارغون و ترخان جمله باز بحمله در آمدند. اگرچه جوانان خوب امثال بهادر سلطان بر نسق و سواری آن در میدان ماندند، اما جای صداقت که

(۱) اصل: در خوردی آن خورد

Marfat.com

نگذاشت تا آنکه فتح نکرد. شاه قاسم و علی شیر ارغون که نوکر کسان حضرت قلعه نشین بکهر شده بود، از واهمه آنکه آنهای محبوس دارند، گریخته در سیوان به ملازمت میرزا التجا آورده، التماس آن داشتند که اگر میرزا محمد باقی ترخان معاف جرم ماضی ایشان نماید، بعتبه بوسی او مشرف گردند. بموجب درخواست این برخوردار در باب این شرمساران نشان میرزا اصدار یافت، که بر خطای ماضی این خدمت طلبان خط کشیده از خطا در گذشتیم؛ فرزندان ایشان را در آن صوبه صورت معاش داشته نگاه دارند، و خود در ملازمت آیند، تا بالطاف انواع و گوناگون سرافراز و ممتاز باشد. به موجب طلب لب ادب بعتبه بوسی درگاه میرزا خاک آلوده نموده [۱۴۸] مس مقلوب قلب خویش ازان کیمیا زر ساختند. و صوبه دویم از نصرپور بپور دیگر میرزا شاهرخ ترخان عنایت داشته، شیرعلی کوکه را بوکالت آن صوبه درخدمت ایشان سرافراز و سر بلند فرمود. سرکار چاچکان صوبه بدین بفرزند سیوم میرزا محمد مظفر ترخان حواله داشته، مدار مهام او بر علی خان، که این بیت از غزل او مشهور است.

ای علی‌خان رو نکوئی کن که بعد از مرگ تو
تا بگویندت که این مسکین برحمت در گذشت

نهاد. چون این هر سه حد ولایت بدین والیان گوهر خاندان خویش محکم و مضبوط ساخته، رخنه دیگر در ملک جستن گرفت. صوبه نیرن کوت که مردم آنجا سواش پیشه بوده، در سال گذاری کوته اندیشی می داشتند. میرزا محمد زمان

Marfat.com

ترخان را قاسم علی سلطان ساربان وکیل فرموده، بران صوبه مرخص داشت. پیرامون بلده تهته بخاصه خیل ازین بارگاه تا به لاهوری بندر و به نار و ککراله که درین حدود بترخویش (۱) از مردم سمه [و] دَل [و] لنگاه که هم رهزنی دریائی شور میدارند و هم پیرامون بلده مذکور ترک تازی می داشتند حواله فرموده محاسبه ملک چنان مضبوط داشت که دفعه هر صوبه، اگر در هفته آنچه در آنجا می گذشت، بر ایشان وکلای ولایت نمی فرستادند بمرگ آنها مساعی می داشت. در هرجا جاسوس عیان و نهان گماشته بود، که حقیقت حال فرزندان [و] وکلای [و] ارباب و عامل و اهالی [۱۴۹] و موالی و سپاهی و صحرائی آنچه گذشته باشد، بعرض او رسانده، دقیقه از دقائق پوشیده و پنهان ندارند. چون از هر طرف و هرجا بمدعای خاطر خویش نشان نمود بر جهروکه مشرق رویه که در قلعه برای کورنش قرار داده بود می نشست، و می فرمود که دیوانیان و عمال دفاتر ولایت بنظر او در آورده و حساب هر صوبه هر روز بدو خاطر نشان می نموده باشند، که هر روز از هرجا چه واصل می گردد. بنوعی و نهجی معامله مردم تنگ گرفت، که از آزار او بجان آمدند و هیچ روز از سیاست ریش کندن و گوش بریدن و کشتن عمال خود چه هندو و چه مسلمان خالی نمی داشت.

سبب مرگ میرزا محمد باقی بدست خود و آن چنین است

چون جور و ستم او در حق مردم از اندازه افزون گشت، معامله اش بجائی رسید که همه اهل ولایت از تندی و درشتی او چنان بجان رسیدند، که مسلمانان دعا بمرگ او می نمودند

(۱) اصل: بترموش

شروع داشتند و هندویان هوم نموده روز و شب همین استدعا می کردند که خدای تعالیٰ سایه چنین حاکم بد سیرت از مفارق ما زائل دارد و او را از منزل وجود براه عدم نابود گرداند. روز چند نگذشته بود که میرزا شاه رخ فرزند ارجمند او، که صاحب صوبه نصر پوز بود، از عالم فانی بمملکت جا و دانی رخت بسته رحلت نمود. از استماع خبر مرگ او بیدل گشت و کمر که در حرص هوا بسی جا بسته [۱۵۰] بود بشکست. مردم نزدیک او را بدین سیاست برد که خوار و زار رسوا و بی اعتبار نمود، که عورات را در پایجامه گربه انداخت و پستان برید، که پسر مرا این ها از ماجدا داشتند، و مردان را بپا فیل بسته در کوچه و بازار شهر گردانید. عاقبت شاه قاسم ارغون دران صوبه معین نموده، و ملک احمد ولد حریه را بجای شاه رخ از پیاده‌گی بر آورده فرزین فرموده، فرزند خویش خواند. از مردم دیگر که محرم و مقرب او بودند بنوعی ترسید، که تا بر آب و طعام مهر او نمی یافت، دست نمی کرد، بصد احتیاط و اهتمام محافظت خویشتن می داشت. اما چون عمرش باقی نماند و اوان مرگ او مقرب گشت، باوجود این همه حیل و روبه بازی که تا سد اجل می کرد مامون نماند.

از "میان حسن" پدر خویش نقل دارم، که در شب مرگ او چوکی بملازمت "ملک احمد" مذکور داشتیم. میرزا در خلوت بچند خدمتکار، چنانچه "مارقدم قورچی" و "چهته هندو" و "دریائی آبدار"، استراحت و فراغت داشتند. چون نیم شب گذشت هوم هندویان کارگر گشت. از چهارپایه بی اختیار

Marfat.com

برجسته اول از بیم خدمتگاران که واقف نباشند، چراغ کشت، بعد ازان شمشیر خاصه از قور برداشته بی قراب ساخته، عریان نموده نوک آن بر سینه نهاد، قبضه اش بر طاق خانه مانده چنان زور داشت که جگر شگافته راست از پشتش بیرون برآمد [۱۵۱]. چون کار خود، به مدعای خاطر آرزده گان، بدست خویش ساخت بی تاب و طاقت گردیده، بیک دست احشاء بر آورده محکم داشته، و بدست خون آلوده دیگر در آن شب ِ تار، جای جسته، تمام در و دیوار ازان نقش ِ پنجه منقّش ساخت، از بس بی طاقتی که خوابگاه نتوانست یافت، برین خدمتگاران مذکور که پیرامون کت او خوابیده بودند، افتاد. همه از هول چون بیدار گردیده برخواستند، میرزا خونخوار مردم را در خون خویش غرق یافتند که چراغ کشته و خود نیم کشته چون مرغ نیم بسمل افتان و خیزان است.

ایشان را بر خوابگاه انداخته چراغ افروختند. چون روشنائی رونمائی نمود، چه می بینند که میرزا بحالت مرگ رسیده، خون از زخم کاری او جاری است. هر سه دستار بر زمین زده ناله و زاری نه بر مرگ میرزا بل بمرگ و خانه خرابی خویش داشتند. از بس های و هوی ایشان در چوکی خانه مردم چوکی ابتر و پریشان گشتند.

درین حالت یاد آن بسر خوانده خویش "ملک احمد" نمود، که او را حاضر سازند. ازان محرمان چند، یکی در نچه وا داشته، بالباس خون آلوده، بطلب ایشان بیرون در چوکی خانه آمده، حقیقت حال اظهار داشت. ملک از ملاحظه و عاقبت اندیشی

Marfat.com

نمی خواست که در آید . باز کس دیگر در پئی آن به تعجیل تمام روان آمد ، که وقت نزع ایشان است ، حسرت دیدار شما دارد . [۱۵۲]

ملک از برای استشهاد پدرم را نیز همراه گرفت ، و دران خلوت قتل گاه ایشان رسید . چون چشم بروی او بکشاد "بوتم بوتم" گفته هر دو دست برداشت ، او را برای تهمت خون خویش چون جان در بغل کشید ، گویا که لباس و اعضای او که دران اوقات از زخم خود خون آلود شاهد تهمت آن پاک سرشت نهاد . و آن غریب نیز دران حین همین نمود که : ما نیز ازین واقعه احوال شما خبردار نیستیم (۱) ، نمی دانیم که این چنین بلا بروزگار عالی که آورد ؛ امّا مرا متهم درمیان مردم ازین معامله مرگ خود ساختند ، و این بدنامی ناحق بگردن بنده بی گناه انداختند . چه دانیم ، که بعد از وفات شما بر ما این جماعت باقی مانده چه روز سیاه خواهد انداخت . حاضران وقت را فرموده که : شما هم از زبان ما گواه باشید ؛ کسی را که به تهمت خون مانخواهند گرفت ؛ فردا بحکام و فرزندان هم چنان خواهند گفت ، که ما خود را خود کشته ایم از ما ست که بر ما ست . .

بهمین گفتن در آخر شب جان بحق تسلیم داشت . رخت و قدم بر بستر خاک مانده ، مسند حکومت بر وارثان باقی گذاشت و گذاشت (۲) . از بس غوغای شیون و نوحه ناله و زاری همان ساعت شهرت بشهر شد ، که در قلعه واقعه شاق واقع

---

(۱) اصل : لیستم (۲) س : ' و گذاشت ' ندارد

Marfat.com

گردیده است. سرداران سپه سالار لشکریان روئین تن اسفندیار در فولاد و آهن غرق پیاده و سوار متوجه بدیوان خانه و در بار گشتند.[۱۵۳] چون بدروازه رسیدند تشخیص غوغا و شر و شور داشتند، آنچه نهان در خلوت گذشت عیان گشت؛ اما در خلوت جز این کس چند دیگران از بیم جان نتوانستند در آمد، که آیا درون چه شور بوده باشد. خرد (۱) و بزرگ امیر و امرای سردار و سپاهی مستعد و مکمل منتظر دمیدن صبح صادق بودند.

پدر این احقر چون معامله بدنامی از گفت و شنود غیرحاضران مدعی ملک احمد که از عشرت او خواری و شرمساری حاصل داشته بودند، شنید که همه حاضران را غرض گویان متهم دید نام ساخته بعقوبت و خواری و رسوائی و شرمساری خواهند کشت. اولا آنکه مستعد با جمعیت خود بوده تا حق ظاهر شدن و واقعه وقوعی بوقوع آمدن بزور و استعداد مرهون و محبوس منافقان موافق نما و دشمنان دوست صورت نباید شد، که نقش بسی کج نشسته. هر چند که ملک [احمد] را مصلحت داد، که غافل از خرابی خود و نقرائی دیگر نباشند، خود را مفت دست این واقعه طلبان چند که تشنهٔ خونِ شمایند، ندهند، گوش نکرد. عاقبت از بی هوشی چنان گوشمالی یافت که هم خانهٔ خود خراب ساخت و هم چند کس دیگر ورای این احقر که دران شب حاضر بوده بی خان مان نمود.

طبقه میرزا پائنده محمد ترخان ولد میرزا محمد باقی مرحوم

چون صبحِ صادق سرا پرده و سرادق بر عرصهٔ ممالک از

(۱) اصل: خورد

Marfat.com

غازه بچهره صبح کاذب کشید ، سپاه رومی روز استیلای [۱۵۴]
یافته ، برحبس تیز اندیش سیاه شب از بهرادب تاخته ، زنگی
زاده گان فرنگی سلب ستاره را سر انداخته ، حاضران بیرون و
خاصان درون را طلب داشتند ، که تشخیص و تفحص مرگ میرزا
نموده ، خون بهم بر گردن کشان چند ناحق مانده صاحب
خرد را ازین عالم فنا بدارالبقا تنهای بفرستند . ملک [احمد]
و یاران دیگر که بصورت بی خبر ازین واقعه بوده و بصورت
دامن آلوده خون صاحب خویش بودند ، احوال پنهان که ازان
واقف بجز دانای اسرار کسی دیگر نبود ، عیان و آشکارا داشتند .
قبول طبائع دشمنان و خصم خون ایشان که بجز گرفتن جان
این جماعت قرار دیگر نداده بودند ، نیفتاد . و خواه ناخواه کام
ناکام بهتان مرگ میرزا بپای ایشان بستند . گوهر مروت و
مردمی از بی انصافی بسنگ بی مروتی و نامردمی شکستند . از
پی انتقام و کینه همراه عاصی و صاحب کش قرار داده ،
محبوس در زندان داشتند . و برخانهای ایشان موکل و محصل
گذاشتند ، که اسباب و اشیای این مجرمان مشخص نمایند ، و
خود در فکر حاکم نونشین بودند .

خلیل مهردار ، خسرو و چند کس ملا محمد فراحی [و]
شمس الدین سلطانی [و] ملا جمال الدین مع دیگر ملازمان صاحب
دخلان جمع گردیده ، مصلحت چنان نمودند ، که از میرزا
مرحومی دو پسر که میرزا مظفر و پائنده محمد ترخان باقی مانده
و هر دو درینجا حاضر نیستند ، هرکدام که لائق حکومت بوده
باشد ، قرار داده از صوبه طلب داشته بدارالحکومت [۱۵۵]

Marfat.com

منصوب باید نمود.

اول قرار بوی یافت که میرزا مظفر از صوبهٔ بدین طلبیده قائم مقام میرزا سازند. اما چون والدهٔ (۱) او از جاریجه سمهٔ کهچه بود، اندیشیدند (۲) که آن مردم رجپوت شوره انگیز و فتنه ساز اند؛ اگر درین جا دست خواهند یافت و پای محکم خواهند نمود، ملک از ممالک ما بیرون خواهد رفت، و بیخ مغل از بن خواهند افگند. و چون قرار بر میرزا محمد پاینده ترخان (۳) کردند، پسند طبیعت همه سلیم طبایع افتاد؛ ولی از دیوانگی او اندیشه داشتند، که ازان محنت بی زبان چه معامله امور ملکی و مالی گشاید. آخر مقرر گشت که مسند نشین حکومت ولایت او را نموده، مدار مهمام ملک کلی و جزوی داد وستد شرح و بسط بدست میرزا جانی بیگ ولد او سپارند.

چون برهمین قرار یافت میرزا مرحومی را مدفون ساختند و برید باد رفتار را باستعجال تمام از تته بسیوان به صوب میرزا جانی فرستادند، که اگر طعام درپیش دارند نخورند که ناز ایشان درین جا پخته. و اگر بر دهان آب دارند ننوشند که جلاب برای او تیار است، و اگر خواب در چشم دارند بیدار باشند که بخت ایشان پاسبان دولت او گشته. الغرض واقعه این است که میرزا محمد باقی بی باقی نشده بعالم فانی عازم گشت. خود بدولت زود متوجه این حدود شوند مبادا پیش از ایشان میرزا محمد مظفر ترخان والد او بیاید و مسند نشین حکومت پدر گردد. و دویست گروه را قاصد بهای رفتار به ده روز طی

(۱) س: والیده (۲) س: اندیشه (۳) ن: پاینده ترخان محمد

نموده [۱۵۶] در دو روز میرزا را ازانجا به تهته آورد.

پیش ازان میرزا مظفر را علی خان وکیل او به قصبهٔ بدین که شصت کروه از تهته است، به تعجیل تمام الغار داشته درینجا رسانید که مسند نشین حکومت پدر گردد؛ اما صاحب دخلان درون ایشان را برون شهر لب دریای علی جان نگاه داشته، نگذاشتند، که در آیند. همین که میرزا از سیوان رسید، میرزا پائنده محمد را منصوب بدارالحکومت نموده، وکالت بر خویش قرار داده در دیوان نشست.

تهمت زده‌گان چند را از بند برآورده بهر عبرت این و آن و جلالت خویش بدینسان پند فرمود که "دریائی آبدار" را تواره در تواره پیچیده آتش داده سوختند. "مارقدم قورچی" را ارهٔ درمیان نهاده، از سر تا پا دو پاره ساختند، و هر پارهٔ او را پرکند داشته در بازار ویران انداختند. هندو را در سنگسار بدین سان نگونسار نمودند که بودش نابوده بوده وجودش معدوم گشته، زیر سنگ و سفال و کلوخ و مدر تحت الثری فرو رفت. "ملک احمد ولد ماسی" را تا اوردن از زندان بحضور میرزا لباس از بر چنان دور داشتند که فوطه زهار از فرصت بار کردن بکارد بریده گرفتند. جلادان جان ستان ساعت بساعت ان هیبت چون گرازان ساطور بر سنگ میزدند و بنوعی هیئت حود می نمودند، که مرگ از بیم ایشان پریشان و اجل شتابان می گشت، و بجهت انگشتری ملک [احمد] [۱۵۷] می خواستند، که انگشت او در همان جا از بند جدا سازند.

حق سبحانه و تعالی همه را از قضای مبرم و قهر سلطان حقیقی

Marfat.com

و مجازی در امان خویش مامون دارد و چنان وقت نصیب هیچ هندو و مسلمان مباد .

الغرض چون بدین رسوائی و خواری از خون خود کس بحضور میرزا جانی آوردند ، قرار برین یافت که "ملک احمد" را در بازار نشانده از پای تا سر پوست بر آورده ، پُر کاه داشته بیاویزند ، و تنش را پرچه پرچه نموده پیش سگان اندازند . آری از غضب الٰهی همیشه و هموار ترسان و لرزان باید بود . چه داند کسی که آهِ کدام غریب او را بدان عذاب گرفتار ساخت ! زهی جرات و دلاوری او، که تا از سر ناخن پوستش بر آورده بدهانش رسانیدند ، دم نکشید و تن خود را در قضای الٰهی داده ، خم نداشت . عاقبت کلمهٔ شهادت عرض نموده ، جان تسلیم داشته بعقوبت اراد الله رسید . چون نوبت این عزیز آمد خلیل مُهردار از روی خللی مهر داشته بیشتر چند بعرض میرزا جانی بیگ جان بخش چنان معروض داشت که : این جوان سیّد زاده بی گناه است : جز این جرم نداشت که داخل چوکی ملک [احمد] بود ، و چنانچه از رخت دیگران بداغِ خون علامتِ ثبوت کار ناشائسته بظهور رسید ، در ایشان نبود. جوان سپاهی با زهد و تقوی ازین قسم است که صائم الدهر و قائم اللیل می باشد . یک روز بکار صاحب خواهد آمد ، اگر من بعد هم کسی همین گناه برو ثابت نماید بنده [۱۰۸] ضامن است . چون عمر باقی داشت ازان ورطه خونبار جان باقی بموجب التماس خلیل مخلص یافت . میرزا از سر خون او درگذشته حواله او داشته از روی عاطفت و رافت چنان فرمود که

Marfat.com

بند گاه تا این جا شهر و شهر درمیان است از احوال این جوان با خبر باشد که کسی بموجب تهمت او را مغضوب ما پنداشته ضایع نسازد .

چون مهمان را مکافات رسانید و منادی حکومت میرزا پائنده محمد ترخان در شهر انداخت ، همه مردم واقعه طلب ازین سیاست در خود اندیشیدند . علی خان که میرزا مظفر را از خام خیال بحکومت تهته آورده بود ، شبا شب گرفته ، باز بدان صوبه جریده اسب قمچی روان گشت . اکثر اسباب گران چه از فراشخانه و حربه و دیگر درین جا گذاشت . تا برسیدن آنجا هر دیه و قصبه که درپیش می آمد تاراج داشت . از عداوت هیچ زمیندار و بومیه را بی غضب و لوت نگذاشت ؛ تا آنکه دران صوبه رسیده بگرد خویش جوق جوق جمعیت از سپاهی و احشام ، که تعلق بدان صوبه داشت ، استمالت نموده بسیج آن کرد ، که باز متوجه بدین حدود گردیده ، در کشتن میرزا جانی بیگ کوشش نماید .

بر آمدن میرزا جانی بیگ ترخان بجنگ مظفر ترخان عم خویش

چون میرزا جانی بیگ ترخان عم خویش میرزا محمد مظفر ترخان را چنین از امور ملکی و حکومت پدر بدریافت که در استطاعت و حکم برداری (۱) برادر [۱۵۹] خود راضی نیست ، تیشه بسوی خویش می اندازد ، و بسیج آن دارد که لشکر کشی نموده مردانگی و جرات خویش آشکار و اظهار سازد . اوای (۲) است که او را دست باید نمود ، تا تادیب. بسی بوالهوسان باشد . پدر را در تهته مستقیم داشته متوجه به قصبه بدین

(۱) اصل : حکم برادری (۲) اصل : اولا

Marfat.com

گردید. دران خردی از روی بزرگی چنان مصلحت دریافت و دید، که اگر این فتنه از پا نخواهم نشاند، رخنه بسیار که ملک ما ساخته خواهد افتاد. و رعایا که از بیم آن جور و ستم آن ستم کاران جفا پیشه اندیشه داشته ترک اوطان نموده در کتام و بیشه منتشر گردیده، کران و کنار اختیار نموده بودند. یکایک را زخم پر مرهم و درد پر درمان داشته، بماوای و مسکن مالوف جا داده، از علت سرسام پریشانی و رنج به قرار و راحت رسانیده، تا بدروازه قلعه بدین سیرب انداخت. میرزا محمد مظفر نیز مع علی خان و لشکر بیشتر مستعد بصف جنگ گردید، که فردا میدانِ مصاف از خون فشانی شبدیز و گلگون سواران گلرنگ سازند (۱). بران میرزا جانی بیگ ترخان [illegible] شب نهان نوشته، بمغلان صوبه دار ساکن بدین چنان فرستاد [illegible] که:

برادران و عزیزان ایشان همه درین لشکر اند، چه معنی دارد که کمر بسته به ملازمت میرزا محمد مظفر [illegible] خود و ایشان را خراب می سازند! اعانت باو [illegible] لائق بر شما نیست، چرا که (۲) چوب را دو سر است، هر دو سر که آن خام خیالان خواهد شکست. خود معقول [illegible] [۱۶۰] که اگر فتح است باین جانب، شما [illegible] خواهید [illegible] و فرزندان خود را طوق حرام نمکی بگردن انداخته محبوس این لشکر خواهید ساخت. و اگر [illegible] مردم جاریجه خویشانِ میرزا محمد مظفر که الحال [illegible] کشان بایشان نمی دهند. بهرحال [illegible] از [illegible]

(۱) س: سازید (۲) ن: فرستادند [illegible]

جنس خویش نمایند ، و امیدوار بوده خیال فاسد از خاطر دور داشته یک دل و یک جهت بدین سو گردند ، تا غائبانه در همین حین قول و قرار اضافه منصب و جاگیر ایشان نوشته شود ، ورای آن بالطاف و عنایت گوناگون که در خاطر آنها عبور نداشته ، از میرزا جانی بیگ سرافراز خواهید شد . و حقیقت همت انسانیت و نوکر نوازی و بنده پروری ایشان غائبانه استماع داشته باشند . بمجرد دیدن نشان ، خاطر پریشان ایشان چنان نشان گردید که فی الحال بخدمت میرزا و ملازمان عرض داشت بدین مضمون فرستادند که : چون فردا هر دو لشکر رو برو خواهد شد ما مغلان همه علاحده فوج بسته بکنار می باشیم و در جنگ درنگ نموده نمی درائیم .

هنوز مقراض سحر گیسوی عنبر آگین رنگین شب نبریده ، و موکب صبح کاذب که فریب بخش بیدار دلان شب زنده دار است نتاخته ، و صندل سفیدی روز بدر بیضای آفتاب بر صدق افق نه نشانده بود، که کوس سواری از هر دو طرف بهر آرایش [۱۶۱] جنگ آواز در داد . شیران شیر افگن ، پیل تن ، آهو سوار ، گردن بلند ، صف آرای کار زار جوانان جان فدای دعوی دار از برای دست نمودن در دلیری مستعد و مکمل گردیده ، اوراق امید زندگانی در نوردیده از استقبال آرزوها در گذشتند ؛ چون آئینه چرخ چهارم ، سکندر آسا ، از کشت خویش عیسی مهر نمودار دید ، از اهل روزگار بیرون بر آورد ، مستعدان مصاف ، درخشانی سلاح یک دیگر دیده مبتلای میدان کار زار و مفتون

Marfat.com

عرصه جان نثار گشته، معرکه آراستند. جولان اسپان چابک پشت جوان خوش جلو باد پای کوه تمکین، طاؤس زینت، کبک خرام، بمیدان مصاف در آمد، شعشعهٔ شمشیر سر شگاف صمصام فعل سرسام در سرو صرع در تن تن آوران بالا بلند انداخت. در خشیدن سرسنان نیزه و برجی برق دار، بآواز رعد دلاوران چابک سوار، را بر دیده هزار دیده داودی باران خون افشاندن گرفت. شپا شپ شهپر تیر شبیه مژگان محبوبان از خانهٔ کمان که رشک و رغم پیوسته ابروان بود، مرغ جان جانبازان از آشیان تن بپرواز آورد. آواز صدای تفنگ را بر گنبذ از رق بی سروپا چنان پیچیدن گرفت، که مسبّحان سماوات را از (۱) خالی خاطر شبه و شک در تسبیح افتاد.

الغرض چون بهمدگر از برای صاف ساختن دعوی در افتادند، مغلان صوبه 'بدین' بدان قول و قرار کنار از کار زار [۱۶۲] داشته، بکران استادند. جماعهٔ جاریجه و خاصه خیل میرزا محمد مظفر ترخان آنچه وسعت و امکان جرأت و مردانگی داشتند در ادای آن تقصیر و تساهل نکردند: اما از عهدهٔ شمشیر موکب میرزا جانی بیگ (۲) نتوانستند بر آمد. مظفر خان هر چند تلاش و تردد بظفر داشته، مغلان مذکور را استمالت و اشارت میداد فائده نمی‌کرد. چون در لشکر خویش بجز نفاق اتفاق نیافت و یاری از یاران و یاوری از بخت غنوده خید (۳) نه دید، بجز جلو گرداندن علاج دیگر نداشت: از میدان مصاف

(۱) اصل: ار از (۲) ن: 'بیگ' ندارد

(۳) س: غنوده نه دید خود

باز گردیده بشهر در آمد. میرزا جانی بیگ ترخان مردم خود را منع فرمود که تا او والدهٔ خود و متعلقان مع اسباب و اشیاء، خیل خانه و خاصه خیل، بمدعای خاطر بیرون نه بر آید، کسی داخل قصبه بدین نباشد. چون دریافت که او بمدعای خاطر بیرون بر آمده (۱)، تعلق بر کنده بدر رفت، فرمود آنچه اسباب و اشیاء ازو از تعجیل در خانهای باز مانده باشد، باز نموده در پئی او روان سازند. چون رشته بپای از ایشان در آنجا نماند. بعد ازان خود در قلعه در آمده دست بر تربیت رعیت آن صوبه و سپاه کشاد، و هر که لائق هر چه دید و دانست بدو داد. مظفر در کهچه پیش رای یاره جاریجه، خویشانِ والدهٔ خود، پناه برد.

میرزا انصرام مهمات آن صوبه بمدعای خاطر خبر خواهان بجا آورده، لشکر مستقل آنجا تعین فرموده، خود باز به بلدهٔ تهته تشریف ارزانی [۱۶۳] داشته، دست تصرف در خزانه میرزا محمد باقی، تا آنچه ازین همه طبقه ماضی مانده بود کشاد. هر چه محمد باقی بصد محنت خون جگر از غریب و بی چاره برسوائی و خواری بکید و حیل اندوده بود، چنان بمردم نوکر که همراه او در سیوان بودند بخشید، که صنادیق سر بمهر و غله انبار در انبار، قماش بسته در بسته و بار در بار بکسانی مرحمت داشته که حاجت مند برشته تار بودند. شالیٔ کهنه که سالها سال در قلعه انبار فرموده بود بفقرا حکم شد که همه برای خویش برداشته برند؛ آنچه کسی نتوانست برد به آتش سوختند.

---

(۱) اصل: نه بر آمده

Marfat.com

چون اندوده‌ٔ آن ناعاقبت اندیش همه پریش ساخت، و بجز خلاصه و خاصه که ازو ناگزیر داشت، چیزی در بساط از والا همتی نگذاشت، دست در تربیت ملازمان و ندیمان خویش، امثال بزرگان سلسله برداشت. باوجود چنین وکلای که کالای ملک، از میراثیان ماموں داشته ملک او ساختند، بعضی مردم از خاصه خیل خود چنانچه "عرب کوکه" و "یعقوب علی کوکه" و "ندیم کوکه" و "ستام بیگ" و "ملا گدا علی والد مهتر بابل" بمرتبه‌ای نواخت، که رتبه از آن باستان بالاتر گذراندند. علی‌الخصوص ملای مذکور را "بائیخان" خطاب ساخته حل عقد فرموده، مدار مهام و معاملات ملک بعهده او گذاشت. بنوعی از داد و دهش خانه سپاهی و شهری آباد فرمود، که بر همه نیش خار ستم و جور نوش گردید، و ریشهای نظام آن ظالم خودبین تن پرور [۱۶۴] مرهم یافت. نظم:

هر کجا حاکم خوش خلق بود خلق خدای
الم و محنت ایام نه بیند هرگز
آری آری چو بود صیقل گر سالم دست
زنگ بر آئینه هرگز نه نشیند هرگز

آمدن صادق محمد خان به سند و باز گردیدن او به هند

اخبارات تغیر و تبدیل حاکم گردی بعرض اقدس اعلی حضرت عرش آشیانی رسید. صادق محمد را تعین برای ملک فرمود. فرمان عالیشان قضا قدرت، قدر توامان، بدین مضمون به میرزا جانی ترخان اصدار یافت که: چنانچه خطبه و سکه قبول داشته سال بسال پیش کش میرسانیدند، در حال هم همه

این درگاه اعلی برسم بزرگان ماضی خویش فرض عین پنداشته، بندگی بر خود واجب دانند، که استطاعت و بندگی اعتقاد و اخلاص موافقت و صداقت آن خاندان حلال نمک، بوجود آید.

الحق از صاحبان صائب رای، صاحب خرد، خورده دان، دقیقه سنج، سرای سپنج پوشیده و پنهان نیست، که این جماعت قدیم الایام خطبه بنام ایشان میخواندند، و سکّه سیم و زر در ضرابخانه نداشتند، که اکثر مهر فرنگ چنانچه اشرفی "بیکی" و "لاری" دراز رائج بود، مگر بر مس که فلوس سیاه عیسی ترخان فرموده بودند آن را "عیسائی" می خواندند. و در عهد محمد باقی نیز همان رائج بود. میرزا جانی آن را شکسته، خرد (۱) فرمود و نامش "میری" ماند. و پیمانه غله نیز ناقص ساخت. آری هر دو تنزل مردم تفاؤل (۲) بد ازو گرفتند، که نقص در بزرگی خاندان خویش [۱۶۵] نمود.

چون بمضمون فرمان شرف سعادت یافت، دیده صوری و معنوی منور ساخت. آداب بندگی و اخلاص خدمتگاری سابق چون جان نثار اخلاص و اعتقاد آثار بجا آورده، بخدمت خان چنان توقع داشت که: جماعهٔ ترخان طوق اطاعت و بندگی سلسله صاحب قران در گردن جان داریم. شما نیز رعایت مرعی فرموده، خلل در ملک ما که آن را بعد از دو سه سال بصد محنت و مشقت آباد ساختیم، نیارند. تحمل فرمایند، که آنچه لوازمه بندگیٔ بندهای صادق العقیدت و اخلاص آثار جان نثار بوده باشد، بجا آورده، اقسام ارمغانی و انواع هدایا، که شائسته آنحضرت

---

(۱) اصل: خورد (۲) اصل: تفعل

Marfat.com

است ، باستصحاب برادر خود میرزا شاه رخ بن شاه رخ در ملازمت شما فرستاده شود ، و خدمت که لائق مهمّ سازی مخلصان بوده باشد ، نیز بمدعای خاطر شریف از دل و جان بجا می آریم . توقع از مکارم اخلاق آن برگزیده بارگاه شاهی ، آنکه برادرم را بآستان کعبه راستان اعلیٰ حضرت مشرف و معزز ساخته، مهم سازی ما مردم بنوعی انصرام رسانید، که آفرین آفرین حاصل دارند ، زیرا که هم منت بر ما ست و هم سرخروئی ایشان. بحضور قبله عالمیان و عالم (۱) از نخوت و رعونت شکست نوازی و دستگیری چنین نیازمند تازه دولت نشیند .

[در خلال حال صادق محمد خان] (۲) تعلقه سیوان از استعجال تمام رسیده ، جنگ بی درنگ بتیر و تفنگ از مدبری خویش انداخت . بلبل خان و ملا گدا علی "بائیخان" والد [او و] مهته (۳) کریه لهانه، که خانه‌زادان خاص این [۱۶۶] خاندان در قلعه بوده ، نوعی محافظت و ضبط در نگاه داشت داشتند ، که بزور تیر و تفنگ کسی گرد قلعه گشته نمی توانست گشت . چون خان از زور آتش به نزدیک برج باره بهیچ وجه لشکر رساندن نتوانست ، نقابان چیره دست را چنان حکم داشت ، که در پرده و پناه خانهای نهان شروع نقب ساختند . شبا شب آنچه زمین زیر قلعه از نقب می کندند خاک آن را در دریا می برتافتند ، تا اهل باره ازین واقعه خبردار نباشد ، تا دارو دران ریخته همین طرف قلعه برآمده درون در آیند . ملازمان میرزا پیش ازان ازین وقوف

(۱) ن: بعد عالم لفظ "است" زائد دارد (۲) اصل : [illegible] عبارت مرقومه قوسین ندارد (۳) اصل : مهتر

یافته، همان طرف درون دیوار سابق اساس دیگر انداختند. چون نقب نقابان فرهاد پیشه به تیشه تیار ساختند، بدارو اندوده آتش دارند و خان نیز مستعد و منتظر بربن ماند، که بمجرد رخنه در قلعه در آید، چنان دود درین گنبذ بپیچید که روی آفتاب از چشم بینندگان ناپدید گشت. کرسیهای سنگ در پارهای خشت مع چوکی دار که بدیوار قلعه پاسبانی می نمودند، چون کنجشک هوا پریده نیم کروهی شهر سیوان افتادند. بعد از ساعت چند چون دود آتش فرو نشست چه می بینند که قلعه نو دیگر محکم و متین در پیش تیار است. نقمت در اینان افزود که آیا این قلعه ریخته بودند یا ساخته. از امید گرفتن نا امید گردیده متحیر ماندند، که ازین مدبران عاقبت اندیش سلامت گذشتن امر شاق و کار [۱۶۷] دشوار است.

میرزا نیز ازین خبر که بقلعه محاصره نموده اند، لشکر مغل و سندی و شوره و سمیجه و سمه و سومره [و] کهور (۱) و نکامره [و] پلیجه و دَل جمع ساخته متوجه بدین حدود گشت. قلعه بانان دلیر گشته مردم سندی را به نهجی در شبها بهر شبخون معین و مقرر داشتند، که در هر شب چه اسپ و اسباب چه استر و اشتر هر چه بدست می‌آمد، بدر می بردند، و هر که را غافل و بی خبر می یافتند بدزدی می کشتند. هر چند مساعی در جنگ و جدل می نمود میسّر نمی گشت، تا آنکه خبر آمدن میرزا جانی بیگ ترخان (۲) از تهته بدین صوب یافته و لشکر خویش بیدل دیده سر رشته تدبیر گسست. قرار برفرار (۳) داده، چنان فریفته گشت،

---

(۱) اصل: گهور (۲) ن: 'بیگ ترخان' ندارد (۳) س: قرار برقرار

Marfat.com

که از استعجال ریسمان کشتی بفیل بسته می کشیدند ، روز و شب خواب و خور بر خویش از فرط هراس و اندیش حرام ساخته ، تا در سرحد بکهر نیامد ، آرام نیافت و ارمان از برای همان التماس میرزا که اول بایشان نموده ، می داشت .

فرستادن میرزا جانی بیگ ترخان میرزا شاه رخ بن شاه رخ بدرگاه

از بس که میرزا جانی بیگ ترخان طوق بندگی حضرت در صورت و معنی بگردن استطاعت داشت، خود را از صداقت و اعتقاد پرستاران راستان اعلی حضرت تصور داشته ، عم زاده خویش میرزا شاه رخ ترخان را سع پیش کش سزاوار آن درگاه گیتی پناه ، فلک اشتباه ، ملک مقرب ، مع عرض داشت مشتمل احوال اخلاص و [۱۶۸] اظهار بندگی که شعار بندگان جان نثار اخلاص آثار است ارسال داشت که : این خاکروبان آن آستان قبله باستان وثاقان دیرینه را بجز اطاعت و فرمان برداری نه امروز از پدر تا پدر قدیم باز کار دیگر نیست؛ بل درین گوشه که آرام و آسایش پذیرفته از نوکری ارغونیه بدین خوردی حکومت سرفراز و ممتاز گردیده ، عین الطاف ظاهری و توجه باطنی حضرت فردوس مکانی بوده ، که در عهدنامه عنایت این ولایت حرز بازوی و وحی ایمان این جماعة ساخته ، تکیه و توکل بران داشته، همیشه و همه وقت استدعا از حضرت واهب العطیة خدای بی چون و چگونه چنین دارند، که تا سیر انجم ثوابت و سیاره بر عرصهٔ آسمان است ، در بندگی چون زمین فرش آن آستان بوده باشند ، اما چون مردم متوطن این گوشه کوته اندیش ، واقعه طلب فتنه انگیز مواس ، واقع گشته اند بنا بران محروم و مایوس

Marfat.com

از آستان بوسی، که شرف و سعادت و آبروی آبای این تراب رهگذار خاک روبان درگاه است مانده، برادر خود شاه رخ از بیم پیاده مات پیاده‌گان آن بساط که شاهان شطرنج دوران شاه چوبین پنداشته، بیک کشت در کنج خانه مات می نهند، فرستاده. و خان بدولت چون صادق است از صدق ایشان چشم آنست که او نیز همین قسم عرض احوال این حلقه بگوش معروض خواهد [۱۶۹] داشت، که همین مضمون قبل ازین بملازمت ایشان قرار داده نوشته بود. آمدن این برادر بدان بارگاه گردون دستگاه فلک اشتباه مساوی است، زیرا که در بحر عمیق جاه و جلال جلال‌الدین از قطره چه کم و زیاده خواهد شد. اما بندگان را از خداوند پرستی چاره دیگر نیست، امیدوار است که این خانه زاد بخدمت خداوند مجازی منظور نظر باشد.

الغرض بعد از سر انجام نمودن این مهام میرزا از اطوار شائسته و افعال پسندیدهٔ خود باز گشت، و چنین چیزهای ناهموار و نالائق شیوه و شعار خویش ساخت، که علانیه با اغلام پیشه بی اندیشه گردیده، پسران خوب صورت را بهر بد سیرت نگاه نمودن گرفت. چنانچه بعضی از خاندانهای سترگ و سلسلهای بزرگ، بل سید(۱) زاده مهین نسب که نام ایشان اظهار و اشکار داشتن از ادب دور است، اما مردم آن ملک می دانند، آن را دست برنجن و لباس از بهر انوست خاطر داده درون بجای عورات نگاه داشت. ازین فعل زشت که لائق حکّام وقت نیست،

---

(۱) ن: الفاظ "بل سید" و "مهین نسب" بعد نوشتن محو کرده.
م: الفاظ "مهین نسب" ندارد

Marfat.com

هر که استماع داشت بی اختیار استغفار و استعفا گفته، انگشت افسوس و آوخ بدندان دریغ کرده، همه همین می گفتند که خرابیٔ دولت و ملک اوست، در این زودی بی دولت و بی عزت خواهد گشت.

الحق، هم چنان است: چون کسی از آثار و اطوارِ شائسته کران و کنار گیرد، و از اوصافِ حمیده باز [۱۷۰] گشته، زشتی شعار خویش می سازد، چه گونه بجز شقاوت و بی سعادت روی نیکی و نیک بختی به بیند؟ و هر که راهِ راست گذاشته بهیون سرکشِ نفسِ اماره سوار گشته، منحرف می راند، هر چند مفتخر و معتبر است، بچاهِ ضلالت نگون سار و شرمسار می افتد. آری، اگر کسی جو کیشته گندم می درود و خار نشانده گل می چیند، نام نیکی و نیکو کاران از جریده متاثیر منسوخ می گشت؛ لیکن از کسی چون بخت رد شود، ترک از اطوار پسندیده میدارد. از میرزا چون دولت سیر گردید ازین قسم که مذکور شد بد شعاری شیوه خویش ساخت. پس اهل دانش را درین راه بر چاه ملاحظه کلی است، نوعی ازین رهگذار بر سنگ خاره بگذرد که پایش بسنگ بیدرنگ نرسد و شیشه نام و ننگِ او از دست نیفتد.

ای دوستانِ دانا و ای یارانِ توانا! تا توانید عنان اختیار نفس جمایش را از نا فرموده که نهی و ناحق بوده باشد، نوعی نگاه دارید که در حینِ محاسبه از نامهٔ سیاه گناه خویش منفعل و شرمسار نمانند که دنیا عجب بنا انداز از حیله ساز است. نخست نیاکان شما را شیر داده پرورده، بعد ازان بی محابا

کشته؛ و بهر ایشان نیز همین آش در کاس دارد. یقین دانید که هیچ کس را مامون نخواهد گذاشت. پس اولی(۱) آنکه اندازهٔ کار خویش خوب نگاه دارید، و از اندازه پای بیرون ننمائید (۲)، که بی اندازگی عاقبت بر میرزا چه مصیبت آورد و چنان افواج قاهره [۱۷۱] ظل الٰهی برو راه یافت که دود از دماغش بر آورده.

تعین گشتن نواب میرزا خان [خانان] به ملک سند و مسخر ساختن میرزا جانی بیگ را

مبدای این معامله ازین قسم ادا می‌نماید که کیفر دهنده کردار آن حق علیم، عالم الغیب و الشهادت شاهد حال عیان و نهان هر کس، حضرت جل و علا، آن جلال الدین و الدنیا را چنان بخاطر که مهر اسرار الٰهی بود، انداخت، که یکی از بندگان صاحب سیف و قلم و حیدر دل و مسیح دم که هم ریش و هم مرهم باشد، بمهم صوبه سند از بهر آوردن آن ملک در قید خود و رساندن والیان ولایت بخاک روبی این بارگاه مقرر و معین باید داشت. چون خواست خواستگار ایزد متعال مهم ساز موجودات چنین بود، که در صحیفهٔ صفحهٔ روزگار آن نصرت نامی بنام این نامدار کامگار ثبت باشد، قرعهٔ ظفر باسم بحر فتوت و فترت، مصدر شجاعت و سخاوت، منبع عزت و عظمت، نواب میرزا خان [خانان] بر بساط بارگاه عرش اشتباه اعلی حضرت رفیع منزلت (۳) افتاد در سنه طا والف۔آن الف و طا در راستی و درستی از الطاف حضرت شاهنشاهی

(۱) اصل : اولا (۲) اصل : نمائید (۳) ن : "رفیع منزلت" ندارد

Marfat.com

معزز و مشرف گردیده، لشکر عظیم قدم درین مهم مبهم مانده، متوجه بصوب صوبه سند گردید.

اگرچه اقبال خداوند خاقان روی زمین جلال الدین اکبر شاه گاه بی گاه همراه داشت، اما از عاقبت اندیشی بجز اندیشه پیشه دیگر در دل راه نمی یافت که مهم مبهم بس شاق در پیش آمده، بغیر تائید خدا و [۱۷۲] توجه خدیو، و اعانت مردان صاحب سرّ که نفس نفیس آنها کاید قفل بی کلید است، کشائش پذیر نیست، همواره و همه وقت بطاعات و عبادات صوری و معنوی اشتغال داشته؛ در هر جا که تشریف ارزانی می فرمود مردان کامل حقائق آگاه معرفت پیشه دیندار دادار پرست را جویای ملازمت بوده. [هر] کجا که مرد مردان مسموع شد از سر صدق و اعتقاد کامل بهر دریافت آن منشای اسرار پوشیده می شتافت، و ازو بصد تملق استدعا بجهت برآمدن مراد مشکل خویش می نمود.

چون این (۱) خبر قیامت اثر بگوش آن پر هوش یعنی میرزا جانی بیگ ترخان رسید، از خواب غفلت خرگوش بیدار گردیده، پنبه از گوش بر آورده، بمدران ممالک خویش در مشورت نشست- که لشکر ظفر اثر از حد بیمد و لا حد هم چون حشر از اعلی حضرت رسید- صلاح کار و انجام معامله جست.

نخست رای زنان روشن رای همین رو پیش و منصوبه درمیان آوردند که سر از اطاعت و فرمان برداری پادشاه روی زمین نوردیدن موجب ضلالت است. خرد منشی و ستوده رای آنست

---

(۱) اصل : ازین

که "سندی بیگم" محل اعلیٰ حضرت، عاجزه میرزا محمد باقی، مع فرامین عهدنامه سابق در بکهر پیشوا باید فرستاد، و حقیقت حال چنانچه بیان واقعی است، بملازمت میرزا خان [خانان] باید نوشت، که ما مریدان و معتقدان بندهای حلقه بگوش آنحضرت گردون رفعت از قدیم باز سر در استطاعت بندگی نهاده [۱۲۳] آمده ایم؛ این ویرانه جای که به چند واسطه میراث این بندگان آن آستان راستان شده آمده، از عنایت ظاهری و باطنی فردوس مکانی است؛ علی الخصوص که مرجوعی میرزا محمد باقی ترخان عاجزهٔ خویش از روی مباهت و افتخار بخدمت اعلیٰ حضرت ارسال نموده بود. عجز آن داشت که این بندها را از جمله خاکساران و پرستاران درگاه تصور فرمودو، ملک خرابه ارثی ارزانی فرمایند. التماس منظور نظر داشته ولایت ویرانه اقطاع محل مذکور نموده مرخص ساختند. شما بدولت نیز صاحب سلسله و خانواده اند، ننگ و نام رعایت و مرحمت این جماعت بران خواجه تاش سزاوار است. ترقب که همین مضمون از زبان خود مع عرایض این غربا بدار الخلافت عرضداشت نموده، ما مردم را منت دار و مرهون خویش فرمایند.

اما میرزا جانی از والا همتی و مردانگی قبول این معنی نداشت، که بر خود (۱) نام مردی ماندن و دعوی شجاعت و سخاوت در سر داشتن و پس زن نان خوردن چه زندگانی است! برای جزوی ملک که همیشه ملک کسی نگشته و آسائش تن که با جان بقائی نکرده، و بهر بیوه زن بی وفای دنیا چنین

(۱) من: که این بر خود

طوق بدنامی و لعنت که ملانی از سلسله ترخانی بموجب نامردگی در پیراهن عورت پنهان گردیده ، الحال آن بگردن خویش انداختن از خردمندان خورده دان بعید می نماید . اولی (۱) آنکه دم درین باب بعد ازین بحضور ما نیارند که زندگانی در جهان بهر [۱۷۸] نیک نامی است. آنچه خواست خداوندی است هم چنان خواهد شد؛ اما بعد از سلسلهای ماضی خویش که همه بنام و ننگ ازین عالم گذشتند چنین بدنامی بر خود قرار دادن صلاح دولت نمی دانم؛ آنچه امکان سپاه گری و استعداد مصاف بی لاف و گذاف است ، بجا باید آورد ، تا می توانم در تردد و تلاش مساعی داشت به تقصیر و تساهل راضی نخواهیم شد. آنچه در تقدیر نوشته است تبدیل بفکر و فن نیست و نخواهد شد. لیکن از ابتدای در پس زنان پنهان گردیدن و بدینسان بر صلاح آمدن ورای چنین مصاف که دران چندین هزار کس کشته بشود و سرهای سپاهیان چون حباب پر خون نگردد عجز و زاری پیشه داشتن چه می ارزد! هر که از شما بیم جان و فرزندان دارد ، او را دیده دانسته رخصت داشتم؛ آنچه در بساط دارد بدو نیز برفاقت با خود بر دارد و هرجا که خواسته باشد برود .

چندانکه صاحب دخلان دلائل بسی و بسیار ساطع برقطع کار زار هویدا و آشکار آوردند که وسعت ملک با اندک لشکر محدود گنجایش آن نیست که از عهدهٔ لشکر شاهنشاه توانیم ... و خزانه آنچه شاه حسن تا درین اوقات میرزا محمد باقی محض از برای همین روزها اندوده و اندوخته بود ، شما بدولت بیهوده

(۱) اصل : اولا

Marfat.com

بی وقت برهم زده چیزی در بساط نه گذاشتند؛ بکدام استعداد و سر انجام توان از عهدهٔ لشکرِ ظفر اثر حضرت بر آمد. خود بدولت تصور فرمایند که میرزا خان [خانان] [۱۷۰] بچندین امرای و منصب دارِ صاحب سامان که جاگیر هر یک از ملکِ شما افزون است می آید، و لشکر هندوستان که تسلسل آن تا قیامت گسیخته و گسسته نمی گردد، یقین گردیده که اقبال زمین و زمان که نجوم سعادت و اختر طالع او نیک بختی تحصیل می دارد، مدد و تعاون او است، چه گونه بایشان لشکر آرائیَ باید نمود و بشمشیر سر شگاف که سر پیش باید انداخت! صلاح این خیر خواهان چنان است که بصلح کوشش فرمایند تا خانه خرابیٔ اهل این ولایت نگردد.

گفت: آری ما خودِ این را نکو دانسته ایم و می دانیم که در ربع مسکون شاه بهفت کشور کسی را قدرت مصاف و کینه شیران شرزهٔ او نیست؛ اما این از مردی و مردانگی بعید است که چنین گوشه کسی مفت بدست غنیم سپارد. زبان عیب جو از هیچ کس نه خواهد بست، مبادا کسی ثانی الحال مرا ببدی و دون همتی یاد نماید که از خاندان چنین نا خلف بهم رسیده بود، که ملک موروثی را از بیم جان چه آسان از دست داد.

عاقبت مقرر برین گردید که بجز مصاف گزیر و چارهٔ دیگر دلپذیر نیست. با جمعیت کلی لشکر سند سوار و پیاده هر که دعوای دلیری در سر و خیالِ شیری در خاطر داشت، برکاب میرزا مردانه چون پروانه بجنگ آتش در موضع بوهری از صوبه نصرپور

Marfat.com

رسیده ، درانجا بنای خندق انداخته جای محکم و متین ساختند و درانجا نشست .

رستم بیگ پدر [۱۷۶] دستام بیگ را مع جماعت خاصه خیل دولت خواه درگاه پنداشته لشکر دیگر معظم بایشان مقرر داشته در قلعه سیوان فرستاد که در محافظت و محکمی آن باره ثابت قدم و راسخ دم بوده ، کسی را گشتن گرد آن نگذارند و خانها که پیرامون آن قلعه بوده باشد، انداخته میدان هموار برابر زمین سازند . حسب الحکم صاحب خود هم چنان نموده منتظر آمدن خان [خانان] از خام خیالی شایق ماندند .

رسیدن نواب مرزا خان [خانان] در سهوان و تعجب از کوه لکی

چون خان بدولت از بکهر عبور نموده بصوبه سیوان تشریف ارزانی داشت، بخاطرش رسید که محاصرهٔ قلعه نموده بدست آورده پیشتر راهی باشد. عاقبت بخاطرش گذشت که تا دارالحکومت تهته و حاکم آن بدست نیاید از گرفتن این خاک توده چه بندد و چه کشاید! مدار بر اصل است نه بر فروع . اوایل (۱) آنکه جمعی را درین جا معین نموده خود پیش تر عازم باشیم . همچنان کرد . پاره کشتی و لشکر لایق قلعه که در شان آن باره کشائی پنداشت ، درانجا گماشته خود متوجه بجانب میرزا جانی بیگ گردید. چون بر کوه لکی که آن را مدبران ممالک و نیک اندیشان عاقبت اندیش دروازهٔ ملک سند یافته اند، رسید، چه دید که از دریای سند مغرب رویه کوه مذکور سر بعیوق کشیده ، بالای آن راه باریک از موی تر مت : هر که ازان عبور میدارد

(۱) از اولا

Marfat.com

چون قطار مورچه می گذرد. اگر ده کس آن گذرگاه مضبوط [۱۷۷] دارند، جهان جهان لشکر و عالم عالم عسکر بی ضرب خوردن سنگ آنها نمی توانست گذشت. و متصل بدان کوههای دیگر که دران قوم بلوچ [و] نهمردی و جوکیه و جت ازین جا راست تا به کچ و مکران افتاده اند، و مشرق رویه دریای مذبور مواس مردم سمیجه تا تلهای عمرکوت (۱) که هرگز روی حاکم نه دیده، سکونت دارند، که هر دو طرف امکان گذشتن لشکر نیست. حقیقت آن از زمینداران استفسار داشته پرسیده، حیران ماند که اگر لشکر غنیم برین درّه در کمین شده باشد پیش تر جنبیدن محال است که دروازه این ولایت همین است. چون نخستین آنجای متین و محکم فرمود، که اگر مضبوط نموده باشند سنجیده باستحکامت عازم گردد. معلوم شد که از بی رائی و بی پروائی ضبطِ چنین جا نکردند. بسی خرّم (۱) و خوشحال گشت، که اقبال حضرت خداوند روی زمین دولت ازین خاندان باز گردانده، و الا چنین جای محکم و متین درین حین می داشتند؛ لاشک و شبه یقین گشت که ولایت از دست اینان بدر رفت. چون همین گفتار بسمعِ میرزا رسید، از خطای تدبیر خویش و اعیان که در خدمت او راه سخن داشتند افسوس و دریغ خوردن گرفتند، که الحق در تدبیر عالم سپاهگری تقصیر واقع گشت. الغرض خان [خانان] ازین جا عبور بمدعای خاطر خویش داشته مقابل میرزا خندق مهیّا فرموده مرچل و سرکوب بهر ها داشتن [۱۷۸] توپ تیار ساخت. روز و شب بیگاه و پگاه از هر دو طرف جوانان

---

(۱) ن. اسرکوت

جنگ جری ، مریخ صلب ، اسد خوی بکناره‌ای نمودن گرفتند ه دست قضا و قدر پای اجل را از بهر بر آوردن جان چنان سبک، درمیان میدان ساخت ، که ماندگی را از چستی منسی نموده ، یکا یک را از هر طرف در صف بپای مساعی می آورد . نواب از اقبال حضرت عرش آشیانی و صائب رائی خود ، مساعی درین داشت که چنانچه قلعه سیوان و میرزا جانی بیگ [را در] محاصره داشتیم هم چنان جا بجا لشکر معین باید نمود . شاه بیگ خان را در صوبه نصرپور ، علی الخصوص بر قلعه شاهگر که ابوالقاسم آنجا بود ، مقرر داشت . جماعة دیگر کارکرده کار جنگ آزمائی در صوبه جاگیرها بقلعه نیرن کوت قرار داد . غرض که ازین قسم در هر صوبه ولایت مردم را معین می داشت ، اما نمی فرستاد .

قرارداد میرزا جانی بیگ سلطان بلشکریان آن شد که : هرکه سری از غنیم بحضور ما آورده مجری می دارد پانصد "کبر" (که در هر کبر دوازده "میری" بود که آن را در عهد میرزا "پوستنی" می گفتند در "تنکه" هفتاد [و] دو پوستنی) انعام می داریم . غریبان سند که خود را قربانی و طفیل صاحب خود قرار داده بودند به همان اندک احسان و بیش لطف صاحب خود راضی گشته ، هر روز سر می دادند و می آوردند : تا چند ماه بدین حال گذشته ، گریه هندو که اکثر واقف احوال و خزانهٔ میرزا بود از روی عاقبت اندیشی درجه درجه کم داشته به پنجاه "کبر" [...] رسانید . گرسنگان خود را به تیغ زده بر آن فیوضات چند قناعت داشته ، تقصیر نکردند .

چون درین مدت اکثر مردم میرزا بقتل رسیدند و خزانه

Marfat.com

تهی گشت، معاملات ملک و مردم روز بروز زبون یافت. بجز صف جنگ در درنگ نفع خود نیافت هر طرف جوانان خود را پراگنده ساخت. چون استماع داشت که ازراه خشکی خزانه برای میرزا خان [خانان] می آید، ابوالقاسم ولد شاه قاسم ارغون را به جوانان دعویدار چه مغل و چه سندی تعین فرمود. مومی الیه بمدعای خاطر صاحب خود بدانجا رسیده نیم شب خود در گوشه استاده و پاره مردم را فرستاد که درمیان غنیم غنیمت آورده غوغا انداختند. چون همه حاضران وقت رو بدان نهادند، خود در اردوی ایشان در افتاده همه خزانه برداشت و هم مردم خوب در میدان انداخت.

سلطان خسرو چرکس نیز جنگ کشتی بدینسان شروع داشت و قرار داد آن جنگ چنان نموده بودند، که پاره لشکر منتخب داخل کشتی بوده باشد و پاره دیگر بخشکی روبرو یکدیگر شود. و نواب نیز هم چنان مردم تعین نموده بود. بوکلای میرزا که در کار خود و صاحب نقصان می خواستند همان لشکر کشتی فرستاده، مردم که بخشکی قرار یافته بود، نه فرستادند. چون کشتی هردو طرف درمیان دریا صف در صف کشیده، شروع جنگ توپ و تفنگ حقه و هوائی بان و چرخی از هر قسم آتش بازی داشتند، پریشانی و پراگندگی شعله و شرار روی [۱۸۰] آب چون کوه اثیر ساخت و دود از روی دریا بدانسان برخاست، که گنبذ گردون نسخه گلخن گردید. آفتاب از تاب حرارت در سایهٔ دود پنهان گشته علامت کسوف بر چهره خویش عیان می نمود. نظر و نفس را تنگی و تیرگی راه گذشتن کم گشت

Marfat.com

تا آنکه کشتی بکشتی در افتاد و حلقه و شست که برای ربودن کشتی یکدگر تیار ساخته بودند، بکار شد. کشتی درمیان چنان عیان گردید، که آب از خون سوختگان آتش خون ناب آمد. اما لشکر خان [خانان] بامداد و اعانت جوانان خشکی غالب شد [و] میرزا معه مردم رو بهزیمت آوردند. کشتی خسرو چرکس بشست در قید خود مع چند کشتی دیگر آورده بودند، که پرونه جرگس دفتر یعنی سردار سوداگر فرنگ که سال بسال از هرمز به تهته می آمد، بر آن آتش پروانگی نموده درمیان کشتی خود را انداخته او را مخلص دادند، و هر دو ایشان از مال و جان بی جان گردیده، از مرکب زندگانی پیاده گشتند. چون هر دو طرف از زخم خواری و جان سپاری سیر گشتند، باز گردیده در دیر رسیده مرهم بر جراحت نهادن گرفت. عاقبت قرار برین یافت که ازین حیله انگیزی در گذشته میدان مصاف درمیان آرایند و دلیران دعوی دار چیره دستی نمایند.

صف جنگ داشتن نواب میرزا خان [خانان] و میرزا جانی بیگ ترخان

شبی که آخر شب حیات هزاران هزار امیدوار (۱) مستعدان کار زار بود و فردای آن از شدت و هیبت دست قیامت از روز [۱۸۱] رستاخیز می ربود، جنگ جویان تن سپار، جان نثار، نامدار رستم نیک اسفندیار نام بدم شمشیر خون ریز، سنان دل آویز، پیکان زهر آب داده، مژگان صفت، از گردش چرخ کشیده، بر سنگ فسان بهر ربودن جان بی درنگ می زدند. بحل (۲) و بخشش از هم دیگر می کردند که بی شک و شبه ازین

(۱) س: امید (۲) اصل: اهل

Marfat.com

دار بی مدار فردا بدارالقرار آرامگاه خواهیم گذشت؛ و سر برابر خاک در خون خویش غلطان می داشتند [و] در آرائش آن همه شب بجان می کوشیدند. از ذوق رتبه شهادت و نمک حلالی صاحبان خود و بلند ساختن نام در نام‌های مرگ از عروسی افزون پنداشته، ساعت بساعت لحظه بلحظه دیده‌بان سحر ساخته، درازی آنشب هر چند کوتاه می گشت، غنیمت می شمردند، تا آنکه برگریه جوانان جنگ جوی که از جدائی همدکر می داشتند از بسا آرزو که باقی بعالم گذاشتند، زیر لب صبح کاذب سحر خندان گردید و صبح صادق کار سازنده سر رشته وصال مهجوران نهار گیسوی مسلسل سیاه شب بهر ادب از روی روز مقصور ساخت. نقاره جنگ که از آواز آن مرغ روان از آشیان بدن چون طیور از صدای تفنگ می رمید، غریدن گرفت. غریو کوس روئین تنان را از بیم ضربت آلت آبدار فولاد در سلاح آهن درآورد. هنوز ترک اشعر زرین صلب سنان پوش آفتاب عالم تاب رخش و لمعه سنان بی شمار آتش بار زر افشار خط شعاعی نیاورده بود که مرّیخ [۱۸۲] سلبان میدان گرای اسد زهره بمیدان مصاف گرائیدن گرفتند. فرسان فکر پیمای طاوس زینت، کبک رفتار، اندیشه پیشه، دانش جلو خیزران دم گرداران کامه سم قلم گوش بی هوش خاموش زیر ران رکاب سواران پر جوش گردیده، بجولان آمدند. فیلان فلک پیکر، شفق پیشانی، کهکشان خرطوم، شب رنگ، سیاه رنگ ثوابت جلاجل آفتاب آئینه کوه سینه ابر سلب صبح دندان پروین نقش اجل با عاشق نشای مست در میدان شتافتند. از فرط کثرت

Marfat.com

سپاه بی قیاس، در سرچشمه خامه اشکریان نواب از بهر نشان شناخت همدگر تیر خلانند، و مردم (۱) میرزا از پنبه زار که در جوار دیره داشتند، شاخهای سبز ازان نهال در سر خلانده، مقدمه جنگ انداختند. لشکر از هر دو طرف صف در صف آراسته چون بحر زخار پرموج از تموج سنان و سلاح برجنبید (۲): زمین و زمان را چنان زلزله در افتاد که گاو در تحت‌الثری چون گوساله رسیدن گرفت، و از آواز شیران سریخ سلب زهره ترک گردید. از دهان سیاه مار تفنگ مهره تیر سرب چنان دربن تن آواران رسیدن گرفت که چون عنکان مفروغ گشته مضطرب خاک در خون خویش می غلطیدند (۳). کمان که رشک و زخم گوشه ابروان بتان بود در کشاکش و کشایش بهر کشاکش دلیران چون ابر نو بهاران باران باریدن یافت. حقه آتشین شهاب ستاب بر شیب و شاب برق اسا [۱۸۳] آتش افشان گشت. چشم زره هزار حلقه، از بریدن حلقوم از هر گره ناودان خون جاری ساخت. یکه تازان پروانه شمع سنان آبدار و دور باش از آتش رعبت، و دلاوری جنگ گرم گردیده، بریکدیگر در افتادند. شاه بازان عرصه مصاف بهر آرایش بزم رزم بازو بکار بازیده، بنوعی و نهجی معرکه آرائی داشتند که دوش حیات از بار اجسام سبکسار گردیده، رو بفرار نهاده، از گران باری ربودن جان گران پا گشته، درمیان میدان متمکن ماند. نخست پله لشکر میرزا از بس که بر و دل و [illegible] رجحانی یافت و پله خان (۵) [خانان] سبکسار گردیده [illegible]

(۱) س : مردام (۲) ن : برجید (۳) اصل : غلطید
(۴) ن : شهیب س : شهب (۵) اصل : خانی

Marfat.com

نشسته رو به بیدلی نهاده بودند که خان [خانان] امداد از معاون حقیقی طلبیده ممد مجازی یعنی لاکهه جلال‌الدین اکبر شاه غازی را یاد نمود که از ما درین وقت شاق چه بندد و چه کشاید، آنکه مساعی در پیش برده ایم ، اما شرم اقبال خود را بامداد ظاهری و باطنی خود نگاه دارند که غنیم صعب و سخت رو آورده. هنوز این عجز و زاری از روی بی قراری بر زبان داشت که بمیامن آن والی ولایت صوری و معنوی دو علامت کرامت آنحضرت عیان و به استدلال بر استدعای خان [خانان] بوجود رسید. اول آنکه فیل مست میرزا که پیش فوج جوانان دعوی دار بوده، باز گردیده ، بلشکر خویش افتاد ، [و] شکست در مقدمه و جناح چنان داد که اکثر مردم خود را بقلب انداختند. سبب گردیدن اینان [۱۸۴] نه دانسته همه همین پنداشتند ، که از استیلای غنیم شیوان پیشه جنگجو چون اغنام از گرگ رمیده اند. دل ِ دلاوران از شکست پیش روان چون زلف بتان درهم گردیده، و حال ِ بی دلان کس چه داند که چه شد! دیگر آنکه باد از طرف میرزا می وزید و تمام غبار افواج ایشان بر لشکر خان [خانان] می انداخت ، باز گشته از صوب ایشان خاک برداشته بر روی لشکریان میرزا انداختن گرفت. الغرض چنان تیرگی در افواج میرزا پدید گشت که هر سپاهی بجز شکست و مرگ صاحب خود چیز دیگر نمی پنداشت.

درین وقت "داؤد ولد دایت" شمشیر علم در دست داشته، نام میرزا جانی بر زبان رانده در قلب رسید. چون میرزا زیر علم نبود ، بجای خود "عرب کوکه" گذاشته و خود در جوانان

Marfat.com

دیگر استاده، استمالت لشکر می داشت، تا رسیدن میرزا، موی الیه از جای جنبیده جواش فرستاد، که بیا اینک میرزا جانی بیگ ترخان منم. چون با همدگر ضرب متعدد زدند، زخم کوکه بر ایشان کاری گردید. بامر مامور امیر امیران مصاف آرا در میدان مذکور، که باز به زیر علم رسیده پای محکم داشت، چون زیر زبر لشکر خان [خانان] بر ایشان از پیشتر بیشتر گردید، و در لشکر پریشانی بدان دو واسطه مذکور پدید آمد. هرکس بهر طرف جان خود گرفته، چنان گریخت که بیراق و اسلحه و سلاح و ساز همه از خود افگنده، بدر رفتند. میرزا به یازده سوار [۱۸۵] چنانچه شاه قاسم ارغون و خسرو چرکس و عرب، کوکه و ملا محمد فراحی و علی سلطان غزنوی و چند از جوانان یک پنجه بوده. خسرو [و] شاه قاسم ارغون و "حسن" پدر مؤلف که از زبان او این همه انتقال داشته، درمیان میدان مصاف ماندند و هر چند بزبان سندی و فارسی و هندی بسپاه دل داده، خود دل میدادند و ندا در ندا می کردند که وقت گریختن نیست، کوشش و تردد دارید تا فرزندان شما اسیر هند نگردند، فائده نداشت. چون بجز مرده و زخمی که در جنگ گاه افتاده بود کسی از زنده ورای همین چند مذکور نماند، و از هر طرف لشکر نصرت اثر نواب [خان خانان] چون سیلاب زیر زبر نمودن گرفت. کوکه مذکور به شاهبازی علمدار از روی دلسوزی گفتن گرفت که: علم را نشیمه دار تا حریف رو بدین سو نیارد: مبادا، صاحب از بس کینه و غیرت درمیان مصاف گاه ماند. اگرچه صلاح کار همچنان بود، اما آفرین بران

Marfat.com

علمدار که بکار خود ثابت قدم بود و سر علم خم نداشت تا آنکه روی لشکر خان [خانان] بدین سو گشت. میرزا بحاضران از بس غیرت و جرات که بسر داشت، گفت که ازینجا بسلامت رفتن بکدام رو زندگانی خواهم نمود. در خانه کمان همه در آمدند و تا رسیدن نوبت شمشیر شبه تیر در میدان آن داشتند. بعد ازان هم شاه قاسم ارغون بی اختیار دست بعنان ایشان انداخت که: لشکر همه از دست رفته، از [۱۸۶] مردانگی و مردیٔ ما چند کس چه خواهد بر آمد! خود را مفت بکشتن دادن از عالم سپاهگری دور است. اگر سر شما سلامت خواهد بود، باز ازین جنگهایٔ دیگر مستعد گردیده، بجائی خواهم داد. حکماً میرزا را از آنجا بر آورده لب دریا بر کشتی رسانید.

چون بر کشتی رسیدند چه زشتی دیدند، که اگر با لشکریان ایشان را ملائمت و ملاحت نموده، آنچه اسباب و یراق ببهانه سواری کشتی گرفته، چون آنها را از آسیب آمدن افواج قاهره خان [خانان] استعجال میداشتند، بصدمت و ضربت چون پایش در دریا می انداختند. همین قسم مردم بسیار که از مصاف گاه میرزا پناه داشتند درینجا ضایع و خراب گشتند و کسانیکه براه خشکی گریختند مردم سندی بومیه و زمیندار کشتند و تاراج نمودند. آری، چون در زوال نعمت و حکومت کسی چشم زخم رسیده و اقبال رو گردان گردد هم چنان خبر در پیش می آید. الغرض میرزا در کشتی در آمده راهی گشت و لشکر خان [خانان] در میدان در آمده زخمی و نیم مرده، رمقی جان باقی در بدن داشت، همه را بی جان ساخته، تعاقب ایشان داشتند و

Marfat.com

نگذاشتند که جائی نفس بر آرند.

خندق ساختن میرزا جانی بیگ بار دویم و محاصره نمودن نواب [خان خانان]

چون میرزا از گردش ستاره بخت چنین شکست از لشکر نواب [خان خانان] داشته، در کشتی در آمده، از مرگ خود را مامون داشته، نماز دیگر برابر قصبه انر پور رسید. مقرر بر این گشت، که باز درین جا خندق [۱۸۷] تیار ساخته، پای خود محکم باید داشت؛ تا لشکر پراگنده مجموع آید هر چند تردد و تلاش آن داشتند، که احاطه تا آمدن غنیم نموده شود، نشد، زیرا که زمین ریگ زار بود، و بیلدار بهم نرسید فرصت خیر دست نداد، بنابر تعجیل چنین تدبیر داشتند که حصیرهای بادبان کشتی و بوریا، که بساط ملاحان بود، چون خریطه دوخته، پر از ریگ ساخته، تا قد آدم بر یکدگر نهاده، از نماز دیگر تا شام احاطه محکم و متین ساخته، مرچل بمرچل قسمت نموده، بمردم دادند. اما آنجماعت و جمعیت که انتشار یافت میسّر نگشت اکثر لشکر از پریشانی و هَول جان چنان گریخته، که چهار روزه راه تهته بروز شب توردیده پیش از قاصدان خبر شکست به میرزا محمد پاینده (۱) و پسران میرزا محمد جانی بردند.

نواب [خان خانان] نیز رو بروی ایشان خندق فرموده، شروع جنگ توپ و تفنگ داشت و نگذاشت، که کسی از درون بیرون بر آید یا از برون درون در آید. در بند محکم کرده راه رو آورد ایشان مسدود گشت.

---

(۱) ن: پایند

میرزا چون کار خود ابتر و پریشان یافت، بملازمت پدر چنان عرضداشت نمود، که معامله بدینجا رسیده و کار بمایوسی (۱) کشیده، صلاح آنست که ولایت خراب باید ساخت. شما بدولت محل و خاصه خیل ملازمان و متعلقان از بلده تهته بر آورده، در کلاکوت یعنی تغرل آباد، (۲) که آن را وقت عازم این مهم از عاقبت اندیشی مرمت نموده بودیم در آیند. [۱۸۸] و شهر تهته را از هر برزن و کوچه محل بمحل آتش اندازند، عمارت و خانه سلیم دوست نمایند. ازین قسم در هر پرگنه و قصبه و دیه آبادی را خراب سازند. سه روز منادی می گردانند، که همه کس آبادی گذاشته چون چغد ویران نشین شود. و آنچه در بساط دارد آن را با خود بر دارد؛ والا تاراج خواهد شد.

درین سه روز هر چه کسی توانست برآورد و برداشت. اگرچه در بر آوردن اسباب و اشیا تقصیر نکردند؛ اما از اندوده عمر همه بدین استعجال، که از اضطراب و شتاب سایه بر تن گران بار گردید، چیزی نتوانستند، و رای لابدی بیرون کشید کار کرایه کشان بمرتبه‌ای رسید که از هر متاع چهارم حصه و سیوم حصه بل نصفانصف از صاحب اسباب می گرفتند، ازین ممر مردم اگر چیزهای خود را در حویلی چاه کنده دفینه (۳) ساخته، (۴) بعد از سیوم روز، همان مردم که بصد محنت و مشقت شهرآباد ساخته، و خانها بآرزوی تمام انداخته، از هر طرف آتش زدند. قریب یکماه چنین شهر بدان

---

(۱) س: به بوسی (۲) اصل: تغز آباد (۳) ن: دفنه

(۴) ن: ساختند

Marfat.com

خوبی و لطافت که در عالم شهرت دارد، از بس که عمارت آن چوبیست، می سوخت. فتنه بنوعی بیدار گردید، امن و امان بمرتبه ای در خواب رفت، که رهزنان و حرام خواران فرصت یافته، دست بمرگ و مال مردم کشادند. آنچه از زبانه زبانی آتش بیرون برآوردند، نصیب بدبختان و بدکاران گشت. بسا منعم مفلس و بسا مفلس منعم گردید. [۱۸۹]

کسانی، که قرار قلعه بندی بدل داده داخل قلعه گشتند، اگرچه گرانی غله و تنگی آب از اندازه افزون دیدند، و در یک گلیم ده خاندان گنجایش داشته، بسختی گذرانده. اما آنچه از شهر برآورده، کسی بغصب (۱) امثال مردم خارج قلعه داخل آبادی دیگر از ایشان کشیده، نگرفت. رهزنی و قطاع الطریقی بمرتبه‌ای در مردم گشت (۲) که همسایه و همجوار زبون و برادر قوی برادر ضعیف را هرچه می یافت کشیده، می گرفت. واقعه طلبان، آنچه از آتش باقی زیر چاه و کو (۳) مردم عاقبت اندیشی نموده، نهاده بودند، همه بسیخ و میل آهنی می کافتند و می بردند.

چون این خبر بگوش نواب [خان خانان] رسید، که حریف بدست خود خانهٔ خویش خراب ساخت، منصب دار، که قبل ازین نامزد صوائب نموده بود، در هر صوبه روان نمود، که چنانچه میرزا را محاصره نموده ایوان ساختیم، هم چنان شما نیز صوبه نشینان را در قید آورده محتاج آب و علف نمایند. و از برآمد و درآمد خبرداری نمایند.

---

(۱) اصل: بغضب (۲) ن: است (۳) س: کوه

Marfat.com

میرزا جانی بیگ ترخان (۱) بصواب نشینان نوشت، که هر کس جا بجا برپا بوده در نگهداری و نگهبانی قلعه خود تغافل و تساهل برخود جائز ندارد. وقت مجرای خدمت هر یک سر خود است، نوعی کمر یگانگی از اخلاص قدیمی و اعتقاد صمیمی بمنطقه مردانگی محکم و مضبوط بندد، که موجب سر افرازی و نام آوری او بوده باشد. انشاء الله تعالی چون ازین حادثه فرصت دست خواهد داد هر کس بمدّعای خاطر خویش خواهد رسید، [۱۹۰] و بر از تخم افشانی خرمن خواهد چید.

چون در قلعهٔ نیرن کوت محمد امان ترخان حاکم بود قاسم علی سلطان وکیل داشت. درین وقت مومی الیه از قلعه مذکور بملازمت میرزا رسیده بود. اتفاقاً شراب خورده در کشتی می در آمد، پایش بلغزیده در آب افتاد؛ تا برآوردن جان بحق تسلیم نموده. میرزا بهرام ترخان پسر اوست که آلان در بندگی حضرت است، سلطان بجای آن ثابت ماند. نصر الله عرب مع جماعهٔ عربان نیز توابع و تعینات آنجا بوده، بموجب رسیدن لشکر خان [خانان] نصر الله باعث نصرت ایشان شده. باتفاق و مراعات مردم خانی بامید منصب اعلی حضرت، مومی الیه را از روی فریب وفن در عین نماز کشت. عورات محل اولبوس مردان در برداشته از دلاوری و عصمت قبابی خویش سلامت بدر شده، به تهته رفتند و لشکر مذبور داخل باره گردید.

ابوالقاسم شاه حاکم ارغون را شاه بیگ خان در قلعه

---

(۱) ن : میرزا جانی

Marfat.com

شاهگر قلعه بند نموده نوعی بتنگ و عاجز ساخت ، که از بی تابی و بی طاقتی بموجب برآوردن نام خویش نیم روز بر آمده ، در اردوی او تاخت . چون مردم خان مذکور همه بشکار رفته بودند ، خود تنها بچند خاصه سوار گشته ، گریخته باز بقلعه در آمد اما بکار مردم او درمیان ماندند .

موکب دیگر که بسرکار چاچکان صوبه بدبن متعین بود ، آن نیز استیلا یافته ارباب و صاحب دخل آنجا همه اطاعت (۱) و فرمانبرداری قبول داشتند .

چون جابجا مواکب نواب [خان خانان] کامران [۱۹۱] و کامیاب گشت و میرزا ازین واقعات وقوعی واقف گشت ، در کار خود قصور و فتور از حد افزون یافت درین اوقات اخبار مرگ پدر و پسرش ، که میرزا محمد پائنده و میرزا ابوالفتح بوده باشد ، رسید ، که پائنده ناپائنده شد و ابوالفتح بی فتح ماند ، ازین عالم عبور داشته عمر و ملک بشما بگذاشتند . آن دست شکسته را دل شکستگی از حد افزود و لشکر نواب [خان خانان] محاصره بنوعی گرد اگرد او داشته ، که راه آمد (۲) شد را نیز بر ایشان مسدود ساختند . خوردن بجز خون جگر در لشکر چیز دیگر نبود . در آرزوی علف ، علف خوار ، ایل و نهار تلف گردیدن گرفت . بی مایگی بجائی (۳) رسید ، که آتش در دیگ دان آب گردیده ، و روزی دود کسی از روزن دیگدان نمی دید ، مگر از دهان توب و تفنگ پیدا و هویدا می گشت . شعله بی آه آتشبار گرسنان عیان و آشکار نماند . نمک بنوعی ناپدید شد که نمکین

---

(۱) اصل - استطاعت (۲) س - "آمد" ندارد (۳) اصل - بجان

Marfat.com

لبان از آرزوی آن بی نمک گشتند. نان چون جان بلکه ازان عزیز تر در چشم گرسنگان میرسید. و روغن بنوعی و نهجی نایاب گشت که پهلو چربان نشان آن از لاغری در پهلوی خویش نمی دیدند. خزانه چنان از زر تهی شد که زر بی رخسارهٔ زر طلبان دیگر جا نشان نمی‌داد. همه بساط بدانسان درین قلعه بندی باخت، که بجز آلات زری چیز دیگر برای مواجب سپاه که شب و روز آماده مرکب بودند، نماند. عاقبت کار آنرا شکسته در ماهیانه مردم دادند. آفرین هزار [۱۹۲] آفرین بر حلم و بردباری و شجاعت و سخاوت آن صاحب نهمت و جرات که باوجود چنین حال پا از جا خطا نداشت، تا آنکه معاملهٔ مصاف بمرتبه‌ای انجامید که لشکر نواب [خان خانان] میدان مصاف نوردیده بیذق (۱) بخندق میرزا رسانیدند. فاصله و فرق مابین هر دو مردان مرد همین مانده که سپاهیان بر مرچل باهمدگر سخن در پس کنگره خندق می کردند و کلوخ می انداختند و لشکر خان [خانان] دست چیره‌گی بجائی رسانید، که روز روشن خندق ایشان بجهت در آمدن پر از ریگ می نمودند. چون شب می شد مردم میرزا بدزدی آن را برآورده باز گذرگاه ایشان خالی می کردند. عاجزی در هر دو طرف چنان گردید که هر کس برای خود بیزار گشته، بنیاد بر صلح نهادند که بهر حال اگر اصلاح دست دهد بد نیست. درین اوقات نواب [خان خانان] ایلچی روان ساختند.

---

(۱) اصل - ببذق

Marfat.com

آمدن ایلچی میرزا خان [خانان] پیش میرزا جانی بیگ ترخان بجهت اصلاح

اهل فطرت (۱) اولیای می دانند، که اگر جنگ و اگر صلح اگر خواهی وگرنه، موقوف بر وقت است، بی وقت هرچه کسی کوشش می دارد میسّر نمی گردد. چون خواست خداوندی چنین گشت که این هر دو جنگ جوی از خصومت و کینه گذشته بهم چون شیر و شکر در آمیزند، تقدیر چنین تدبیر بجای نموده که ایلچی بملازمت میرزا فرستاد و اظهار آنچه بدل او بزبان از خدامی خواست نموده؛ یعنی نواب خان [خانان] چنان می فرمایند که میان [۱۹۳] ما و شما پیوند عزیزی و نسبت برادری نه امروزی که از قدیم باز با پدر کلان عیان آمده؛ همه ترکش بند و تیر ترکش و غلام و خاصه خیل یک سلسله صاحب قرانیم، هیچ تعجب نیست اگر بموجب گردش گردون دون دو روز درمیان چنان دست برد و دست نمای واقع شده، بعنایت الهی در هر دو طرف بجرائت و مردانگی چنانچه عالم و عالمیان می دانند، کوتاهی نرفته، شما بودید که این همه مدت مقابل بافواج قاهره قضا و قدر (۲) حضرت مکث داشته، میدان گرائی و مصاف آرائی نموده، داد مردی و مردانگی دادهاید. الآن صلاح دولت دربن است که ملک خود و خانهٔ آبائی خویش خراب نسازند. خود بهتر می دانید که این لشکر بادشاه چهار دانگ هند است. حاکمان هفت کشور از روی غلغلهٔ بخت آوری و ملک ستانی بندگان این درگاه همه توسل و پناه بدین بارگاه او جسته اند و میخواهند که از خصومت بیهوده بآشتی در آمده وبال غریب کشی بگردن هیچ

(۱) اصل - فترت (۲) اصل - قضا و قدرت

Marfat.com

کس نمانند. الحق همچنان بود. تمام لشکر میرزا از بس ماتم مردگان چنان سیاه پوش گشته بودند، که گوئی در خم نیلگون گردون غوطه داشتند. اگر باحوال ایشان دشمن نظر می داشت از روی رحم چون دوست خون می گریست. باوجود چنین احوال و تنگی بر میرزا دست یافته بود امابرای نموداری ایلچی تا او از بی سرانجامی و عاجزی اطلاع نیابد، چیزها در [۱۹۸ب] مجلس حاضر فرمود که نشان آن در اردو بادشاهی نبود و آئنده از دیدن آن در شگفت شد، که هنوز از استعداد و سر انجام نرفته اند.

الغرض چون میرزا وقت خویش تنگ یافت رحم بر بیچارگان لشکر داشته، از بیچارگی چاره پذیر گشت. بل ارکان دولت او قبل ازین به نواب [خان خانان] ساخته هر یک عرایض علحده مخفی ارسال داشت بودند. همه باعث و پر بجد بودن امر خیر گردید، گردن میرزا در اطاعت و فرمان برداری خم داشته، آنچه گفته ایلچی، برو منظور نموده.

محمد علی سلطان کابلی را بملازمت نواب [خان خانان] برفاقت ایلچی بهر تسلی خاطر خویش فرستادند، که اگر عهد آن پیمان درست بعید از کید و دور از زور بوده باشد سر از صلاح آن صالح خصال نه پیچم. چون سلطان از عتبه بوسی خان والا گوهر، عالی همت، شرف یافته، در آنچه تسلی خاطر صاحب خود پنداشت یک بیک عرض نموده. آنچه معراج طلب این تنگ وقتان بود، زیاده ازان الطاف و احسان از خان [خانان] در یافت، که عاقبت محمود ایشان و خیریت خلق الله درین است. سر انجام بآشتی انجامید. کار از ارسال رسل گذشته، بارمغانی و هدیه

Marfat.com

آمده قول و قرار هر دو سپاه سالار نامی نامدار برین مقرر شد که لشکریان بی تعصب و کینه در اردو بازار یکدیگر در آیند و بی مهابا سیر و سودا نمایند. و امثال عزیزان و برادران سلوک آشکار کنند؛ تا زنگ خصومت از مرات [۱۹۵] هر سینهٔ پر کینه بر خیزد. آمیزش از کینه مصاف درمیان چنان پیدا شد که بیم مرگ از میان برخاست کوس شادی چون شب عید در هر دو لشکر از صدای طرب صلای عشرت در دادن گرفت. ماتم زده گان را گرهٔ غم و عقدهٔ الم مرگ برادران و عزیزان که روی میدان از خون خویش گلگون ساخته، در کشایش در آمد؛ و جابجا صوبه بصوبه مردم خان [خانان] متوجه گشتند. میرزا [جانی] نیز بمردم صوبه نشین خود چنان نوشت، که کلیدهای هر قلعه حوالهٔ ایشان دارند. و خورد روانه بملازمت ما باشند.

اوّل قلعه سیوان حوالهٔ مردم خان [خانان] شد. مردم میرزا [جانی] برخاستند و بخدمت صاحب رسیده در فکر استعداد بر آمدن مساعی نمودند. غرض که جابجا فرمان اعلی حضرت جاری گشت: اما هنوز رویت یکدیگر دست نداده بود، که میرزا [جانی] پیشتر بصوب تهته راهی گشت و نواب [خان خانان] در پیٔ آن منزل بمنزل می آمد. چون در جونباره که ... است رسیدند، قرار برین شد که هر دو عزیز لشکر ارای ... همدگر ملاقات نموده کینهٔ جنگ از سینه (۱) بدر دارند. ... چند آنجا مکث داشته بدینسان از دیدار یکدگر دیدهٔ (۲) دل

(۱) س: بعد "سینه" لفظ "بیدرنگ" زیاد دارد (۲) س: گردیده

روشن و منور گردانند.

آشتی نمودن نواب میرزا خان [خانان] و میرزا جانی بیگ درخودها

عجب ولایت والیٔ حقیقت، که در طرفةالعین یکی [را] عزل نموده دیگری [را] منصوب نماید و یکی را از مسند کامرانی خارج ساخته دیگری [را] داخل کند [۱۹۶] کسی را قدرت و یارای، که دم تواند در کشید. بی پروا ست پروای هیچ کس ندارد. هر چه (۱) خواهد می کند. گهی سلیمان [را] از مور ضعیف تر می سازد و گاهی در کاسهٔ سر نمرود طعمهٔ پشه میکند (۲). در حکمت او هیچ حکیم را قدرت و مجال دم زدن نیست.

میرزا جانی که از نخوت نادانی خود را این چند قدم ویرانه ولایت چیز پنداشته، کارها منهی نهاد بنیاد ساخته بود، همانجا که بروت تابی می نمود آخر گرفتار و شرمسار از برهم دادن ملک و تابع گشتن امر بندگان اعلحضرت کشت، که عاقبت انجام کار چه (۳) خواهد شد و نواب [خان خانان] را چگونه دریافت خواهد کرد، زیرا که مامور امر ان گردیده. اگر سوار دریابد آیا در خاطر آن صاحبِ استیلا پسند افتد یا نه، و اگر پیاده ملازمت نماید طبیعتش قبول نمی دارد. درمیان امید و بیم عزت خویش هر ساعت دلش ریش می گشت؛ تا آنکه درمیان ... دو قرار ملاقات واقع شد. بخاصان چند لشکر دور ... همین که مقابل رسیدند بقول آنکه میرزا [جانی]

(۱) س: ... (۲) س: می شکند (۳) ن: "چه" ندارد.

میخواست که از اسپ فرود آید. اما نواب [خان خانان] بقسم نگذاشتند، در سواری در یافتند. اما اصح آنست که چون میرزا [جانی] فرود آمد، خان [خانان] نیز فرود آمده دریافت یکدگر داشته ساختی باهم نشستند و بدین قرارداد باز متوجه پذیرها گردیدند، که میرزا [جانی] بقلعه تغرآباد بوده، مستعد بدارالخلافت باشد. و نواب [خان خانان] در شهر [تهته] آرام یافته استمالت و دلجوئی اهل بلده که ابتر و پریشان بوده [۱۹۷] نموده، عازم بدرگاه عرش اشتباه گردند.

بعد از مرور چند گاه که هم استعداد میرزا [جانی] بمدعا شد و هم خان [خانان] باحوال رعایا خراب و ابتر پرداخت، ضبط و ربط ولایت بارادت مکان اعلیحضرت شد. و فرمان حکومت قضا قدرت قدر گردار بر اهل آن دیار نفاذ یافت. دولت خان لودی را نواب [خان خانان] قائم مقام خویش حاکم علی الاستقلال گذاشته، میرزا [جانی] را داک چوکی قرارداده، روانه آستان قبله راستان راهی ساخت.

عقده شاق مهم مشکل بهم بعید از فتح و فیروزی این ولایت که خاطر خان [خانان] را از آن حیرانی امر محال چون غنچه بل دیده مور تنگ ساخته بود، چنان گشایش یافت که از خرمی شگفت شگفته دست در خنده زدنی از گل بالدر بود. میرزا [جانی] که همین طبقه حکومت او بعد از وفات پدر از روز علی الاستقلال شمرده اند، ملک از دست بیاد داده نرگس صفت بی برگ و نوا غمگین و حزین بال در هر فرد ریخته رخ زرد

Marfat.com

درون پردرد چون چشم مهجوران و دست کریمان، خون جگر بدامان می ریخت و می رفت (۱). اندیشه آنکه سر انجام مهام معاملهٔ ما بکجا خواهد انجامید. فرمان عالیشان حضرت فردوس مکانی حرز بازوی بهر امان ملک و جان ساخت.

چون بعد از طی طریق طویل بدان مدّهٔ مدره رسیده بشرف قدمبوسی خدیو عالم سایه مشرف شد. باحسان و الطاف گوناگون که در حیز و حیطهٔ گمان گنجایش نداشته، سرافراز و ممتاز گردید. بموجب نیابت [۱۹۸] و درخواست نواب خان [خانان] آنچه درخیال و اندیشه او راه نیافته بود تجربه و معائنه نمود. فرمان که حرز بازوی جان داشت باعث امن و امان ملک و جان او گردید. قرار درگاه عرش اشتباه ملک مقرب فلک آستان چنان یافت، که باز ملک مذ کور، ورای بندر لاهوری یعنی دیول و صوبه سیوان، که حصن حصین دارد، بجاگیر ایشان مقرر نمایند. و خود در بندگی و سر افکنده گی مستقیم و ثابت بوده، وکلای را بدان ولایت روان سازد. تا در عمل ان ملک اشتغال داشته حصول را برای خرچ مایحتاج مرسول می داشته باشند، و اهل و عیال او را به دولت خان اودی بنویسد که هر نوروز بدرگاه روان سازد؛ تا امثال محل امرای دیگر در زمانه حاضر می شده باشند.

از استماع این حکم شگرف که قبل ازین میرزا [جانی] چنین ضابطه ندیده و نمی دانست، متحیر و متفکر مانده، چون

---

(۱) س: «و می رفت» ندارد.

Marfat.com

مار از اندوه و غصه پیچیدن گرفت، که ما را تاب و طاقت چنین بی عزتی نیست ازین حیات بی ناموسی بمرگ راضی گشتیم.

ملا جمال الدّین دیوان که از قدیمان محرم اسرار خاطر او بود، بدو فرمود، اگر بزر و تدبیر علاج این کار دشوار می توانید کرد اولی (۱) است، و الاّ مرا طاقت این عذاب شدید و بی عزتی که زنان و خواهران اهل ارغون و ترخان، که روی نا محرمان ندیده اند، بحضور حضرت بیایند و شاهزادهای عالمیان بآنها مکالمه نمایند و نگاه دارند، نیست. چه حیات به بی حیائی است، مرگ ازین زندگی بشرمندگی [۱۹۹] بسی شرف دارد، فقیر اگرچه بناموسی می کوشید اما از سر پوشیده قضا و قدر که بر سر سرکشان راه چون در چرخ کهکشان می سازد، آگاه نبود، که عاقبت آن سلسله چگونه برهم خواهد خورد، و آن مستوران بی ستر و حجاب ابتر و خراب خواهد شد، آری تا کسی جان در تن دارد، و دستش میرسد باندازه قدر حال غیرت در ناموس می کوشد، و چون آب از سر می گذرد از اراد الله چاره و گریز نیست.

الغرض، چون میرزا [جانی] را چنین دلگیر یافت از روی دولت خواهی و نمک حلالی، که شعار بندگان اخلاص آثار است، بعرض نواب خان [خانان] چنان معروض داشت، که چون میرزا [جانی] را اهتمام محنت و مشقت مدت یکسال جدل فرموده، چندان جوانان و خزائن اعلی حضرت خرج داشته، شما

---

(۱) در اصل: اولا.

Marfat.com

بدولت از روی دلاسای و استمالت درینجا آورده اید، از درد درون او نیز می باید که خبردار باشید؛ امروز فردا از غیرت آمدن فرزندان، خود را خواهد کشت، مبادا تهمت برین بنده‌های خیر خواه خانه زاد نمایند.

چون نواب [خان خانان] ازین نوائب میرزا [جانی] مطلع گردید بدان نائب نیابت طلب اب گهر بار بجواب چنان کشاد، که این ضابطه حضرت خدیو خاقان ما است، اگر بسمع عالی ایشان خواهد رسید، حمل بر منافقت و رعونت میرزا [جانی] خواهند فرمود. مناسب چنان است که معقول ایشان کند تا چنین چیزها را بخاطر خویش راه ندهد، سر در متابعت امر اعلی حضرت [۲۰۰] چون سردار و سلاطین دیگر در نهاده بعیش و طرب اشتغال می داشته باشند که در امر مامور خدیو کد خدایان چاره و گریز نیست؛ آنچه در نظر ایشان عیب و عار می نماید، جمله بندگان حضرت عالی این شیوه و شعار را هنر پنداشته، جهت سرانجام مهام آنسائی خود را ارسال می دارند.

ملا [جمال الدین] باز بخدمت خان [خانان] معروض داشت که او را ازین قسم بسی مدت نصیحت نموده شد سود مند نیست؛ اما اگر نواب بدولت توجه فرمایند بنده وجه موجهٔ همین یافته که بحضرت ازین ممر التماس عنایت فرمایند که مابین دارالخلافت لاهور و بلدهٔ تهته دفت صد پنجاه کروه راه است؛ در نوروز شهور معدوده مانده تا استعداد نمودن، اهل محل ایشان را مدت

Marfat.com

طویل و دور دراز می باید، و در طی طریق نیز ماه چند می گذرد بدین نوروز هر چند تعجیل خواهند داشت بهره مند از روی دولت عتبه بوسی حضرت نخواهند گشت، که بهروز و مدعای خاطر سرانجام ساخته به نوروز دیگر ببندگی رسیده از آستان بوسی جبهه خود رشک خورشید سازند.

از استماع این وجه، خان [خانان] بر تدبیر آن صائب رای، خیر خواه صاحب خود، آفرین خوان گردیده فرمود، که راستی را جواب نیست، چون دلیل موافق و وجه معقول موافق طبع سلیم و رای راست امت رو بروی به میرزا [جانی] نیز دلداری دلاسا از طرف ما داده بگو که غم و الم از سینه خویش دور و مهجور مبدار [۲۰۱] که انشاء الله تعالی اندیشه شاق چنانچه پراگندگی های دیگر از دل شما دور داشته بدین وجه موجه مهجور خواهم ساخت. ملا [جمال الدین] این مژده گره گشای غم گاه بصاحب خود بشارت بانند معروض نمود. پس از روز چند نواب [خانخانان] همین مضمون ببندگان حضرت التماس نموده آمدن محل میرزا [جانی] بحضور از آن نوروز موقوف داشت.

روان شدن گماشته میرزا [جانی] به جهت [illegible] آوردن محل [illegible]

چون میرزا [جانی] از مراتب [illegible]
نواب خان [خانان] بکام دل و مراد جان [illegible]
و خسرو خان چرکس و [illegible]
و ملا جمال الدین [illegible]

Marfat.com

روان ساخت، که فرزند میرزا غازی بیگ را چنان تربیت فرمایند که پگاه نماز ادا داشته پیش معلم تعلیم تا یک پهر روز می گرفته باشند، بعد ازان بمسند حکومت بجای ما متمکن گردیده، هر که لائق نشستن باشد او را حکم نشستن نماید، دیگران جا بجای چون بحضور ما می استادند پیش آن فرزند از دل و جان استادگی دارند، تا دو پهر و دو گهری کم بهمین قرار مصروف سازد، و دو گهری دیگر تتمه دو پهر خود (۱) تیراندازی کند. پس ازان بخاصان چند بزرگ زاده که داخل صحبت او باشند بآنها حکم نماید، از باقی دو پهر روز یک نیم پهر فراغت باستراحت می نموده باشند و چهار گهری آخر روز بچوگان [۲۰۲] بازی و بر پشت اسب تیراندازی نماید، روزسه شنبه که ناف هفته است، پگاه بجمعیت سوار گردیده شکار کنند.

و ایشان نیز بر خویش مقرر دانند که پگاه بخانه سوار گردیده، بدولتخانه والده رسیده، دعای عرضداشت [و] بسلام والا گهر میرزا مشرف گردند. بعد ازان بدیوان خانه تا نماز دیگر نشسته بنوعی ترتیب معاملات ملک دهند، که غریب و بی چاره آسوده و آسایش پذیر گشته، بدعای اشتغال داشته باشند و ویرانی که از حادثه لشکر نسخهٔ قیامت و نشانهٔ حشر پدید آمده رو بآبادی آرد. نشود که خلق خدا از آنها ناراضی گردیده آه سرد از دل پر درد بر آرد، که از کردهٔ بعضی امور ناشائستهٔ ماضی بسی ندامت دست داده. اگر امثال بزرگ نواب

---

(۱) س: « را » زائد دارد بعد « خود ».

Marfat.com

آدمی زاده اهل نواز الطاف دستگاه این همه برای نگاهداشت نام و ناموس خاندان ما و نیکنامی خویش کوشش نمی کرد، بکردار نا هموار که شیوه و شعار داشته بودیم نمی دانیم که بر ما چه مصیبت و بلای بی ناموسی می آورد. اگرچه درین معاملات نیز در محنت تقصیر نرفته؛ اما شکر است که ناموسی بر جا ماند و رخنه در ننگ نیفتاد.

الحق نواب [خان خانان] در دستگیری و پا مردی ایشان الطاف شامل حال دریغ نمی داشت بلک جان بخشی نموده از بسی گرفتاری آزاد ساخت. چنانچه ملا شکیبی در ساقی نامه نواب [خان خانان] که از بهکر گفته فرستاد، بسی ازین معنی اظهار نموده [۲۰۳] و دوازه صد روپیه صله آن یافته چه این بیت مستشهد ازوی می آورد: بیت.

همائی که بر چرخ کردی خرام
گرفتی و آزاد کردی ز دام

سبحان الله زهی مردم و مردمی، زهی کرم کریمان، که چنین نام و نشان در عهد حکومت و دولت یادگار در صحیفهٔ جهان ماندند. امیدواریم که اگر بدین همت آن دست گاه بصوب مؤلف از دولت اعلی حضرت دست دهد به ازین یادگار در روزگار از ملک ستانی و اهل نوازی می نماید؛ بل افزون تر ازین اختراع از فتوت و والا همتی هویدا می ماند. انشاءالله اگر بخت دعاگوی صادق نفس یاور خواهد بود، درخور همت خود دولت خواهد یافت.

الغرض چون وکلای میرزا [جانی] ببلده بهکر رسیدند چه

Marfat.com

دیدند که محل میرزا [جانی] بموجب فرمان اول دولت خان [لودی] ازانجا بر آورده ابتر و پریشان ساخته، تا بدینجا فرستاده است. هیچ ملازم و متعلق ارغون و ترخان در انجا نگذاشته. فرمان جدید حضرت وسیله خویش ساخته متوجه بمسکن مالوف گردیده [دولت] خان [لودی] را بی دخل داشته، روانه حضرت گردون پایه کیوان رفعت نمودند. و خود بوطن اصلی هر کس متوطن گردیده، خانه و حویلی سوخته و خراب گشته را آباد نموده، موافق فرموده صاحب خود پرداخت ولایت نمودن گرفتند.

مدت هشت سال بدین منوال با هشت هزار، میرزا [جانی] در بندگی حضرت، که شرف [۲۰۴] و سعادت بزرگان و باستان ایشان است، بود. و متعلقان در ملک حکومت بملازمت والاگهر ارجمند میرزا غازی بیک ترخان می داشتند. عاقبت چون دور پرکار عمر میرزا جانی بیک ترخان (۱) بآخر رسید، در مهم [قلعه] اسیر ببندگی قبله خویش گوهر جان از قدم ایشان از علت افراط شراب نثار ساخت.

بحسب فرمان حضرت، خواجه محمد قور بیگی نعش ایشان [را] در بلده تهته رسانید. مردم سپاهی و شهری که هنوز از حادثهٔ ماضی آرام و آسایش نیافته بودند، مضطرب و متفکر گشتند، که باز چه بلا و محنت بربن مردم رو خواهد آورد. هر یک مرگ میرزا [جانی] مردن خود پنداشته، چرا که در مقام ارغون و ترخان میرزا [جانی] مرحومی طبقه حکومت بازده

---

(۱) ن: "ترخان" ندارد.

Marfat.com

روز داشت، اما از روی ناموس و ننگ بهر رعایت رعیت و سپاه چه محنت که در جنگ ندیده، و چه شدت که در هجرت نکشیده، آخر جان در راه غریبان بدینسان که مذکور گشت باخت، و چون گنج زیر خاک تا قیامت فرو رفت. خدا تعالی آن صاحب را در کائنات کامیاب دارد، که بموجب رعایا و عنایت و عاطفت او این احقر نام ایشان که ازین علم نام آوری خبر نداشتند، بروی صحیفه، که بتوجه بزرگان عالی انفاس همیشه یادگار خواهد بود، آورد (۱).

---

(۱) س: "آورد" ندارد.

Marfat.com

طبقه پنجم

میرزا غازی بیگ ترخان و خاتمه ایشان و مفصل احوال آن

بیا ای کلک بدان نقش که این یکسر اوراق [۲۰۵] بموجب نمودار تهته صورت سیرت آن خجسته اطوار، کافی کف کفایت شعار، کم عمر بیش هنر، تیز دولت روشن فطرت عالی طبیعت، اهل دوست عین دانش که داد و دهش بر مراد نامردان داد، و غنچهٔ طبایع هنرمندان بهبوب باد بهار احسان خود از تنگی و تیرگی کشاد، بنگاشتی، بخدمت ملازمان اهلِ فطرت(۱) والا دقیقه دان و موشگافان معانی معروض می دارد که هر کرا حق سبحانه و تعالیٰ بزرگی و اقبال می دهد بخوردی در جبههٔ او علامت سترگی نهد. چون مرحومی میرزا جانی بیگ ترخان جسد خویش از صحبت جان بیجان داشته، در حجاب خاک خواب دراز نمود و میرزا محمد غازی ترخان پس شانزده سال بر مسند حکومت در جای او منصوب گردید. کسانی که او را بچشم حقارت در زمان پدر و برادر میرزا ابوالفتح می دیدند دلیل دولت از ناصیهٔ آن خورد سال بزرگ منش در نیافته ناقص اندیشه می بشتافتند. ظاهرا تنگ چشمهائی خویش ازین قسم اول معلوم نموده بودند، که روزی میرزا همراه برادر کلان

(۱) در اصل: فترت.

Marfat.com

درسواری بود، چون او را کریم‌الطرفین می پنداشتند، چشم اعتبار بدان ازین پیشتر نهاده علی قدر همت و طلب این بخت آور بعزت و تعظیم پیش نیامده، ایشان را عقب گذاشته ببندگی او کوشش داشته، از چنین حقارت بینان آن صورت پرستان چند آزار می کشید و بمحرمان خویش همین راز درمیان می [۲۰۶] نهاد، که اگر مسبب الاسباب غریب نوازی نموده، مرا بر این مرده گان چند چیره دستی عنایت فرماید، چه روزهای سیاه برین منافقان نشاند. اعتقاد حقارت بینی ایشان نداریم. چون درخواست خداوندی بود همچنان شد. مدار سلسلهٔ ترخانیه بر ذات آن خجسته صفات ترقی طلب قرار یافت همان کسان که او [را] در چشم کوته اندیش درآورده، حقیر می پنداشتند، از روی مصلحت صدق نفاق آمیز پیشه داشته بتسلیم و تعظیم کوشش نمودن گرفتند. علی الخصوص یعقوب علی کوکه کنگی که در اتالیقی ازین قسم آزار ایشان می داد، که اگر سر و پا یا چیزی دیگر بکسی عنایت میداشت، چون از نظر عنایت می گشت، کشیده می گرفت و انعام از ده یک بصد حیل منظور می کرد. اول او را بهر عبرت و تنبیه مدمغان دیگر پیش انداخته تغیر از خدمت مذکور داشته، جا گیرش به ملا یعقوب که در خوردی امامت پیش مکتب ایشان می گردید، و بعضی [illegible] دیگر مرحمت فرموده. و چون عزل و نصب دیگران که ار[illegible] و ستون محکم در دار دولت ایشان شده بودند، [illegible] داشت نتوانست جنبید، زیرا که نهال حکومتش هنوز راسخ نگشته بود

شرح و بسط ولایت کلی و جزوی معاملات ملک در حمایت آنها دانسته اندیشید، که در ابتدای حکومت بآنها در افتادن صلاح دانش و تدبیر خرد مندی نیست، چرا که همه مدارالمهامی و عماد ملک بوده، می توانستند که بجای او دیگری [۲۰۷] را منصوب نمایند. از فرط فتوت (۱) تحمل و بردباری پیشه داشته اندیشه و نظر نهان و عیان در اعتقاد و اخلاص هر یک ایشان نمودن گرفت. چون حقیقت حال هر یک بی گمان و لاشک چنانچه بود روشن و هویدا داشت، دست در تربیت مردم خود علی رسم بزرگان کشاد. هر کسی از محرمان خویش لائق هر چه دانست بدو در اندازه آن نوازش نمودن گرفت؛ اما چون ولایت همه تحت تصرف ارکان باستان ایشان بود و دست استیلای آنها دراز داشت نتوانست بمراد دل کوشید از خرد مندی و والا فطرتی (۲) بهر تربیت ملازمان و جریان امر خویش چنان شعبه درمیان انداخت که آن پیران کهنه تدبیر را مفهوم و معلوم مرام و مقصود خاطر او نگردید. همه را حضور طلب داشته چون بدر بدان انجمان انجمن آراسته، از خرمی و بشاشت دل هر یک بدست آورده، بمرتبه‌ای التفات بر ایشان آشکار و اظهار نهاد که همهٔ سنگ طبعان نرم دل گردیدند. بعد از رضامندی بی شمار فرمود که در سلسله ما قدیم باز این شیوه و شعار پسند است که هرکس بعهد حکومتِ خویش نزدیکان را تربیت نموده گره اندوه و غم و عقد آرزو و الم از دل ایشان بکره کشای نوازشهای

---

(۱) در اصل : فترت - (۲) در اصل : فترتی-

Marfat.com

گوناگون می کشاید، مرا نیز این آرزو در دل است که محرمان و ملازمان ما هم بیگانه نیستند، همه برادران و فرزندان ایشان، بیگانگی کدام است [۲۰۸] اگر مصلحت باشد و رضا دهید، چند کس را درین بوستان دولت خویش نهال نو نشانده ببرگ و بار رسانیم و بمناصب مناسب منصوب ساخته بخطاب سرافراز و ممتاز سازیم. چون هر یک از ایشان رجوع دولت بخانهای خویش دریافتند و خطاب نوازش معه مضاعف (۱) اجرائی و اقطاع برای خود دانستند، پای ازین راه صواهدید صاحب و سر از طوق استطاعت بموجب منافعت خویش بیرون بر آوردن مصلحت و مناسب وقت ندیدند و ندانستند که این همه مساعی و ملاعبت برای یک ملازم خاصهٔ خود شاهبازی نام، دارد.

تربیت نمودن میرزا غازی مردم خود را برای مصلحت

چون تسلی خاطر گماشتگان بمدّعا ایشان داشت، هر ملازم خود را علی قدر حال اضافه منصب و ماهیانه چه قدیم و چه جدید نموده، خوشحال و خوشوقت کرد. اکثر را خطاب سلطانی (۲) مرحمت نموده، امیدوار جاودانی ساخت. شهبازی مذکور را از بس که ازین قسم بود، که اول خبرداری کبوتر و سگ می کرد، بعد ازان نگهبانی خروس، آهدار گشت، او را بیک طرفةالعین خطاب خانی مرحمت فرموده شاهباز خان ساخته بنوعی نواخت، که صاحب سرانجام و سامان شد، اگرچه خود را ارغون می گفت در داد و ستد و نشست و برخاست

(۱) در اصل: مضائف - (۲) س: از "مرحمت" تا "بمعاملات خود" بمقدار یک صفحه ندارد -

Marfat.com

مردمی و مردم شناسی او سخن نبود؛ اما بچشمی که میرزا او را تصور فرموده نواخت، نشد. چند روز در مهام ملک داخل داشته، لیک بمدعای خاطر صاحب خود [۲۰۹] نتوانست از عهده امور ملکی بر آمد. و میرزا [غازی] از ممر نواخت بی جائی او مکدر بوده، باوجود خوردی اندیشه بزرگی همی داشت، که اگر کسی قابل امر امور ملکی بهم رسد، او را معاملات ملک و ملک که از پدرش مانده، سپارد و از چنگ آن کهنه گرگان یعنی وکیلان پدر بدر آرد، چرا که چنین صاحبزاده تیز فطرت (۱) را از بی دانشی خود خورد سال پنداشته، در نظر نمی آوردند. باوجود ملک و مال خالصه احوالش بجائی رسید، که اکثر اوقات اسبان و فیلان او، چه که خود هم، فاقه در فاقه می کشید. وکلای باستان پدرش در ولایت خالصه که بر روش سابق حواله خود داشتند دخل کردن بمدعای خاطر ایشان نمی دادند، و کسی نیز از کسان جدید موافق و مطابق فطرت (۲) و بمهام نمی پرداخت، تا بطریق امانت و از روی دیانت بکار او پرداخت داده، آنچه تحت تصرف آن جماعت میرفت، بر آورده بسرکار او سپارد. آری احوال پدر مردگان غافل از کار خود نخست همچنان می باشد، اگر فطرت (۳) عالی دارند، بمعاملات خود رسیده خویشتن را از فلاکت و هلاکت بیرون و بدر می‌آرند، و اگر کودن قسم خرد نالائق و بی فطرت (۴) اندر بود ناپود همه تحت آن روباهان پیر که

---

(۱) در اصل: فترت. (۲) در اصل: فترت.
(۳) در اصل: فترت. (۴) در اصل: پیرگ.

Marfat.com

ایشان را شیر بچه‌می پندارند، معدوم می گردد، خود بی برگ(۱) و نا سر انجام گشته از پایه ترقی بتنزل میرسند. میرزا [غازی] چون جویای ترقی خویش بوده، در جستع وکیل مدّ بر متفکر می بود، که اگر کسی از کسان ما این معامله امور ملکی و مالی [۱۰۲۱] سرْ نماید، بسی مستحسن امت تا این مدمغان چند را که مرا در نظر نمی آرند، روز سیاه اندازیم.

الحق، در ابتدای کار وکیلان پدرش که میرزا [غازی] را خورد پرورده بودند، چنان می پنداشتند که این طفل نادان باشد، ازو هیچ نخواهد شد؛ بلکه عار از خدمت او می داشتند. چنانچه یکروز عرب کوکه براه مکلی ایشان را در سواری دید و خود بطواف مرحومی میرزا جانی بیگ برآمده بود باز گردیده، در کنار بمسجد در آمده [به] بهانهٔ نماز نشست، و میرزا [غازی] نیز از فرط فطرت (۲) دریافت، که این کدام فوج سواران از من خود را در گوشه گرفته، روبرو نیامده. از همین راه عبور داشت. جاموسان شناختند و بعرض او رسانیدند که فلانی ست؛ عاقبت بسزای خود رسید. و بائی خان و ملا گدا علی که مرحومی میرزا جانی بیگ او را وکیل ایشان از دکن قرار داده فرستاده بود، از رعونت و نخوت در ممم و معاملات دخل نمی کرد، که عمر عزیز را چگونه بدین طفل نا آزموده و کار ناهموار او مصروف نماید. ازین ممر احمد بیگ مهرنک را بجای خود قرار داده، که او باحوال میرزای [غازی] پرداخته

---

(۱) در اصل: بیرگ. (۲) در اصل: فترت.

Marfat.com

باشد، معاملات جزوی بدانش وقوف خود سرانجام نموده بسمع ما میرسانیده باشد و مهام کلی اگر میرزا [غازی] نیز حکم فرماید تا از من استفسار ننماید، در انصرام آن نکوشد که صاحب زاده خورد سال چه از کار بزرگ می داند، موجب برهم زده‌گی حکومت و ولایت نخواهد بود. نمی دانست که بزرگی بعقل است نه به سال [۲۱۱]. چون میرزا [غازی] از حقارت و تنگ چشمی خود بینان چند از والا فطرتی (۱) و بلند پروازی فرو ماند و جامهٔ دستوری بر قد احمد بیگ درست یافت، دست در تربیت او کشاده در خلا حکم فرمود که شما را موافق معاملات امور ملکی و مالی پنداشته، مهام کلی و جزوی ولایت علی الاستقلال حواله ایشان فرمودیم. نوعی کمر اخلاص بسته بانصرام مساعی آرند، که آن واقعه طلبان چند انگشت اعتراض برکار ایشان دراز ندارند و رخنه در حکومت نیندازند. انشاءالله آنچه مدعای خاطر آن دولت خواه خواهد بود همچنان نموده خواهد شد؛ اما این همه خود بینان را چنان در پای حساب آورده شرمسار و شرمنده دارند، که از ملاحظه پیدا نمایند.

چون آن دستور سزاوار دستور العمل روزگار بود، بعرض صاحب چنان رسانیده، که اگر سایهٔ اقبال شما برین بندهٔ بی مقدار عاطفت گستر خواهد بود، و التفات روز بروز افزون خواهند فرمود، بتوجه موجه عالی بمثابه پرداخت مهام خواهد

(۱) در اصل: فترتی.

Marfat.com

شد که سپاهی و رعیت و خزانه و ولایت بمرتبه‌ای معمور خواهد گشت که صاحب بدولت آفرین خواهند فرمود، و کسی که ازین نا دولت‌خواهان، خواهان(۱) جریان‌امر ایشان نخواهد شد، بسزای و جزای شائسته خواهد رسید. انشاءالله تعالیٰ این بدگمانی بی اعتقاد ناموافق منافق چند را چنان روزها خواهد انداخت که از کردار ناهموار منفعل و شرمسار گردیده، بر صائب رای صاحب تدبیر و معاملات ملک و [۲۱۲] فطرت (۲) بعضی بندگان تربیت طلب دیده، حیرت و حسرت خواهند کشاد: اما بشرط آنکه آنچه عرض گویان از روی غرض در باب بنده عرض نمایند، تا تفحص و تمیز نشود مسموع نفرمایند، و نوشته بدستخط خاص بدین مضمون مرحمت شود، که در سخن صلاح دید او کسی دیگر دخل ندارد.

هم چنان نموده، معاملات ملک نهان از روی رعب و کلای باستان باهشان سپرده، خود در محل عشرت گاه و دلکشا که دران حین نو بنا فرموده بودند، بدلبران دل‌خواه و ندیمان غم [خوار] گاه بیگاه بعیش و طرب مشغول گشت.

چون معاملات چند موسی الیه بطوع و طور خود ساخته، برات و پروانجات درست فرموده، برای ثبت و مهر بملازمت وکلای مذکور که ملک در چنگال چون گرگان از قید شبان آورده بودند، فرستاد. از خواب خرگوش بیدار گردیده، متحیر و متفکر ماندند: اگرچه دیگران‌حمل بر تحمل داشتند اما بائی خان

---

(۱) من: "خواهان" دیگر ندارد (۲) در اصل: فترت.

Marfat.com

که اول رعونت او را گماشته مثال گماشته بود، از پای تا سر بآتش حسرت و حیرت سوخت، که این چه معنیٰ داشت. امروز که ما مردم را این طفلان خورد سال چند، همچنان معدوم تصور داشته، طور خود حکم رانی پیشه داشتند، فردا دلیر گردیده به ازین بلا بروزگار این جماعت خواهند آورد، مومی الیه را بنوعی پیش باید کشید که ادب صاحبزاده شود، من بعد سر خودکار بدینسان نفرماید.

نادان کم حوصله ندانستی که حکومت دنیا و دخل کردن در آن میراث هیچ [۲۱۳] کس نیست. بزرگ زادهگان را زبون خود پنداشتن زیرکی نیامده. عاقل آنست که صاحبزاده هر چند خرد (۱) بوده باشد، او را بزرگ پندارد، و اگر نه عاقبت زیان خود دارد که چون بزرگ گردد خطای خوردی ازو چنان بر آرد، که عبرت دیگران باشد.

منصوب نمودنِ میرزا [غازی] احمد بیگ را بوکالت

الغرض، کاغذها را دستآویز ساخته بدیوان در آمد. چون بعد از کورنش صاحب فارغ گردیده بروش معروف برهم نشستند [بائی] خان همین معامله درمیان آورده رو به احمد بیگ داشته، گفت که چنین مهام و معاملات بدانستگی وقوف ساخته شد و کی مردم مثل شما سر خود بودند و دخل در امور بی ما فرموده مدارالمهام گردیده بودند که الآن نیز می نمایند هر که دلیری داشته ما مردم را در چشم نیاورده میدان خالی میداند

(۱) در اصل: خورد.

Marfat.com

سزای خود یافته از کردهٔ خویش نادم خواهد شد.

چون قهر خاطر از بیدماغی رای صاحب زاده نادانسته درمیان میدان ریخت، آن لائق امور ملکی و دستوری مدبّر معامله فهم، یک جواب شائسته بر صواب چنین وی را منفعل و شرمسار ساخت، که این را بنده بموجب حکم صاحب، که از امر و مامور او شما و مرا چاره و گریز نیست، کرده و می کند، اگر در قبول حکم او سخن داشته باشند علانیه بگویند، تا فکر خود نماید، و اگر ندارند چه غوغا؟ صاحب والی ولایت است هرچه می خواهد می کند. امروز این را [۲۱۳] فرموده، فردا به ازین چیز دیگر بندهای خود رجوع خواهد داشت.

از استماع این مکالمه اگرچه بر آتش خود آب یافت؛ اما از بس استیلای و دماغ دیرینه، که نظر بخود داشته، و صاحب را خورد سال پنداشته، همین گفتن گرفت که او طفل و نادان است از معاملات ملک چه خبر دارد. این مهمات وابستهٔ ما مردم است. پدرش هم او را و هم ولایت بمایان سپرده بود، که در آنچه خیریت و خیرخواهیٔ این سلسله دانسته باشند، آنچنان نمایند چه لائق است، که ایشان برهم زده گی درکار ملک می دارند.

باز آن ذوفنون صاحب راز گفت، که ملک میراث اوست نه میراث شما، بهر که سپارد بخود می داند فردا نیک و بد ازو درخواست خواهد فرمود. گفت: مگر ما مردم را عزل دانسته ترا نصب کرده است. گفتا: که از بندگی ایشان استفسار

Marfat.com

باید داشت تا معلوم و مفهوم شود و هر کس جای خود شناخته در خور پایهٔ خویش حرف زده دخل می نموده باشد.

در آن ساعت موله خدمتگار را که عاقبت از دولت میرزا [غازی] دولت‌زای گردید، [بائی] خان طلب نموده، آنچه درمیان گذشت گفته فرستاد. جوابش همین رسید که شما را در مهام خود تصدیع نمی توانیم داد، که بسیار خدمت میرزای مرحومی نموده اید. الحال از دولت ما فراغت دارند که حکم حکم ما است. بهر که دستور دستوری می فرمائیم، دیگران را متابعت او داشتن لائق است (۱)، که بندگان را بجز اطاعت و حکم برداری [۲۱۵] حجت و قدرت نیست. صلاح دولت خود درین دیده ایم، که بجمیع معاملات ولایت او می رسیده باشد و شماهم متابعت نمایند که اختیار ما بدست او است.

چون جواب صریح در روی دیوان به [بائی] خان رسید در آتش رشک و رغم از نادانی خود بپیچیدن گرفت. صاحب دخلان کلی ازین سرگذشت از اندیشهای باطل و خیالهای عاطل که بخاطر از نادانی صاحبزاده، پخته بودند، در گذشته از گوش پنبه غفلت بر آورده، بهوش آمدند، که ازین صاحبزاده، خورد سال چنین چشم بزرگی و خود کامی ندانستیم. در ظاهر بنا بر مصلحت باستطاعت و بندگی غرض آلوده کوشش کردن گرفتند، و در باطن بنا دوات خواهی و برهم زنی معاملات ملک می کوشیدند، که اگر تفرقه و پریشانی و قصور و

(۱) س: "لایق ست" ندارد.

Marfat.com

فتور پدید آید، و از جائی فتنه قائم شود، متانت و مدبّری ما بر میرزا خود کام خرد (۱) سال بظهور رسد.

مومی الیه باستعانت صاحب و صائب رائی خویش، بموجب جمعیت مردم که مدار عز و اقبال در قدم آنها است، برای استشهار نیک نامی صاحب و نیک کامی خود دست در تزائد اجرائی و علوفه و وظیفه و روزینه سپاهی و اهالی و وضیع و شریف بمثابه کشاد که هر کس بطوع و طور خود خط قرار اضافه نویسانده رقم اصل ترقیم داشته، آمد، اضافه بی رقم مانده در دیوان، که جموع مهم ساز میرزا [غازی] حاضر می گشتند، ظاهر می ساخت [۲۱۶]. مشار الیه از دست گرفته بدست آن کوته اندیشان چند، بنا بر صلاح و رعایت بل ریش خند می داد، و می گفت: که چه می باید کرد؟ چون همه معاملات خود فهمیده بودند، که امر و نهی ما فائده نمی کند کرده ناکرده ما برابر است، همین می گفتند که اختیار بدست شما است، هر چه دانید و توانید بکار در آید. بحسب مدّعای خاطر خویش هر آنچه طالع این کس مدد می کرد بر اصل اضافه می داشت. چون قدیم باز بازگشت، دنیا و اهل آن بر استفاده و استفاضه آمده، و از خدمات مخلوق همه همین حطام دینوی دارند، هر کس که بدو رجوع می کرد علی قدر حال بملکی و مالی در سه روز بخواهش (۲) خاطر خویش میرسید. ازین ممر همه مردم آن ملک رو بسوی او داشتند. اهل ولایت را ممنون و منت دار ازین قسم داشت،

---

(۱) در اصل: خورد سال - (۲) س: "بخواهش" ندارد -

Marfat.com

که هیچ کس رو براه آن خود پرستان نمی نهاد. جمعیت جمع آنها پراگنده گردیده، بدین پیوست در اندک زمان ازین و ازان بلند مکان و والا جاه گردیده، بر نسخه نخوت و غیرت آن مدبران خط خطا کشید. و هر یک را چنان خوار و رسوا ساخت که از ملازمان و متابعان چنان بیگانه گردیده، که یگانه (۱) ماندند.

در یک فصل قریب چند لک روپیه طلب اضافه نو درآمد و بر آمد. آن خصومت طلبان از بیدانشی و بیوقوفی منتظر همین بودند، که در ولایت گنجائش نیست تنخواه طلب از کجا پیدا خواهد داشت؛ بل سپاهیان را فرمودند که هرکس [۲۱۷] تنخواه طلب خود نماید. خالی ذهن ترک طبیعت ندانستند که خونش بگردن قصاب خواهد افتاد. دفاتر جمع و خرچ سرکار طلبیده، دبیران چالاک دست، عطارد عمل، تیز نشان را از صائب رائی چنان رای راست نمود، که جمع سابق هر جاگیر موافق حاصل نمایند. آنچه گنجایش تحت و تصرف جاگیردار بی حسابی میرود، خالصه صاحب دارند، تا در دولت خواهی و نا دولت خواهی، و دیانت و بی دیانتی هر یک هویدا و آشکار آید. چون همچنان نمودند چندان گنجایش از جاگیرات این جماعت که حاصل ولایت خود می برند و صاحب رانان برای خوردن نمی دادند، ظاهر شد، که از بی دیانتی منفعل و شرمسار گردیده، از بس خردمندی خویش

(۱) س: بیگانه.

Marfat.com

زبان تعرض بر ایشان دراز داشت، که این چه مسلمانی و دیانت (۱)، و این چه اعتقاد و اخلاص، که صاحب ایشان حاجت مند نان، و این معامله بی حسابی تحت خود می برده باشند، موافق طلب خود تنخواه بگیرند، باقی که زیاده شود خالصه صاحب و تنخواه سپاهی طلب دار دارند. هر چند عذر لنگ بسیار از بی دیانتی درمیان در آوردند، فائده نداشت. دلیل قاطع بر صحبت ایشان همی آورد، که در جاگیر خود کسی که گنجایش نداشته باشد، بماند تا خالصه داشته بدو برات نقده از سرکار میداده باشیم. چون راستی را جواب نیافتند علی‌العلوم جویای قبول بر جمع جاگیر نموده، آنچه طلب نوکر نو درآمد و اضافه دار تنخواه داده، تتمه را خالصه صاحب ساخت.

بپرگنات [۲۱۸] دیگر که در تحصیل آن خود پرستان پرخیانت و بی دیانت بود، شقدار و کارکن بوقوف خویش از سرکار فرستاد، از هر طرف چندان دولت خواهی بظهور رسانید، که دانش منشی میرزا [غازی] و وکالت او آن خائنان چند بدکردار خود را مرهون و گرفتار در بلا دهند. صاحب که توبره اسبان و فیلان او هر بیگاه بجهت دانه در بازار و در انبار هر یکی ازان بدکردار می گشت، از بخششهای پیشینه بیعی کردن گرفت. و برات که مثل شاخ آهو داشت، از نسیه بنقده درآمد، آنچه می طلبید موافق اراده طبیعت و طلب او

---

(۱) س: دلالت.

Marfat.com

همان ساعت می رسید. بمشابه از متانت و فطرت آن ذوفنون صاحب رای راست تدبیر راضی گشت، که مدار معاملات ملک کلی و جزوی بعهدهٔ او گذاشت. آری مردم شناسی و کار سنجی با بزرگی و خردی تعلق ندارد. و بسا بزرگان خرد(۱) طبیعت از خردی (۲) ببزرگی رسیده اند؛ اما باحوال خود نمی پردازند ازان پائمال صدمهٔ زمانه عیار گردیده بی نام و نشان می میرند. و بسا خردان (۳) بزرگ منش از والا همتی جویای ترقی خویش گردیده، بکام دل و مراد خاطر زندگانی داشته، نام نیک در عالم گذاشتند.

میرزا [غازی] اگرچه سال کم داشت لیکن بپیش خردی و خرد مندی از قسم جویان اهل فن و اهل طبایع بوده، که ملا رشیدی در آن وقت از لاهوری بندر در شهر تته عبور داشت، و بموجب قصه خوانی در نظر [۲۱۹] ایشان گذشت. از بس که جوهری بود در عهد طغوایت گوهر او را بچشم بینائی شناخته بمرتبه‌ای تربیب داشت که در اندک عمر صاحب سامان شد. گاه گاه بتقریب شعر ملا مرشد بخدمت ایشان می خواندند. از بس که میرزا [غازی] اهل دوست بود انصاف شعر او می داد تا آنکه آن امید پیشهٔ فصاحت از روی دوستی بار فروشی درمیان آورده، میرزا [غازی] را بجد برهن ساخت، که غائبانه پاره امداد خرچ فرموده، او را از ولایت طلب داشت. چون بشرف دریافت ملازمت آن اولوالابصار مشرف شد، در اندک روز بخطاب خانی

---

(۱) در اصل: خورد (۲) در اصل: خوردی (۳) در اصل: خوردان.

Marfat.com

سر افراز فرموده از جملهٔ مقربان درگاه ساخت. و این بیت تشهد منصب خانی اوست: بیت-

بخت و دولت بین که شاه کامران
گاه خانم می نویسد گاه جان

الغرض آدم شناسی کار کلی و هنر عظیم است. این صاحب دولت واهل سخن ازین قسم مردم شناسی برد که هر کسی را تربیت داشته هر جا که رفته منظور و مقبول طبایع شده، چنانچه این عزیزان و مردم دیگر که از همه خدمت او کمر بسته بلب نان فراغت رسیده، و خود هم از بس که ماده قابل و طبیعت سلیم داشت، در اندک عمر صاحب (۱) سخن و ذوفنون در هر فن چنان گردیده، که در علم و حلم و داد و دهش و صورت و سیرت و نظم و نثر ثانی نداشت. بلی آدمی را آراستگی از هنر است نه بغفلت. الله تعالیٰ همه را توفیق رفیق کناد که در اکتساب هنر بی خبر و بی خرد نباشد.

باغی گردیدن ابوالقاسم سلطان بمیرزا [۰۲۲] و اتفاق بعضی مردم [به] (۲) او

چون خار خار خاطر میرزا بسوزن تدبیر آن مدبّر برآمد، بخطاب سلطانی سرفراز گردیده، احمد بیگ سلطان گشت. حسودان چند کهنه کار از تشویر خجالت، خود را معزول پنداشته، شروع شورش در اطراف و جوانب ولایت ساختند. اول محمد علی سلطان کابلی، که پسرش محمد معین نام، معه

(۱) س: "عمر" ندارد. (۲) س: در اتفاق ...

خالوی خویش سبور علی دران حین، که میرزا جانی بیگ ترخان در قلعه اسیر حیات بود، بحضور میرزا غازی بر شطرنج بازی جمدر و شمشیر بر آوردند. ندیم کوکه و قاسم علی کوکه را مجروح ساخته، از عین دیوان تا بحویلی خود، از روی مردانگی و دلیری سلامت بدر رفتند. هیچ کس نتوانست درین جمعیت اهل دیوان روبروا ایشان شمشیر کشید. عاقبت چون در شهر تهته غوغا و هنگامه برپا شد، و از هر طرف اشکر تعین گردید، بر پشت بام حویلی هر دو شهید گشتند. پدرش مومی الیه در دربار مستغاثی شد. میرزای مرحومی، صاحب صوبه بدبن نموده، بهر تسلی خاطر واستمالت بدین حدود فرستاده بود، باغی گردید. منشای سرکشی آن بی سعادت ازین بود که فیل مست داشت و میرزا [غازی] بطلب ایشان از ملازمان (۱) حضوری خود، سید جنگلی را روان ساخت. آن خود پرست مستعد بر جنگ گردید، که اگر برضای ما فیل را خواهند برد بی هوده غوغا و شور نخواهیم انداخت، و اگر بر فرمود صاحب، عمل داشته از بردن مطلب نخواهند گذشت، سلامت نخواهند رفت. مومی الیه چون بدینجا [۲۲۱] رسید، چه دید که برای شورش بل کشتن او، لشکر آرائی نموده تیار بر جنگ گشتند. درنگ داشتن مصلحت موافق وقت نیافت چنانچه رفته همچنان باز گردیده، بملازمت میرزا [غازی] آمد، و حقیقت آن بی حقیقت بعرض معروضداشت. یقین آن عالی فطرت چنان گردید که فتنه انگیزی اکثر وابسته این

---

(۱) در اصل: ملاذمان.

Marfat.com

کهنه دولتان است. تا زمان بعضی از ایشان گوشمالی نخواهند یافت، شر از سر بدر نخواهند کرد بلکه حکومت از دست ما بچنگ دیگری بیدرنگ خواهند انداخت. بدین نو نوازان تازه دولت که هم راز و هم سران برای رزبن بودند چنین مشورت درمیان‌ماند که، سر همه شوره بختان خسرو خان جرکس است. اگر اول او بچنگ آریم، کار دیگران بسی آسان است. قرار دیگر برین یافت که او را تنها درخلوت طابیده، از مرکب حیات پیاده ساخته بخاک تیره یکسان نماید. چون مابین میرزا عیسی ترخان و مشار الیه اتحاد و اخلاص از قدیم باز بود، ازین واقعه واقف ساخته، بدم عیسوی از مرگ مامون داشت. میرزا [غازی] را (۱) از موافقت عیسی ترخان نفاقت معلوم و مفهوم گشت، که او نیز از خیر خواهان نیست. لائق چنانچه است که اول او را بدار سیاست چون صلیب عیسی باید برداشت، تا کسی همراز بوده افشای راز پوشیده ننماید. میرزا عیسی از سیاست چیره دستان این درگاه چون روح الله از زمین بآسمان [۲۲۲] ازینجا بدر رفت، و در مردم سمیجه که خویشان مادری او بودند پا برجا نموده، منتظر آن ماند، که امروز فردا فتنه‌ای قائم خواهد گشت و مرا نیز از ملک یک گوشه بدست آید. الحق، اگر بخت این جوان دولت پیر تدبیر یاری و یاوری نمی کرد، بعضی نا دولتخواهان میرزا مظفر ترخان و عیسی ترخان را امیدوار حکومت ولایت ساخته بودند. اما از همه

---

(۱) س: « را » ندارد.

ایشان ابوالقاسم سلطان ولد شاه قاسم خان ارغونی، بی دولتی و تند رائی از بهر خانه خرابی خویش نمود، و بلای قائم کرده دیگران از استعجال بر خویش انداخت . از بس که هرچه در صوبه نصرپور، که سالها سال در حکومت پدر او بود، می کرد، کسی ازین مردم پیرامون آن صوبه از عهدهٔ شمشیرش نمی برآمد و بهر طرف که رجوع می داشت فتح می گردید. الحق جای آنداشت که ازان حین باز که حسام در دست گرفته، هیچ جا شکست نخورده بود و کارها کرد، که دران عهد بدان نواحی کسی یاد نداشت . چنانچه در حیات میرزای مرحوم سودهای امرکوت را شکست داده، بی دخل ساخته، در قلعه ایشان در آمده، چند شبان روز خانهای رجبوتان مع زنان آنها تقسیم نموده، بنوکران خود داده و گاو کشی بمرتبه‌ای داشت، که تمام چاه و تالاب هندوان از جیفهٔ آن مالا مال ساخت، و آنها گردا گرد قلعه بندی نموده نشستند اما نتوانستند از قلعه بر آورد . عاقبت پدرش شاه قاسم خان [۲۲۳] رسیده (۱)، مردم مذکور را باستمالت دور ساخته، او را ازقلعه بدر نموده، همراه خود در صوبه مذکور آورد . و مهابتش بمثابه در دل اهل این دیار قرار گرفته بود، که اگر اتفاقا یکطرف میل سواری می داشت، هر طرف مردم ملاحظه می کردند. ازین دلیر گشته باوجود چنین نسبت خواهرش درخانه مرزای مرحومی بود، دختر خود را که خواهر زاده میرزا ابوالفتح نامزد ساخته بود،

---

(۱) س : سیدو .

بعد از وفات او به میرزا نسبت نمود. چنان در خاطرش رسید که باوجود چون ما کسی صاحب شجاعت و سخاوت به میرزا [غازی] (۱) خورد سال بیگانه پرور، که ولایت ازو غلامان و خانه زادان چند بعملداری و حرافت می خورند، نمی رسد. وقت است که اگر خروج نمایم تمام حکومت ملک بدست ما خواهد آمد کدام آن کسی است که روبروی ما شمشیر خواهد کشید. میرزا [غازی] فرزند ما است چند دیه بدو جاگیر می سازیم و پیش خود نگاه می داریم. باقی یکسر بتحت تصرف ما خواهد شد. غلامان مع حویلی و فرزندان و املاک بنفران و خاصه خیل خویش می بخشم. شروع شورش ازین سمر نمود که پاره اسباب از کپاتیه چودهری تهته به جیسلمیر میرفت، آنرا در راه از کسان او کشیده گرفت. چون او مستغاثی بملازمت میرزا [غازی] شد، پروانه بدین مضمون اصدار یافت که در عهد حکومت ما بر شما چه مناسب و لائق بود، که باوجود چنین پیوند خاص واخلاص چنان دست درازی داشته، می خواهند، که [۲۲۳] رخنه در نام و ناموس ما اندازند. اگر از کسی دیگر چنین امر ناشائسته و نالائق بظهور می رسید، ایشان عهدهٔ دولت خواهی و متون عمارت حکومت و عزت ما گردیده، روز سیاه بر آن می آوردند، برخلاف گذشته، انسانیت و آدمیت شعار و شیوه خودهی ساخته، متاع موبل ایه بازدهند، که این نوبت ازین فعل ناهموار ایشان در گذشتیم، و من بعد

---

(۱) س: نه مرزا -

مردم خود را منع از بد فعلی خواهند داشت، که لائق نیست. هرگز از بی دیانتی و استغنا بخاطر خطور نداشت که این نوشته کیست و درین نوشته چیست. علانیه منصوبه باغی گری انداخت و جواب همین نوشت.

جواب نوشتن ابوالقاسم سلطان بملازمت میرزا [غازی]

بعد از آداب عرضداشت مضمون همین نوشت، که مابین ما و شما سرحد رین بارگاه است. آنطرف حکم شما و این صوب صوبهٔ ما است. بلا گر زیاده کاوش خواهند داشت تا کنار علی جان سرحد خواهیم نمود.

و تحصیل دار و شقدار میرزا [غازی] که دران حوالی بود، همه را بزور و ضرب زده، و تعدی نموده بر آورده بجانب ایشان فرستاد. فتنه بمرتبه‌ای قائم ساخت و حادثه بمرتبه‌ای انداخت، که راه آمد و شد کشتی و خشکی مسدود ساخت. امن و امان از مفتون آن فتان در گوشه کمان و دم شمشیر نهان گردید. چون در مردانگی و دلاوری از خوردی باز علم والف بوده، شهری و سپاهی خرد (۱) و بزرگ [۲۲۵] از تاخت بی دریغ او دریغ بر حال خویش می خوردند، که الحق، اگر بی اختیار تاخت بدین صوب آرد، کیست که روبروی او گردیده از عهدهٔ مصافش بر آید (۲). وکلای باستان از برپا شدن این هنگامه هنگام روزی خویش یافتند و چنان پنداشتند، که نان ما در روغن افتاد. الآن وقت ما است میرزا [غازی] را زبون خود

---

(۱) در اصل: حورد - (۱) س: بر آمد -

Marfat.com

خواهیم ساخت؛ اما فطرت آن جوان بخت جوان دولت ازین قسم بوده، که بموماء الیهما از روی مصلحت بسی حراقت در پیش نهاده همین مشورت داشت، که شرم بر ایشان است، که اخلاص و یگانگی صد جا درمیان جان بسته بمرتبه‌ای کوشش دارند، که آتش افروخته از پا نشسته گردد، و نهان بنو نوازان چنان رای زد، که یاران در کار شکنی و برهم زنی معامله امور ملکی و حکومت ما مساعی کلی دارند غافل از غدرایشان نباید بود. پیش از ساختگی ازین روبه منشان حیله انگیز، که کار هر یک بی شبه و لاشک بنوعی باید ساخت، که گرفتار ببلای بیدار کردهٔ خود گردند، و در چاه کندهٔ خویش بیفتند. الغرض باتفاق عیان و نهان لشکر آرای بهر تنبیه آن سرکش مغرور نخوت و مست بادهٔ خودکامی و جوانی از عساکر و سپاهی و شهری بومیه و زمیندار پیاده و سوار، که در خورد کار زار دانستند، از رکاب نگذاشتند. بجمعیت تمام منزل بمنزل خندق کنان و احاطه کنان، از بیم و یاس آن افتان یطاقی و چوکی نشان میرفتند. [۲۲۶] هر شب هراس از حد بسی می داشتند که مبادا در راه شبخون آرد. واقعی انسانیت و دبدبهٔ دلاوری او بجائی بود که چنین کارها از انگشت چپ ترکش بند فرو ترین او می آمد (۱). اکثر مردم عام چه که خاص، نیز از رعب چنین می پنداشتند که اگر نیم شب از یکطرف تاخت نمود، حاجت تردد دیگر نبود! از بس کثرت

(۱) ن: می آید.

Marfat.com

لشکر با هم دیگر در می افتادند. اما بر گشتگی بخت او را برین نیاورد. اقبال این خرد (۱) صورت، بزرگ سیرت، بلند پروازی داشت. منازل در منازل نوردیده چون نزدیک قصبهٔ نصرپور، قریه کاتیار، که دران پرگنه مشائخ آن نواحی آسوده اند، تشریف آوردند؛ نیم شب با جوانان چند چست و چابک پا پیاده بیرون لشکر آمده ندا در داد که: فلان کس دعا می رساند و می گوید مدّعای آمدن ایشان چیست؟ ابوالقاسم ازین قسم زبون نیست که از جمعیت لشکر شما اندیشیده، بشبخون کوشش نماید. ازین ممر تا حال شبخون نیاورده، که صف جنگ خواهد نمود، و روز روشن میدان از خونِ یلان رنگا رنگ خواهد ساخت. ازین جانب نیز جوابش دادند که: خصم جان و سر خویش گردیده اید، تا برباد نخواهد داد، قرار و آرام نخواهد یافت. تا آنکه روبروی قلعهٔ او شاهکره رسیدند. چون میرزا [غازی] در آنجا دیره برپا فرموده حکم چنان داشت که توپ بر مرچل مانده، خشت خشت قلعه را از هم در پرانده، بزمین یکسان [۲۲۷] نمایند. مومی الیه نیز قلعه بندی داشته بر برج و باره بتوپ و تفنگ شروع جنگ داشت. هر روز جوانان جنگ جوی میدان گرای بیکران باد پیمای تاخته بدروازهٔ قلعه ضربِ تیر و نیزه رسانده، مجرای دلاوری بملازمت میرزا [غازی] می ساختند. چنانچه روزی جنگی خان افغان بدروازه تاخته تیر زده باز گشته بود، که درعین میدان تیر تفنگ

---

(۱) در اصل: خورد.

Marfat.com

از حکم اندازان قلعه خورد و درمیان مصاف افتاد . ابوالقاسم سلطان نیز در عین هوا پگاه صبوحی زده، بر برج باره می نشست و بنزدیکان خود از مستیٔ شراب و نخوتِ جوانی، همین سخن لا طایل می پیمود که والدهٔ میرزا جانی بیگ اگر مع ولایت در کابین ما آید، ما بعقدِ پدرِ خود شاه قاسم خان می آریم؛ و دیگر دختران محمد باقی و جمیع ترخان که در محل ایشان است، ببرادران و خویشان قسمت نموده می دهیم و زنان مقربان او بنزدیکانِ خویش می سپاریم . همچنان حویلی و جاگیر هر یک از کسان میرزا [غازی] بملازمان خود لاشک قسمت می نمود . نمی دانست که حرام نمکان همیشه کور گردیده اند . نمک عاقبت چشم حرام خواران گرفته است . چون روز چند بدین صورت سپری گردیده، شاه قاسم خان از دانش منشی و عاقبت اندیشی، که مرد دانا کرده کار و جهان دیده بود، از بی اندازگی و پا ماندن پسر بیرون از گلیم اندیشیده، که این نشانِ بی دولتی و ادبار است، [۲۲۸] به صاحبزاده ولی نعم و منعم خویش باعث بی سری و سرکشی است . اگر طرف داریٔ فرزند نماید در همه عالم شهرت حرام نمکی یابد، و اگر ننماید مردود و مطعون آن حق ناشناس شود . باوجود آزارهای وی که لائق نوشتن نیست، و حاشا که از آدمی زادها بظهور رسد: چنانچه اگر دست می یافت چه از محل پدر و چه از برادران نمی گذشت؛ برای جان بخشی و طرح صلح درمیان انگیخت و امان دو خطا از ملازمت میرزا [غازی]

Marfat.com

التماس داشت. اول آنکه او را نکشد. دویم خطای ماضی عفو فرماید. و برین قرارداد قسم کلام (۱) ربانی مع صاحب دخلان قدیم و جدید یاد آرد. گفتهٔ آن پیر پُر تدبیر قبول داشته، خاطر نشان او ساخت. اما باقی خان و ملا گدا علی که خود را متصدیٔ جمیع معاملات ملک سند می پنداشت، رضا بموجب گرمیٔ بازار خود برین نمی داد، که اگر این شورش از پا خواهد نشست ما مردم را میرزا [غازی] هرگز نخواهد پرسید، که شما چه کاره اید. یاران جوان دولت متانت و فطرت مدعای خاطر او دریافته، بعرض صاحب معروض داشته کار آن پخته خام نا تمام بدینسان تمام ساختند، که "کاره" نام خدمتکار خاصه او را بحضور میرزا [غازی] طلبداشته، دلاسای چنین دادند، که اگر کار خان تمام سازد بمنصب سرفراز گردیده، از جملهٔ خاصان و ملازمان حضوری بوده باشد. آن نادان بر گشته بخت، حرام نمک، سیاه رو ندانسته، که اگر چنین ناشائستگی در حق صاحب قدیم [۲۲۹] از ما بوجود خواهد آمد چگونه دیگران اعتماد بر معتمدی و اعتبار بر معتبریٔ ما خواهند داشت. در فلونیان زهر بصاحب خود چنان داد که بیمار گردیده، از ملازمت میرزا [غازی] التماس اجازت تهته نمود. تا رسیدن شهر چند روز در راه بیمار بود بمجرد در آمدن بخانه محروم از حیات گردیده، بی خان و مان گشت. ابوالقاسم سلطان بوسیلهٔ پدر و برادر مقیم سلطان بدریافت

---

(۱) س: کلام الله تعالیٰ -

Marfat.com

ملازمت میرزا [غازی] و ملازمان معزز و مشرف گشت. اما از بس دماغ و رعونت که در سر او جبلّی واقع گشته بود، در مجلس که در آمد هیچ کس را از جملهٔ انسان نمی شمرد. بعد از مرور ساعت چند مرخّص گردیده بدیره رفته و خاطرش از تهلکهٔ مرگ مامون گردیده قرار یافت. روزی چند برین منوال بملازمت ایشان آمد رفت می داشت. نمی دانست که حریفان پخته کار کمر (۱) بآزار ما محکم بسته اند.

گرفتن ابوالقاسم را میرزا غازی بیگ و میل کشیدن [در چشمان او]

ای عزیزان چند و محبّان سعادت مند، دنیا گذرگاه بسی باریک است، مرد باید که ازین کوچهٔ تنگ و تاریک بسلامت چنان بر آید، که پیش پای خود بچاه نخوت نگونسار نیفتد. سلطان ابوالقاسم بسی کرم و احسان و شجاعت داشت، اما از رنجش بعضی فقرای ذیل درویش، که بی موجب مواشی و مال آنها از سر مستی تاراج نموده آورد و چون بملازمت او رسیده، عجز و زاری داشتند. ازین ممر آن نفیس نفسان صادق دم باهم گفتند، که یک تیر [۲۳۰] غیب از ترکش بر کش [illegible] خویش او را باید انداخت، تا آگاه از اسرار الهی بوده باشد. از سرتاپا نظر نمودند تا بر موی وی عریان از سلاح دستکاری [illegible] درماندگان اقلای نیافتند، مگر چشم صاحب سر دو دیده او را بناوک آه آتش افروز خویش چنان دوختند، که [illegible] از دیدن دیدار صوری و معنوی محروم و مایوس [illegible] اگرچه اراده الله در تقدیر بحق او چنان رفته بود، اما چنان [illegible]

---

(۱) در اصل: مکر.

مسبّب الاسباب چیزی بروی کار نمی آرد. سبب نابینائی او ازین راه استماع یافت.

الغرض میرزا [غازی] بمردم محرم اسرار خویش مصلحت چنین داشت، که موصیٰ الیه را بفریب غافل ساخته بدست آورده نمی باید کشت، که بر جان بخشیٔ او قسم یاد نموده شد؛ اما نابینا باید ساخت که تا زنده باشد یاد این بدبختی، که با ما درین ایام کرده، نماید و عبرت بسی نا دولتخواهان روزگار شود. همچنان در قابوی او گشتند. روزی میرزا با خاصان چند در زورق خود (۱) سوار گردیده، از ناله که مقابل دیره بود، گذشته در سبزه کنار آب مجلس مخصوص فرمود. قرار برین یافت که همه یاران تنهائی نفر و یراق (۲) بدین سو عبور دارند. و با کس نفر با یراق نگذارند. و رقعه بطلب موصیٰ الیه بدین مضمون فرستادند، که "چنیسر نامه" تصنیف خود همراه آرد، تا امروز افروزش مجلس بدان باشد. از ذوقِ تمام کتاب همراه داشته، با جمعیت کلی، چنانچه سوار می شد، سوار گردیده، در نیم راه رسیده بود، که رقعهٔ [۲۳۱] محمد علی سلطان کابلی مشتمل اطلاع خبر گرفتن او بدستش رسانیدند. چون تقدیر مقدّر بی آلت در نابینائی او از ابتدای رفته بود، باوجود چشم روشن نظر بران نداشت، و نمک صاحب بخت بلند سعادتمند ستاره چشم او را کور ساخت. رقعهٔ مذکور نا خوانده در کمر خلاند. چون بدرگاه فرود آمد، حجّاب

---

(۱) در اصل: خورد - (۲) س: بغیر یراق -

Marfat.com

و بار دار چنان نمودند که میرزا [غازی] بدانسوی نالهٔ بندیمان محرم چند خلوت خاص دارند. شما نیز تنها تشریف برید. از رعونت و نخوت که بغیر خود کسی را مرد نمی پنداشت همه مردم را فرموده که در دیوان خانه تیار و مکمل صف در صف کشیده بنشینند، و خود بیک خدمتگار شمشیر بردار در دوندی یعنی زورق خرد (۱) درآمد. و چند از ملازمان (۲) میرزا [غازی] نیز دران کشتی نشستند. چون درمیان ناله رسیدند باغ علی یساول که بسی قد آور، جسیم و تن دار بود، بر جست و بهر دو دست از عقب او را محکم در بغل گرفت. چون بر گشته نگاه بسوی او داشت، حریف دیگر دستار از سرش برداشت. همچنان از هر طرف هر جا که حاضر بودند بدو چسپیدند، یکی شمشیر و دیگر جمدر کشیده گرفتند. فی الحال مشکین بسته و مضبوط ساخته، اس بملازمت میرزا [غازی] فرستادند، که دشمن دولت شما دستگیر کردیم، حکم چیست. آنچه قبل (۳) ازین قرار داد بود، امر نموده فرستاد (۴). درمیان نالهٔ آب آتش افروخته، میخهائی آهن چون برق رخشان ساخته، بجای میل سرمه در [۲۳۲] هر دو چشمش چنان آوردند که احداق او مجمر صفت مشبک گردیده. اگر کسی بدست غنیم تشنهٔ خون خویش افتد و شعار نا هموار که فرمودهٔ خدا و رسول نیست، شعار و شیوهٔ خود سازد، اگر احوال او ازین بدتر شود، چه عجب. بعد از

(۱) در اصل: خورد - (۲) س: ملاذمان-
(۳) در اصل: قبله - (۴) س: فرستاده -

Marfat.com

کشیدن میل و تاریک ساختن دیدهٔ بد نظر او، زنجیر در پایش نهاده خبر باردو فرستادند، که تدبیرش رسیده. سپاهِ او را از سیاست او روز سیاه الداخته اسب و اسباب نقد و جنس و سلاح و پیرایه برباد دادند. هر جاکه سردار لشکر کش دعوی دار میرزا [غازی] بود، سوار و پیاده مسلح گردیده، بحضرت ایشان حاضر شده، اوّل دست درازی بسپاهیان سیه بخت آن سرکش، بی سعادت، سرنگون، کردند. چون همه بر گشته بخت واژگون طالع بوده، از هیچ کس همت و جرات بوجود نیامد مگر جعفر علی ارغون که یکی از خویشان نزدیک او بود، و دعویٔ شمشیر دائم الاوقات می کرد، دست بشمشیر درآورده هم زخم چند انداخت و هم خود عاقبت گرفتار گشت. مردم دیگر بی سر و ابتر گردیده گریخته، در جاهای مردم میرزا [غازی] که بآنها آشنائی داشتند، در آمده پناه جستند. بعد از لوت نمودن لشکر او و برطرف گردیدن غوغا، میرزا [غازی] از ناله عبور داشته، بمنزل تشریف فرمودند. حکم چنان شد که لشکر بر قلعهٔ "شاهگر" رسیده اهل و عیال او را مامون دارد. آنچه در بساط او بوده باشد بحضور آرند، تا بمردم بخشیده [۲۳۳] شود. مومیٰ الیه و جعفر علی را در کشتی انداخته بدست دریا خان ملازم عرب کوکه بشهر تهته روان ساخته، حواله کوکه مذکور کردند. رقعهٔ محمد علی سلطان کابلی، از کمرِ ابوالقاسم یافته بودند، بنظر میرزا [غازی] گذرانده، کار آن خام چنان پخته ساختند، که اول شلاق بدست کنداق

Marfat.com

توپچیان (۱) آتش بار، داده شانهاش نرم داشته، انتقام نا فرستادن فیل و شورشهای دیگر، از نهاد او بر آورده، تاراج فرموده، حواله آتش خان کردند. میرزا عیسی خان ترخان که چشم بر شورش دوخته منتظر مانده بود، که مرا نیز ازین نمد کلاهی خواهد رسید، مایوس گشته متوجه بدارالخلافت خاکبوسی اعلی حضرت گشت. چون میرزا [غازی] ازین شورش خاطر خویش جمع ساخته، باز بدارالحکومت تهته تشریف فرمود، مردم که او را خرد (۲) سال پنداشته در نظر نمی آوردند چون بید از بیم آن پیر فرتوت لرزیدن گرفتند، و مهابت او چنان در دل هر خود بین قرار یافت، که سنجیده در مهام و معاملات دخل می داشتند. بابا طالب ایلچی درین اوقات از دارالخلافت رسیده بود، و تمام این واقعات بحضور او گذشت و همیشه استعجال برآمدن به اعلی حضرت می نمود؛ اما چون می دانست که معاملات ملک این مرد آدمی ابتر و پریشان است، رعایت نیز نگاه می کرد، بلکه دستش ازین قسم نمی رسید که او را تحکم نموده برآرد. تا آنکه در دو سال بعد از فوت پدر، رونق [۲۳۳] ولایت بمرتبه‌ای داد، که اهل سند را از داد و دهش داد داده، آباد ساخت. اکثر اوقات شبها در شهر مخفی سیر می کرد و احوال هر یک از نیک و بد معلوم نموده، باحوال او می پرداخت. تا آنکه جام هاله گهور ولد جام دلیر که از جمله جامان تهته، آنجا در گوشه کک اله

---

(۱) در اصل: توپچنان - (۲) در اصل خورد -

زمیندار گردیده صاحب تیکه می باشد، و همان گوشه علاحده از تهته و ملک کهچه درمیان دارند، فتنه انگیزی داشته، [یار] بعضی جاگیردار میرزا [غازی]، که آنطرف بودند گشت، برو لشکر تعین فرمود. چون فتح هم عنان و نصرت هم رکاب داشت جام دادو از جمله ابنای جنس پیشوای سپاه میرزا گردیده، او را ازان گوشه بر آورده، آواره (۱) بطرف کنده کلای ساختند. آن سر زمین نیز تحت تصرف ایشان آمد. بعد از ساختن این معامله جام دادو مذکور بشرف قدمبوسی میرزا [غازی] مشرف گشته، نسبت دختر خویش که هرگز بارغون و ترخان پیش ازان ننگ و نام نمی کردند، کرده، التماس زمینداری آن گوشه نمود، مطبوع و منظور افتاد. حکم چنان فرمود که ملک مذکور سه حصه ساخته [یک حصه] بزمینداری به جام دادو بدهند و دو حصه خالصهٔ ما دارند. الغرض درین وقت خبر آمدن سعید خان اشتهار یافت که بگرفتن ایشان ازانجا معین گردیده، اگر بطوع و طور خویش دریافت او نموده، ملک و مردم او مامون خواهند ماند و الاّ باز ولایت پائمال لشکر هند خواهد گشت؛ میرزا [غازی] حیران و متفکر ماند.

مشورت [۲۳۵] میرزا [غازی] بوکلای در عزم دارالخلافت حضرت

چون خبر بگوش هوش آن خرد مند چنان رسید، که والا نژاد عالی گوهر، صاحب حشمت و جلالت، ابر کف برق حسام رعد کوس

(۱) س: «آواره» ندارد.

Marfat.com

سیلاب لشکر نواب سعید خان، نامزد بطلب او گردیده، از بی زری (۱) و بی زوری، تنهائی و بیکسی در کار خویش حیران ماند، که چه تدبیر می باید ساخت. جمع صاحب دخل را طلب نموده، مشورت کرد، که انجام کار چیست؟ اگر (۲) قرار نمایند، امثال ابوی یکبار دست رد نموده شود. بعد ازان اگر باشتی بکوشیم (۳) نیز گنجایش دارد. بر کوه لکی قلعه ساخته (۴) آن جای مضبوط داشته، منصوبهٔ مصاف درمیان باید انداخت؛ امّا مدار بر خزانه است اگر بهم رسد و بهم رساندن آن از هیچ جا ممکنی نیست. پس اوای (۵) آنست که روانه قدم بوسی قبلهٔ عالمیان گردیم. چون مقرر برین گردید، خسرو خان جرگس و عرب کوکه و اله قلی دیوان مع سپاه ریزه در تهته گماشته، معامله کلی و جزوی بایشان حواله نمود. شاهباز خان و احمد بیگ سلطان و لطف الله سلطان (۶) و هائی خان و خواجه امیر بیگ بخشی با نزدیکان دیگر اهل صحبت که هم سن و همدم ایشان همراه داشته، در بلدهٔ بهکر دریافت ملاقات نواب [سعید] خان نموده، عذر توقف بزبان نیاز مبرهن و آشکار بایشان چنانچه بیان واقعی از سرکشی مردم مذکور بود، داشت. نواب [سعید خان] آن بخت مسعود را بچشم فرزندی دیده، تلطف و سلوک پدرانه بنوعی و نهجی کردن گرفت، [۲۳۶] که بیم خاطر او مبدل بامید گردید. و بفرزند

---

(۱) س: "بی زری" ندارد - (۲) س: که - (۳) س: باشیم -

(۴) در اصل: ساخت- (۵) در اصل: اولا- (۶) س: "سلطان" ندارد -

رشید خویش حمدالله که ناصیهٔ دولت او، چون آفتاب اندر چرخ چهارم رخشان و تابان است، می درخشید، چنان اشارت عیان و نهان فرمود که بدین گوهر بحر خاندان اصالت و آدمیت یاری و برادری صوری و معنوی همیشه و همه وقت از اندازه افزون می داشته باشند، تا غمگین و دلگیر نباشد. همه وقت هر دو گلدستهٔ باغ جوانی و جوان بختی شاخسار پربار کامگاری و کامیابی بشکار و چوگان بازی شغل پیشه می داشتند. باستعانت و امداد این عزیزان طی طریق نموده، در هزار و سیزده سنه هجری (۱) بخاکبوسیٔ قبلهٔ راستان اعلی حضرت عرش آشیانی بدار الخلافت آگره مشرف شده، افتخار کونین و مباهات کائنات حاصل داشت. چون آن والیٔ ولایت حقیقی و مجازی بصورت و معنی او را از جملهٔ صادقان اخلاص آئین یافت، منظور نظر کیمیا اثر فرموده، شمشیر خاصه بدو عنایت نموده، از عین الطاف و مرحمت بمنصب پدر ممتاز و سر افراز داشته، دستور سابق صوبهٔ سند بجاگیر او مقرر و مفوض فرمود. چون ماه چند از اعتقاد و اخلاص که شرف و سعادت بندگان سعادتمند است، بندگیٔ آن قبلهٔ عالمیان بدل و جان داشت: گردش ایام که ناکام جای یکی را بدیگری می سپارد و پدر را از تخت خلافت بتحت الثری فرستاده [۲۳۷] پسری بجای او منصوب می دارد، چنان گردش بکار آورد، که آن ظل سعادت از مفارق سایه نشینان خویش بقضای الٰهی از روی زمان بعرش پیوست و آفتاب عالمتاب اوج افزای حقیقیان ذره آسا (۲)، از برج شرف

---

(۱) اصل: جلوس. (۲) س: " آسا " ندارد.

و سعادت طلوع نموده، قائم مقام او گشت. مابین این هر دو وقت که ماه جلال‌الدین اکبر شاه در محاق شد و آفتابِ جهانگیری از مطلع سعادت طلوع می داشت، میرزا [غازی] را بعضی برهم زنِ دولت برین آوردند، که سر ازین برج سعادت بر آورده پا در راهِ گریز نهاده باز به تهته رسیده، از اوج اقبال بهبوط وبال و ادبار فرو رود. امّا چون خواستِ خداوندی چنین بود که از اخلاصِ قدیمِ خویش بهره ور و مستفید گردد، در همان حین کسانِ حضرت خلیفهٔ جدید بطلبِ او رسیدند، فسخِ عزیمت فاسد داشته، فی‌الحال کمرِ اخلاص و اعتقاد از عینِ صداقت بی کذب بسته بدان حضرت حاضر گشته، داغ بی دیانتی و منافقی از دامانِ جان نثاریٔ خویش دور ساخت. تا آنکه آن انجمِ برجِ اقبال و عظمت، سلطان خسرو در ادبار رسیده، روی از آفتاب نور بخش خویش تافته از سحر رجم شیاطین چند، که عاقبت بغضبِ جهانگیری بر روی واژگون سار گشتند، ثاقب گردیده گریخت، و حضرت نوباوهٔ باغِ بادشاهی چهار دانگ هند تعاقب او فرمود. میرزا [غازی] آنچه لازمهٔ بندگی بندگان یکرنگ بی درنگ از دل و جان بجا [۲۳۸] آورده، خود را در سلک خاصان این بارگاه منسلک ساخت و سر انجام کار بنتیجهٔ نیک رسید که ترقیم خواهد شد.

گریختن ابوالقاسم از بند در حالت نابینائی

بملازمت گوهر سنجانِ معانی و بر محک طبیعت میزان فطرت معروض می دارد، که احاطهٔ کلی کار دشواری است،

Marfat.com

انسان پُر نسیان را چه قدرت و یارا که تواند واقعات چند ساله مصنفان آن ولایت از روی عجب یا کم رواجی تحریر نداشته، روزنامه صنعت بنویسد، اگر چه بموجب ملاحظه درین واقعات تقدیم و تاخیر کم داشته، اما اگر احیاناً شده باشد معذور دارند، که تفاوت سال در هر سخن نکرده و اگر تفاوت ماه بوده باشد خطا نخواهند گرفت، که از ظاهریش بی این همه یاد داشت بطلب خریداری آن خریدار چیست گرم بازار میرزا شاه محمد بیگ عادل خان که تاریخ را علم خرد پنداشته بتصنیف کردن و فرمودن ذوق تمام دارد، عجب است ـ آری بیت :

سخن تا نپرسند لب بسته دار
گهر تشکنی تیشه آهسته دار

فقیر را اگر صاحب صائب رای آگاه از نیک و بد زمانهٔ بی وفا، باعث و بجد نمی شد، چرا این پراگنده را جمع ساخته مردگان چند را بتقریب جان می دادند. خدای تعالیٰ هم صاحب و هم بنده را خیر دهاد که بتقریب مساعیٔ او بعضی بزرگان، چون آب حیات بلباس سیاهی در دیدهٔ بزرگان وقت آورد و نام آنها بر زبان خوانندگان گذراند.

الغرض چون ابوالقاسم را [۲۳۹] در حویلیٔ عرب کوکه حوالهٔ موسیٰ الیه زندانی ساختند و او دریا خان افغان خدمتگار خویش با جماعت دیگر برو پاسبان گذاشت. باوجود خانها چنان محکم که طبقه در طبقه و در در در داشته،

Marfat.com

درون بیرون چوکی گماشتند و رعایت آن فتنهٔ وقت ازین قسم
می داشتند که بدان کوری خواه عورت خواه مرد اگر طلب
می کرد کسی مانع نمی شد. اگرچه چون باز ِ چشم دوخته
محبوس ِ منزل بود اما از نشاط و طرب که دلش میخواست کمی
و کوتاهی نداشت. شب ِ آدینه از خانهٔ خواهرش شاه بیگ
محل میرزا جانی بیگ ترخان درخوان شیرینی می آوردند.
ظاهرا اول قرار چنان داده بود که کشتی زورق لب دریا برابر
قریه "پنیه واهی" داشته، آنطرف تیار دارند، مردم نیز مهیا
باشند تا فرصت یافته بر آید. کسی را در خاطر این خطره
هرگز نبود که آن بی چشم تنها تواند ازین خانها که سر بفلک
برده اند و بجز بادگیر که ازان گربه بحیلهٔ روباهی می برآید،
راه دیگر ندارند تواند برآمد. شب ِ جمعه برسم ِ معروف در
همه خانه شیرینی و نان آوردند و در یک خوان حبل ِ متین دو
شاخه زرع در زرع گره داد و بالاش چندتای نان نهاده حاضر
ساختند. دران خوانچه که خوردنی بود بخش بجاسوسان و
موکلان فرمود. همان خوان مذکور برای خاصهٔ خود
نگاهداشت بعد از بر طرف ِ سفره هر یک علی رسم قدیم درجای
خویش آرام یافت و دو خدمتگار [۲۴۰] یکی "محرم" نام
غلام دیگر هندو پسر که زیرک است او می خوابیدند، پیش
او ماندند. تا آنکه جماعت از بیرون خانهای کوکه بر کوچهٔ
عام که از پشت ِ بام بدان سو دریچهٔ خورد بود حاضر گشتند.
چون وعده پیش ازان داشتند که بیرون کومک ِ ما حاضر خواهد

Marfat.com

بود . دران طور جائی پر صفا کاشی اندود گچ آلود که اگر مگس بران پا زند می لغزد، کهت (۱) را کنارهٔ دیوارِ درونِ خانه نهاده، بر طاق سوار گشت و ازانجا نردبان بر بالای خانه بود برآمد، چون در طبقهٔ سیوم رسید که بالاتر ازان محل دیگر نبود دریچهٔ خورد که در روز نفران بدو نشان داده بودند، تنها بچشمِ کور در نیم شب آن را یافته طناب بمیخ بسته سدِّ دریچه ساخت، و ریسمان بیرون بر تافت . تنِ تندار و جسمِ جسیمِ خویش بزورِ کتف و دست چنان بر آورد، که بعضی جا پوستِ اعضاء آن عیار عالم بر آمد . چون ازان روزن مانند ریسمان بسوزن در گذشت دستِ بریسمان گره ناک نهاده انگشتِ پا را دران بند داشته آهسته آهسته بنوعی فرود آمده، که اندیشهٔ اهلِ بینش اندرین حال حیران ماند . با حاضرانِ بیرون متّفق گردیده، درِ حویلیٔ دیگر که جعفر علی ارغون درآنجا بند بود رسید . موسیٰ الیه را نیز همراه گرفته در کشتی زورق سوار شده از گات (۲) شهر عبور داشته، بران شتران که بر وعده در آنجا تیار داشته بودند سوار گردیده، راه کهستان بصوب مردمِ سومره پیش گرفتند . پگاه [۲۳۱] هندوئی از هندویان کوکه مذکور در پهلوی حویلی عبور میداشت، چه می بیند که ریسمان دراز در دریچه آویخته است و سرش بر زمین می ساید؛ دانست که چون درین خانها فلانی است، البته این علامت بهر آوردن او کسی برپا داشتی . همان

(۱) کهت = (کهاٹ هندی) پلنگ - چارپائی - (۲) گات = گهاٹ سندهی -

Marfat.com

ساعت بملازمت صاحب خود رسیده، اظهار این معنی نموده. چون تفحّص نمود، پیش ازان هر دو خدمتگار او، برسم قدیم دروازها پیش از دربان وا فرموده، بدر رفتند، غیر از چهارپایه (۱) که پهلوی دیوار نهاده دیگر هیچ نیست. میرزا غازی نیز در "باغ فتح" استعداد برآمدن بدیدن سعید خان می داشت، از رعب آن بصیر صاحب دبدبه اضطراب در سپاهی و شهری چنان پیدا گشت، که گویا هزار لشکر همین زمان از جائی بر شهر خواهند ریخت. هر طرف لشکر صف در صف بهر گرفتن او تاختند که کدام سو گذشته. دریا خان نگهبان آن هژبر کور دیده، از ترس مرگ و خانه خرابیٔ خویش منادی گردان بر برزن و گذرگاه که امشب ابوالقاسم سلطان بدر رفته، هر که خبردار باشد، آگاه سازد. برگات (۲) "هفت دختر" در قریه سامی رسیده، از گذربان معلوم داشت که پگاه زورق خورد گذشته و بعضی مردم سفید پوش دران انبوه داشتند، معلوم نیست که چه کس بوده اند. در همان کشتیٔ گات مع اسپ و یک نفر از دریا گذشته، بدان کنار رسیده، استفسار و تفتیش نمود. آگاه چنان گردید، که مردم از کشتی برآمده چهار کس بر دو شتر که دیروز درآنجا می چراندند سوار گشته و جماعت [۲۴۲] پیاده در جلو انداخته بی راه رفتند. مستغاثی بصورت مقدمان آن سرزمین روان ساخت که همه بکومک او حاضر شوند و

---

(۱) چارپائی - پلنگ -

(۲) گات — سندی گهاٹ -

Marfat.com

خود پیٔ ایشان گرفت. چون چند کروه راه اسب گرگ دَو انداخت، جماعت که در پیٔ آنها میرفت نمودار گردید. خدا تعالیٰ جلشانه چنین مشکل کشای و عاجز نواز است، که آن بی چاره از هم خوردن خانمان متفکر و حیران بود، که اگر او را بدست نخواهد آورد، اهل و عیالش را بدیگران خواهد بخشید و خود خوراک کدام مکان تشنه خون می گردد. فقیر بگوش خرد از مردمِ شهر بهگاه آنروز همین استماع می داشت، که امثال ابوالقاسم هژبر را حوالهٔ روباهان می سازد، و هر چه از زبانِ اهلِ بازار و اصناف می آمد می گفتند. و بهگاه که او را بدست آورد همان مردم بدان زبان صد انواع مدحِ او می گفتند، که چه خوش بهادر و دلاور و مردانه بوده، که او را گرفته آورده. آری عز و خواری بدست قهر و لطف ارادهٔ باری است. در یک ساعت خوار را عزیز می سازد و عزیز خوار می گرداند، کسی را مجال و یارای دم زدن نیست.

الغرض، چون مومیٰ [الیه] از دور حریفان را دریافت، گشته از اسب فرود آمده محکم و مضبوط گردیده باز سوار گشته فریادِ دروغ بسپاهیان که هرگز کسی از آنها حاضر نبود، کردن گرفت. سلطان و جماعت آگاه گردیده، مضطرب ماندند که لشکر وافر رسید، پیاده گریخته در جنگل در آمدند. هر دو شتران که بر یکی آن نابینا سوار شده بود، و بر دیگر جعفر علی در [۲۴۳] میان ماند. چنان که از ترس گریختن ایشان بجان رسیده بود، چون پروانه بر آتش خود را برجعفر علی

Marfat.com

انداخت. موصی الیه تیز دستی نموده اول زخم در پوز اسب
او بنوعی حواله داشت که وی را نزدیک آمدن نگذاشت.
دو سه نوبت این سوار و آن از اشتر پیاده گردیده و ضرب با
همدگر زود انداختند. درین حین اگر آن پیادها که از جلو
ایشان گریخته، در جنگل در آمدند، می رسیدند، فی‌الحال آن
یک سوار تنها را شکار خود [می] ساختند. و صاحبان را در
میدان باز اسیر ایشان نمی ساختند. امّا چون اقبال میرزای [غازی]
کم عمر بیش اوصاف افزون شد، جعفر علی درمیان خرج گردید.
سلطان که از اسب فرود آمده از بی بصارتی پاره سنگ ریزه
در پیش اندوده، نشسته بود به [دریا] خان ساختن گرفت، که اگر
مرا ازینجا باز نگردید و جائی که خاطر خواهش ما است آنجا
رسانید، برخواهش خاطر سرفراز و ممتاز می داریم. آن غریب
که بعد از خواری چنین عزت حاصل داشت، آنچه از زبانش
برآمد بر آن بی دیده در برابر گفته، همین جوابش داد، که
اگر ازینجا جنبیده اید و حرف دیگر خواهید زد، سر از تنت می
پرانم، تا لشکر که پراگنده درین کوه است او را جمع دارم،
حال آنکه هیچ دیگر همراه نداشت. در پی شتر گرفتن سواری
ایشان که در آن صحرای میدان تلاش بسی کرد که اگر بدست
آید کوه را بران سوار کرده باز گردد، نتوانست. [...] گرفته
باز بهمان راه تاخت که شاید (۱) پیاده یا کومک می [illegible]
باشد. پاره راه رسیده بود، که یک مردم دید آن [illegible]

(۱) ن: شاه.

Marfat.com

نفر او می آینده این مژده بایشان رسانیده، باز گردیدند. چندانکه تفحص در آن زمین نمودند نمی توانستند جنگ گاه یافت. آن مقدم چون کار کرده و تاختها بسیار نموده بود گفت جائی که انبوه زاغان و پرواز آنها خواهد بود، همان جا را ملاحظه دارید. عاقبت یافته باتفاق رسیدند سر جعفر علی بریده، سلطان را سر شتر روانه ساخته، چون بشهر در آورده سر در نیزه بسته برابر روی او تمام بازار تا بهمانخانه که از آنجا فرار داشته گردانده، باز محبوس ساختند.

از بعضی نوکران جعفر علی مذکور وفاداری عجب کرد. یک دو روز در بازار که سر صاحبش آویخته بودند ازو جدا نمی گشت، بعد ازان که مدفون ساختند بسی مدت مردم می دیدند که بر آن قبه روز و شب پاسبانی می داشت. غرضکه چون این خبر گرفتن بعد از اخبار گریختن که بسا خاطرمشوش ساخته بودند به میرزا [غازی] رسید، تسلی یافته اسپ و سر و پا برای گوکه عنایت داشت، و ماهیانه [دریا] خان بعد از خلعت ده پنجاه اضافه فرموده، از صاحب قدیم جدا نموده در ملازمت خویش نگاهداشت و چشم تربیت بران ملازم جان نثار بمرتبه‌ای گماشت که در اندک روز صاحب نام و کام گردید.

شورش نمودن [۱۰۲۳] ارغون و ترخان باشارت خسرو خان

چون میرزا [غازی] از وکلای پدر در معاملات ملکی و مالی خاطر نشان نداشت، وقتی که بدارالخلافت متوجه گردید بسیج آن نمود که خسرو خان جرگس کار کرده پخته و پرورده

Marfat.com

بسی خبر از نو و کهنه دارد، با خود همراه گیرد چرا که اگر بجاگیر خواهد بود آیا بعد از ما نفاذ امر دارد یا نه، که بحضور ما نیز موافق رای خویش کار مینماید، در غیبت ازین بتر خواهد کرد. و این سر پوشیده هنوز آشکار نداشته، که موسی الیه از ارادهٔ صاحب معامله فهم خود فهمیده مردم شفیع درمیان از برای ماندن خویش در ملک سند انگیخت. احمد بیگ که او را قائم مقام موسی الیه درینجا می داشتند، آن نیز از روی فراست دریافت که اگر از رکاب صاحب خدمت تهته اختیار خواهم نمود رسوا خواهیم گشت، که مردم بومیه همه به [خسرو] خان وابسته اند و عاقبت معامله صاحب نیز معلوم نیست، که کجا خواهد انجامید، پس لائق چنانکه از رکاب محروم نماند. سرانجام میرزا [غازی] کار درین دریافت که رهنمائی معین فرمود، بعد از تسلی نمودن خاطر از خدمت حضرت، شاه بازخان و احمد بیگ سلطان از بعضی زیادتیهای [خسرو] خان از حضور اجازت داشته، به تهته فرستاد، که خسرو خان ورای فوجداری در معاملات مالی دخل ندارد، درخواست آن از اینان خواهد شد. و ضابطه سائر سپاه از هشت ماهه مقرر فرمود. چون درین صوبه رسیدند، [خسرو] خان کار خود ابتر یافته، [۲۳۶] به شیخ کاله نواسهٔ قطب عالم مخدوم شیخ بهاؤالدین، که داماد او بود، و قاسم جرکس مشورت نمود، که حکومت ملک از تصرف ما بدر می رود چه می باید ساخت؟ چون هر دو مدبر صاحب تدبیر صائب فطرت (۱) معامله گذار بودند، چنان نمودند که

---

(۱) در اصل: فترت.

Marfat.com

یکبار ایشان را بی عزت و بیجا نموده، خوار و رسوا ساخته، باز پیش صاحب باید فرستاد، تا دیگری هوس حکومت این صوبه بغیر از شما ننماید. همچنان نموده جماعت ارغون و ترخان شباشب پیش خود طلبداشته، چنین قرار نمودند که اگر ایشان درینجا راسخ قدم خواهند گشت، و بمهام ملک دخل پیدا خواهند داشت، از جاگیر هر یک چهارم حصه موافق ضابطه که از هشت ماهه سالیانه ششماه قرار داده آمده اند، خالصه خواهند ساخت، لائق آنکه فردا فتنه قائم مازند که کار ایشان بکرسی بنشیند. و خود خسرو خان بحضور بدین صاحب دخلان نو، تسم کلام ربانی یاد کرد، که آنچه فرموده صاحب است موافق آن عمل نمایند. هر که بدخواه دولت ایشان است خصم جان خود او خواهد شد. فردا که از مجرای دعا ولی نعمت والده کلان ایشان فارغ گردیده، بدیوان خانه در پرداخت مهام ملک بنشستند، و هنوز یک دو پروانه از تغیر و تبدیل معاملات نخوانده بود، که بد آموز چند سپاهی واقعه طلب نا سزای در دهان وکف بر لب آورده، از هر طرف حسام کشیده، بر اینان هجوم و حمله داشتند. در عین دیوان که جای امن و امان بود، هراس [۲۳۷] هلاک و بیم مرگ بهم رسید. احمد بیگ سلطان دریافت که بنای این بنای (۱) و تاسیس چنین اساس بر شر و شور کیست و غرض آنصاحب غرض چیست؟ اگر فکر خود کردیم اولی (۲) و الا تا بمرگ همراه و همتا است، که

---

(۱) در اصل : ابنای - (۲) در اصل : اولا -

بغیر از ما ملاحظه کس بدل او جا گیر نیست، بهبودی درین است که خود را بسلامت باز برکاب صاحب باید نوشت، که یار باقی صحبت باقی گفته اند. از دیوان برخواسته متوجه بمنزل بجمعیتِ محکم و متین گردید. جماعهٔ شوریده سر در پیْ او تا بخانه زمین تاختند؛ اما چون پیرامونِ خود فوج خوب داشت نتوانستند استیلا آورد؛ بل بیم از پاس صاحب بخاطر هر یک از اندازه افزون افتاد، که از عهده جواب همین جرم چگونه می توانیم برآمد، واین برجست ایشان نیز چون گوسالهٔ شیر مست از میخ حمایت که از[خسرو] خان بود، عاقبت بدان اشارت سوار گردیده، پیش دروازه ارغون استادند، که شهر را تاراج خواهیم ساخت. چون [خسرو] خان دانست که مدعای، خاطر خویش ساختیم و ازین بیش فتنه برپا داشتن و فساد انگیختن ازصلاح بیرون است. چنانچه آتش افروخته بود فرو نشاند، منصوبهٔ آشتی و استمالت بهمین عزیزان، که در خواری ایشان [دقیقه‌ای] باقی نگذاشت انگیخت. هر چند ذوفنونی را کار فرسود سلطان راضی درماندن نگردید، زیرا که نقش مراد بمدعایْ دلش و خواهش خاطر ننشست. شاه قاسم خان ارغون را که از نصرپور همراه از برای شور و شرّ اول [۲۴۸] از متانت و فطرت (۱) خالی ساخته آورده بود بمدد و معاون راه نموده باتفاق او و روانه ملازمت میرزای [غازی] کردید. لشکر ارغون و ترخان چون زنبور شوریده، بهر نیش زدنِ او تا نصرپور تعاقب

---

(۱) در اصل : فترت.

نگذاشتند؛ اما چون همراه شاه قاسم خان بود، کسی علانیه بدو استیلا نداشت.

چون ازین معرکه مرخص شده قریه نصرپور گذاشته براه امرکوت بدارالخلافت آگره متوجه گردید، فوج صعب و سخت تشنه خون او [خسرو] خان جرگس عقب او معین ساخت، که اگر در راه بدست آید سلامت نگذارند (۱). اما کسی را که تواند که خدا تعالیٰ برای نیک نامی و نیکی عمر طبعی بخشیده است، کرا قدرت و مجال آنست که آسیب بتار موی او رساند. ایشان بیک راه افتادند و او براه دیگر بدر رفته بمتانت و صیانت رای متین و فکر صیانت خود از چنین فتانان سلامت [به] رسید. صاحب شهباز خان و یاران دیگر که از رفاقت او اینجا ماندند، حکمهای (۲) صاحب در کنار نهاده، رضا جوئی آن مدبّر ممالک داشتند؛ و بل نقد فعل حصول ولایت بنسیه نگذاشتند.

رفتن میرزا [غازی] بار اول بکومک شاه بیگ خان در قندهار و غیر آن

چون در هزار و پانزده سال (۳) بموجب حرام نمکی حیدر ملازم شاه بیگ خان لشکر خراسان بقتل قندهار رسید. تا یکسال کامل [شاه بیگ] خان سپه سالار اسد زهره مریخ لشکر قلعه بندی داشته، غنیم را محکم و مضبوط نگاه نموده، و همیشه جوانان جنگ روئین [۲۳۹] تن اسفندیار باز و از قلعه بر آمده بدان خام طمعان صف جنگ می داشتند، تا آنکه از دارالخلافت میرزا

(۱) در اصل: گذراند - (۲) در اصل: حکمائی - (۳) ن: روز -

Marfat.com

[غازی] و قره خان و سردار خان که صاحب صوبگی آنصوب بنام او مقرر گشت، مع افواج قاهره تعین گشتند. از اقبال حضرت خاقان خدیو زمین و زمان جهانگیر شاه هنوز از قندهار چند منازل بدین سو بودند، که آن خام خیالان از روی پختگی در نیم شب سیاهی لشکر که از اعداد افزون بچشم آنها در آمده دیده چون سیماب از کشتن مضطرب و مذبذب گردیده، گریختند و خان قلعه کشوده ازان محنت و مشقت که بیم ناموس در دل داشت، مخلص یافت. اما درین راه که میرزا [غازی] محل خود، دختر برادر شریف خان آنکه در ملتان متمکن ساخته، متوجه بدین صوب گشت، از بی سرانجامی که هنوز از جاگیر نه خزانه و نه لشکر بایشان رسیده بود آزار بسیار می کشید علی الخصوص در آنوقت، که قره خان از روی هزل و هذیان همین می گفت، که میرزا [غازی] بدین مردم و استعداد روبرو ترکمان خواهد شد. از صورت پرستی نمی دانست که ما و ایشان چکاره در کدام شماریم، اقبال جهانگیری کار خواهد ساخت تا آنکه از خود بینی و خود ستائی چشم زخم او بدو کارگر خواهد گشت. همین که در "ڈکی جونیانی" رسیدند، استفراغ نموده جان بحق تسلیم نمود. اسباب و املاک او همه در میدان بی مالک ماند. پسرش چون در بهکر که جاگیر او بود حکومت میداشت [۲۵۰]، وکیلان می خواستند که بساط او را بدو رسانند. میرزا [غازی] به بلندی بار از عرض اشتباه احوال خویش اظهار داشت که سپاه و خرج ما از

Marfat.com

جاگیر تا حال نرسیده، و این جمعیت بی سرانجام که باز می گردد چه مناسب دارد. لائق دولت حضرت خداوندی آنست که آنچه ازو مانده مساعدت مانند بما حواله شود، تا جمعیت او را استمالت نموده، از خود جدا نسازیم. اتفاق چنین افتاد که بنا بر دولتخواهی حضرت اقبال بخش آن زیاده گوی خود بین از میان رفت و مرام میرزا[غازی] بخواهش خاطر برآمد. وکیلانش که در فرستادن سپاه و خزانه مکث داشتند منفعل گشتند.

فقیر نیز دران کومک که از تهته بملازمت ایشان می آمد تعین گردیده بود، بعد از داخل شدن ایشان سپاه مذکور رسیده قحط سال بمرتبه‌ای دید، که اکثر غربای آن سر زمین گوشت چیغهای اسب و شتر می بریدند و می خوردند. روزی از اینان استفسار داشت که این محض حرام است چرا می خورند؟ جواب دادند که بعد از سه فاقه حرام حلال ساخته اند و ما مردم را هفت و نه فاقه می گذرد. چون چیز دیگر بهم نرسید بهمین آرام نفس بی آرام می نمائیم.

الحق همچنان وقت بود ما و یک یار، محمد هاشم نام، هم منزل داشتیم، آنچه ما حضر (۱) می بود باتفاق تناول می کردیم. چون سفر گذرانده در قندهار حضر داشتیم آذقه که همراه برداشته بودیم تمام گردید. کار بر خرید افتاد،

---

(۱) س: محاضره؛ ن- محاصره-

Marfat.com

یاران [۲۰۱] که درانجا بوده اند بهتر میدانسته باشند، که رویپه سیر روغن گنده بود، و روپیه را سیر آرد، و برنج بحیله بهم می رسید. آن عزیز را پاره روغن در دبه مانده بود، چون دانست که روغن سرکار ما خوبست هم سفره گی فقیر برطرف ساخت. عاقبت معامله او بجائی کشید که طعام از یاران که همجوار بودیم، نهان کرده در طهارت خانه می خورد. روزی یاران برای رسوائی و شرمساری آن کم همت نفران جاسوس مانده همین که سفره دران نجاست جا گسترد، و خود ببهانهٔ طهارت درآمده، بران نشست، حاضر گردیدند. و او را طعن و لعن نمودند؛ اما چه سود که چون ترک آنجا نداشت چادر برو کشیده لخت گوشت دهان پیش خود نهاده بپهلو افتاده می خورد. چندانکه یاران برابرهٔ ماحضر (۱) خویش طلب داشتند نمی آمد. یوسف علی نام یاری بود روزی چادر از روی آن تن پرور برداشته، گریخت و یاران گوشت و نان مانند سگ از روی هذیان، کشیده گرفتند. آخر هاشم سگ مشهور گشت.

الغرض چنین وقت مشکل بمردم پیش آمده بود، بخیر گذشت: اما مردم میرزا [غازی] بسی پریشان و خراب ازین قسم گشتند، که اکثر پیاده ماندند و در زیر بار قرض چون گاو و خر در خلاب افتادند. و احوال خود ایشان بجائی رسید که از سرکار سردار خان و میر بزرگ معصوم قرض آورده، خرج بیوتات می ساختند. سپاهیان از بس درماندگی که طالب ...

(۱) در اصل: محاضره.

Marfat.com

یافتند [۲۰۲] گردا گرد حویلی و سرا پرده — "داد" "داد" — (۱) می گفتند چون می پرسید وکلا از ترس احوال سپاهی عرض نمی کردند. روزی خود فهمید و ایشان را پیش کشیده آنچه عاقبتی دفینه نهاده بودند حکم داشت که بدین غریبان بدهند و مرا از آزار ایشان خلاص دارند.

درین نوبت طالب آملی (۲) و شمس در قندهار رسیده، بملازمت ایشان مشرف گردیده، اختیار ملازمت او داشتند.

چون پریشانی احوال خود بدرگاه عرضداشت، فرمان قضا جریان قدر قدرت چنان اصدار یافت، که میرزا [غازی] در بلده بهکر مستعد گردیده، سر انجام سپاه داشته منتظر فرمان دیگر باشد. بحسب فرمان عالیشان قدر توامان ببلده مذکور رسیده، مستعد ملازمت می گشت، که ظاهرا بعضی بعرض اقدس اعلی حضرت چنان معروض داشتند، که او بعتبه بوسی از ملک خویش باز نخواهد آمد. فرمان داد چوکی (۳) بطلب او اصدار یافت بحسب فرمان عالی شان از بس اعتقاد و صداقت که ببندگان حضرت داشت روان بقبلهٔ راستان از دل و جان گردید. از بس اخلاص که افتخار پرستاران اخلاص آثار و جان نثار است، طی طریق باقدام دیده دانسته همین که خلیفهٔ روزگار از صوبهٔ کابل باز گشته، قریب فردوس ثانی، بلده لاهور، تشریف ارزانی فرموده بودند، رسیده، سر از سجدهٔ قبلهٔ

---

(۱) س: داد بی داد. (۲) س: طلب املی.

(۳) کذا: داک چوکی؟

Marfat.com

صوری خداوند مجازی سرافراز [۲۰۳] داشته از آلام دوری و محن مهجوری مخلص یافت. غرض گویان که خلاف اخلاص و اعتقاد آن صاحب عقیده از روی غرض گوئی عرض نموده بودند، منفعل و شرمنده گردیده از تشویر و خجالت نرگس آسا دیده بر پشت پا دوختند. میرزا [غازی] بموجب عقیدهٔ درست خویش از عنایت و اخلاص حضرت شاهنشاهی سر بلند گردیده ترقی منصب و جاگیر دیده بصاحب صوبگی قندهار منصوب گشت.

متوجه گردیدن میرزا [غازی] مرتبه ثانی بصاحب صوبگی قندهار

حق سبحانه و تعالی کسی را که سرافرازی [دهد] گرایش باطوار شائسته می دارد. میرزا [غازی] چون مساعی درین بود، که بهمه ابواب از پدر زیاده تر گردد، زیاده گشت و بمنصب و حکومة بسی مراتبه ازو گذشت.

چون از حضور حضرت مرخص گردیده در بلدهٔ ملتان رسید، صلاح دولت درین یافت که معاملات آنجا را فیصل داده، بحال مردم پردازد. صاحب دخلان را طلب نموده قرار برین داشت که میرزا بهرام ولد محمد امان ترخان را که هم ابنای جنس و هم برادر ما صاحب صورت و سکه است لائق آنکه او را بجای خویش روان نموده شود. چون رای صاحب هم صائب یافته، همه آفرین خوانده خواهش سرانجام و التماس کردند یک فیل چند اسپ معه فراشخانه و اسباب مطبخ و داچه و علم که عرف ایشان از باستان شده آمده بود، با فوج سپاه منتخب

Marfat.com

ارغون و ترخان تیار فرمود. چون روز رخصت [۲۰۴] کس بطلب بی فر فرستادند نیامد، چرا که پسر از دهقان زن سندی که جاگیر او بود، داشت. عذر آن درمیان آورد که یکبار به تهته رسیده او را حواله بمادرش داشته بعد ازان هر خدمت، که رجوع فرمایند بجان برجا خواهد بود. ازین جواب ناصواب او هم خود و هم ندمای لطیفه گوی در چنان لطیفه گوئی در آمدند، که دایه پسر خرد داشت، پستانش خواهد داد و در گهوارش پرورش نمود. میرزا [غازی] از کردهٔ خویش منفعل و شرمسار گردیده بسی افسوس و آوخ خوردن گرفت، که از ابنای جنس ما چنین کسان ماندند. عاقبت مقرر برین شد که احمد بیگ سلطان را روانه ساخت، و آنچه برای آن کس همت تیار نموده بودند، بدو مرحمت فرموده بخطاب اعتماد خوانی سرافراز داشته روانه آنصوب ساخت. تا رسیدن میرزا [غازی] معاملات ملک را بنوعی ترتیب داشت که رعیت و سپاه همه از سلوک و ساخت او راضی گشت. خرابی که بموجب لشکر بیگانه هنوز رو بآبادی نیاورده بود، آباد گردیدن گرفت. تا تشریف داشتن ایشان از راه بهکر هم کام خویش و هم کار صاحب و هم رضا جوئی خلق خدا (حاصل) داشت. میرزا [غازی] در بهکر رسیده ولی نعمت والدهٔ اکلان خود مع صاحب دخلان تهته طلبداشته، فیصل مهام ملک داده، علی قدر احوال هر یک از ملازمان و متعلقان پرداخته بعضی را

---

(۱) س: خلق الله -

Marfat.com

برکاب حکم نموده، و بعضی را رخصت فرموده از محل هر که همراه داشت [۲۰۰] و آنکه از تهته طلبیده بود همه باز بدانجا فرستاد، مگر دختر جام هاله سمه گهور ککراله، که پدرش چند گاه بموجب تاخت لشکر ایشان پریشان و آواره بود بعد ازان خسرو خان را وسیلهٔ خویش ساخته، از روی عاجزی عاجزه باستصحاب بچی، منکوحه خان، بملازمت میرزا [غازی] در بلده بهکر فرستاده. مهم سازی خود بدینسان ساخته، که از سه حصه ککراله یک حصه دستور سابق به جام داد خسرو قدیم میرزا [غازی] منظور شد و دیگر بجاگیر موی الیه مقرر گردیده حصه ثالث خالصه نیز بعهدهٔ او وا گذاشتند، که سر انجام نموده به خان میرسانیده باشد، همراه برداشت. عاقبت از رشک بعضی عورات دیگر چیزی بدو دادند و کشتند.

چون معاملات جاگیر بدین روش که مذکور گشت، صورت یافت خاطر جمع ساخته، بصوب قندهار روان گردید. براه سیوی و گنجاوه تا راست دروازهٔ قندهار هر جا که بدرگاه ناهموار و راهزن واقعه طلب بود، همه را هموار و تابع الامر ساخته چمن بی خار و خار بن نموده، چون بمقصد گاه رسید، در اطراف و پیرامون آنصوبه مردم عمده خویش معین ساخت. بائی خان لطف‌الله سلطان را بر افغان فرستاده، که دود از دمار آن بد کردار بر آورده، مطیع و مال گذاری از ماضی در حال افزون ساخت. رای مانک چند ولد مهتا کربه را بر حیدر مفتی معین داشت. چنانچه او برین ملک غلبه نموده بود همچنان بر قلعهای

Marfat.com

او غالب گردیده بنوعی مغلوبش ساخت، که از کینهٔ دیرینه سینه [۲۰۶] صاف داشته، صلاح پذیر گشت. و جوهر جلال‌الدین عبدالله سلطان را دیده بخطاب میرخانی ممتاز داشته بخدمت درّ شاهوار بحر سیادت و عظمت قرة‌العین اسدالله شاه این شاه یعنی شاه عباس معه هدایا و ارمغانی که لائق آن سده صدارت و سیادت بود، فرستاده راه عداوت و منازعت، که بموجب بعضی نا سزایان وا گردیده بود، مسدود ساخته، صوبهٔ مذکور را از خیانت خائنانِ شوره بخت چند امان بخشید.

اما از بس که علیای قدر دخل خرچ نمی داشت و افراط از اندازه افزون می کرد، باوجود این همیشه جاگیر که بدو نسبت تمام تهته و قندهار و پاره اقطاع از صوبه ملتان و سیوان داشت همیشه قلاش و قرض داربود. روزی صاحب دخل حضور از روی دولتخواهی التماس نمودند، که چون بر بندهای نیک خواه صاحب لازم است، تا بعضی راه دولتخواهی می نموده باشند، ششماه است که کاغذِ جمع و خرچ تیار ساختیم، گنجایش بسیار داد اگر بنظرِ اشرف در آورند عین صلاح است، که خرچ از اندازهٔ دخل بسی گذشته. بنا بر تسلی خاطر ایشان در نظر آورده، پاره پاره ساخت، که رزق بدست رزاق است، پدرم را خزانهٔ ترخان و ارغون بدست افتاده بود، همه خرچ نموده، چیزی برما گذاشته بود؟ حق سبحانه و تعالی بی منت شما مردم از دولت حضرت خاقان دوران تا حال تنگدستی نداده، بعد ازین نیز امیدواریم [۲۰۷] که تا جان داریم بی نان نخواهیم

Marfat.com

ماند، ایشان از چه رو اندیشه می دارند. عاقبت چون مکرر التماس داشتند که در صوبه تهته گنجایش بسیار است همه تحت تصرف خسرو خان میرود، از بی پروائی صاحب فطرت(۱) معاملات آن ملک ابتر گردیده، شیرازه بندی از جمله ضرور است. یکی کس تعین است تا در سپاه نظر نماید، که فوتی و فراری حاضر و غائب بسیار و بی شمار است. جاگیرات آن را خالصه صاحب نماید. دیگر آنچه از جاگیر و خالصه اضافه بر اصل و اصل می گردد، داخل جمع نمی سازد. و اما گربه هندو را مائیدند، هندو بیگ خطاب نموده، بخشی ساختند. مومی الیه چهره سپاه گرفته حقایق کلی و جزوی معلوم نموده باز ازانجا رفته آنچه بیان واقعی بود بعرض رسانید تا آنکه آنچه میرزا [غازی] از خسرو خان در گمان پنداشت یکایک بیقین مبدل گردید. ازین ممر باهل مجلس فرمود که همیشه در آزار پرسش بانی خان می کوشیده باشند. و خود نیز در پی آن گردید که او را بحضور طلبداشته اداهای نا پسند نماید اما دستش نمی رسید.

طلبیدن میرزا خسرو خان را

چون بملازمت میرزا از دست خسرو خان بسی مردم (۲) فریادی گردیدند، که او خود را گماشته شما نمی پندارد و امثال میرزا محمد باقی نواسهای خود را در هر صوبه با سرانجام تمام صاحب صوبه ساخته که هر یک تقلید شما می دارد. الحق همچنان بوده است. اولاً که محمد بیگ ولد رستم بیگ

---

(۱) در اصل: فترت - (۲) ن: ۰ و، ندارد -

Marfat.com

نواسهٔ او حاکم نیرن کوت بود، استحکام و استعداد [۲۰۸] دیده از غرور جوانی و نخوت کامرانی بنوعی دماغ بهم رسانیده که اکثر بر ارغون و ترخان تعدی میداشت و کسی که بدیدن او می آمد بجای دست دادن پا دراز می کرد. فتح الله ولد لطف‌الله بائی خان که حاکم قصبهٔ بدین بود، روز عید مرشد خان را که میرزا او را از پدرش بائی خان پیشتر می‌خواست، بتکلیف تمام که از جاگیر که در آنصوبه داشت طلب نموده ازین قسم آن نکته چین سخن آفرین را آزار داد، و بی تورگی پیش آمد که میرزا [غازی] خود هرگز بدین مردم چنین اداهای ناشائسته نکرده باشد. عاقبت چون بانباری (۱) فیل سوار گردیده، متوجه عیدگاه گشت مومیٰ الیه از آمدن منفعل گردیده، بجاگیر بازرفت، بل گلبرگ از فراغت داشته، که میرزا [غازی] چندگاه درینجا بطوریخود می نمود، به قندهار رفت چون احوال این ملک و مردم ازو استفسار فرمودن گرفت، بدین یک بیت کار این جماعت که پا از گلیم بیرون نهاده، مردمی و مردم شناسی گذاشته بودند، ساخت. نظم:

لب شیرین بکام خسرو شد
جان بیهوده میکند فرهاد

و شیخ عبدالباقی ولد شیخ کاله نواسهٔ دختری ایشان باوجود اصالت و آدمیت که جبلی در شان خاندان غوث‌العالم مخدوم شیخ بهاؤالدین زکریا بوده و هست، چنین بی رسمی

---

(۱) کذا — به عماری فیل.

Marfat.com

پسند داشته، روادار ازین قسم ناشائسته گیها گردیده، که امثال عبدالعزیز گوزو رنگ ریز ازین عالم رنگ نجاست در صحبت او و یاران مذکور میریخت، [۲۰۹] که در عین معرکه گوزها میزد، و ایشان از ذوق خنده فرحت حاصل می دانستند. تا روزی بتماشا گاه هنود که بعد از یکسال معین است اتفاقاً صورتی خوب صورت از جماعت مکتهار بعرف عام اهل ولایت دران تفرج گاه برآمده بود، تمام اولوالابصار دیدار او دیده بی خود گردیده، برو مجمع داشتند و بر صنعت الٰهی آگاهی یافته همین از روی حیرت و حسرت می گفتند.

زهی مصور حقیقی که نطفهٔ آب کثیف (۱) وکف خاک پائمال لکد کوب باد که وجودش از نابودی عیان نیست، و از نار که بکسی جز سوزندگی کار ندارد، چه صورت لطیف و پیکر دلبر جان ستان پیدا و هویدا بهر افزودن نور دیدهٔ ما کباز آن آفریده، که شیخ با جماعت چنین ناکسان برهم زننده نام نیکنامان رسید. بعد از تماشای لقای آن کان لطافت، بگوز مذکور گفت (۲). که می خواهید بردارید – آن تشنهٔ تفت حرارت بی شرمی و ملحد گرسنه جوع بی ناموسی بتسلیم درآمده گفت: که میانجیو کرامت گردید. فی الحال بفرموده او را در بغل چون جای آن خوشهٔ پروین را درمیان عزیزان و خویشان او کشیده، در پی آن گردید، که از میان برداشته دور برده کار دیگر نیز سازد: اما چون شوهرش و خویشان ...

(۱) در اصل: کسیف - (۲) در اصل: گرفت -

حاضر بوده شور و غوغا انداختند و تمام معرکه که قریب چندین هزار کس بوده برهم خوردند؛ بل بعضی برین آمده که او را بی عزت سازند [۲۶۰] و اگر شیخ طرفداری نماید بدو نیز کلمهٔ حق عرض دارند، بنا بران گذاشت و گذشت. اما آنچه در آن وقت از زبانِ اهلِ عبرت چه هندو و چه مسلمان برآمد آخر همچنان بچشمِ معائنه دیده شد، که الٰهی این حکومت و حاکمان با صاحب خویش نگون ساز و آواره روزگار گردیده چون ناموسِ غربا برهم میزدند همچنان خود بی ننگ و نام... مردم بر افعال نا پسندیده چنین بزرگ زاده که باعث بری کار برهم زننده هنگامه ایشان و حکم صاحبش بود خون می گریستند. و خود چنین عار و عیب را هنر پنداشته چون گل می خندید. در روز همان بسبب آن گوز بد ذات یکجوان آدمی دیگر برادر شیخ عبدالرفیع را بی موجب ناحق و نا وجه چنان آزرد که دستار در گردنش انداخته، پاره راه کساله کنان رفتند. ورای چنین ادای، که مذکور گشت، کارهای دیگر از اینان بوجود و وقوع می آمد که از روی فاش داشتن بعضی اسرار مخفی که در حق صاحبان از بندها حمل بر حرام نمکی میدارند بنوشت. آخر چون بسی زیادتی این جماعت گوش گذار میرزا [غازی] گردیده، جز این چاره و مصلحت ندید که جمله چرکسان را ازانجا بیجا داشته، از روی دانش منشی نوعی رسوا و ابتر سازد، که از زیادتی و بدکرداری خویش جز انفعال و شرمساری حاصل ندارند. سائیدنه هندو بیگ دایان گریه را بخطاب

Marfat.com

خان سرافراز فرموده هندو خان ساخته رای مانگ چند [۲۶۱]
خسر بره ای و شهباز خان را بحکومت تته مقرر ساخت. حکم
چنان نمود که خسروخان را مع نواسه و گماشته خرد و بزرگ بملازمت
ما در قندهار روان سازند و قرار با اهل صحبت محرم اسرار چنان
نمود که همه غلامان حرام نمک را، که از گلیم بیرون پا آورده
و سر از اندازه بدر برده ما را بنظر نمی آوردند، بدین عقوبت
خوار و رسوا خواهم ساخت که خسرو خان را چوب در دست
داده دربان کنیزان چند که در ر[illegible]بست می نمائیم. فتح
ولد لطف الله بائی خان را که حاکم بدین شده آفتابچی [illegible]
سازیم، که پدرش در جرگه نشسته باشد و او آب بر دست
ان کسان بریزد، که آن را از جمله نوکران [illegible] نمی پنداشته،
محمد بیگ که بسیار نازک و بیشتر [illegible] دارد،
جلاجل جلو داران در کمرش می بندیم، و [illegible]
تا بدانند که صاحب ما هست و نتیجه بی [illegible]
از قضا و قدر خبر نداشت که حریفان چند پخته کار پیش [illegible]
کار ما تمام خواهند ساخت، و چاهی که هنوز برای [illegible]
ایشان بکنده ایم دران مرا خواهند انداخت.

رسیدن هندو خان به [illegible]

آدمی غافل از عالم غیب چه می داند که فردا از [illegible]
پرده لاریب پرده نشین حقیقتی چه بر روی کار خواهد [illegible]
که در اسرار کردگار هیچ آفریده را قدرت و یارا نیست. [illegible]
پخته کار درین خیال خون کردیاه اما بکنه او پی نبرده. [illegible]

دلیل قاطع [۲۶۲] اول همین بر ذات پاک آن آفرینندهٔ افلاک است، که تدبیر هیچ مدبّر دفع تقدیر نمی تواند کرد.

غرض آنکه چون هندو خان با جماعت مذکور از ملازمت میرزا [غازی] مرخص گشته بصوبهٔ نصرپور که والدان شاه قاسم خان ارغون انجا صاحب صوبه و قائم مقام بوده، رسید. می خواست که از آنجا معامله رو براه نهاده در حوائی آن عمل معمول نموده پیشتر راهی گردد؛ از بسکه همه مردم ملک استیلای و استحکامت چرکسان راسخ می داشتند باتفاق و اشارت خان مذکور تن برضا (۱) و امر آن عامل ندادند. ازین ممرضابطهٔ او موافق مطلب نه نشست. مقیم سلطان مع برادران بنوعی استیلا یافت، که همه را در قلعهٔ نصرپور محصور ساخت و ابوالقاسم سلطان پیش ازان بالتماس خسرو خان میرزا [غازی] از بند برآورده جزوی جاگیر بدو مقرر ساخته درین صوبه سر داده بود، که ازان نابینا چه خواهد برآمد پنج وقت نماز خوانده باستدعای حضرت اشتغال می نموده باشد. عاقبت بهانه شکارقرار داد بخاکروبی حضرت شرف یافته بمنصب ممتاز گشت. و الا متفق به خسرو خان گردیده، هرگز کسان میرزا [غازی] را حکومت کردن در آنجا نمی گذاشت باوجود آنکه او درمیان نبود. دیگر در برادرانش چنان روز سیاه برین جماعت آوردند که چیزی از بیرون درون قلعه نگذاشتند، و معامله چنان بر ایشان تنگ داشتند، که رای مازک چند از بس که اجلش فرا رسیده بود، باوجود شهامت و شجاعت که جبلی داشت، [۲۶۳] شیوه

---

(۱) دراصل: او.

صلاحیت بهر مرگ خویش بدین منصوبه انگیختن گرفت، که اول یاران خود را نصیحت و پند داد برین آورد که آنچه مقیم سلطان می گوید بنا بر مصلحت منظور نموده او را راضی نمایند تا معاملهٔ ایشان بکرسی بنشیند. بعد ازان برای مردن بپای خود میرک محمد سلطان قاسم علی سلطان را همراه داشته خانهٔ مقیم سلطان رفت، که او را تسلی نموده به هندو خان متفق سازد. چون ساعتی مجلس آرائی نموده مقالت از معاملاتِ ولایت درمیان کردند موافق ارادهٔ طرفین سخن و صحبت برار نداشت، عاقبت بی سازش و سرانجام موسیٰ الیه چون مکدر ازان مجلس برخاست، بدروازهٔ ایشان رسیده بود، که نفران مقتن بکید صاحبان، راهِ او گرفته در نا سزا گوئی درآمدند، بعضی پاجی رای مذکور را نیز شوریدند تا آنکه خالی ذهن یک نفر ارغونیه رای را بزخم بر زمین از پشت مرکب حیات انداخته کار آن خام تدبیر پخته ساخت. میرک که امور در پئی کرده شده بود که برو نیز ریختند چون هر دو تن در خاک خون خود فرو ریخته، نفران برای استغاثه گریخته، خبر باهلِ قلعه آوردند. هندو خان از بس حیرانی و هراس تدبیر خطا داشت، اما رای سنگی ولد مانک چند برخبر مرگ پدر زنده دل گردیده نقاره جنگ داشته از استماع آن مقیم سلطان مع برادران کنار بدعای دل ساخته پا در رکاب از استماعِ نداخته راهی می شد. که آن پدر مرده بدو
[۲۶۲] رسیده همین گفت که تا انتقام ازین خونیان خود نکشم مرده پدر را از میدان بدر برده نمی سوزم. آفرین باد ایشان رسیده جنگ بیدرنگ محکم و مردانه بنوعی انداخت که چند کس کشته، فیل و اسباب از ایشان که از استعجال ماند.

Marfat.com

گرفته بی دعوی ساخت. بعد ازان در میدان، که پدرش افتاده بود، تنه او را از خاک برداشته بآتش سپرده گوی مردانگی از جماه نزاع طلبان بچوگان همت در پیش انداخت نقاره نواخته باز متوجه بملازمت میرزا [غازی] گردید. هر چند سائیدنه هندو خان و نارائن داس شجاعت رای برادرخان مذکور بتعزیت رسیده استمالت وی داشتند، نماند. همین که درقندهار بملازمت میرزا [غازی] مشرف گشت و بموجب جرأت وشجاعت که ازو اشتهار یافت قائم مقام پدر گردید بل از رتبهٔ پدر برتر شد و یاران مذکور به تهته رسیده، خان را از معاملات حکومت ملک بیدخل ساخت در هر صوبه عمال تعین داشته، بتحصیل مال و معامله مشغول گشتند. مومی الیه چون درین وقت خبر برآمدن بصوب صاحب علاج دیگر نداشت خط لا دعوی ز صاحب دخل حال بدین مضمون که من بعد متصدی معاملهٔ نیکی و بد این ولایت ما گشتیم، حاصل نموده لا علاج و ناکام کام در راه نهاد. اما هر زمین دار و بومیه و سردار که حالت ریش جنبانی داشت، همه را بموجب بر همزدگی معاملات اشتابت نمرد که ازو رو گردانیده، در مالگذاریٔ فصل تا توانند تقصیر دارند و هر طرف فتنه برپا نموده، شور و شر پیدا نمایند، تا میرزا [غازی] بداند که بی وجود فلانی چنین حادثه در مادوز جاهویدا گشته، اما چون کار کس میکنند که اقبال صاحب کارساز است، آن هندو مهام ملک بمدعا سرانجام نموده بود و خان مع فرزندان در قصبهٔ هاله کندی رسیده

Marfat.com

می خواست که پیش تر بصوب قندهار متوجه گردد، که خبر فوت میرزا [غازی] چون مژده از عالم غیب بگوش او رسیده، فتح عزیمت سفر داشته در پئی آن گشت که آن هندوی جانشین خود را بکیفر و مکافات چنان رسانید که عبرت دیگران شود.

سبب مرگ میرزا [غازي] صاحب شجاعت و سخاوت همین طور است

از حاضران صحبت چنین استماع داشته که چون از عمر آن جامع الکمالات صاحب فراست تتمه نمانده، همین نا دولتخواهان چند که در اهل عالم بصاحب کشی شهرت یافته، بی موجب تغیر و تبدیل خواری و بی ناموسی زهر در کام و کاسه او ریختند. [و] روی خود در هر دو عالم سیاه ساختند.

چون ازین واقعه هندو خان مطلع گردید، اختر عزت خویش بخواری دریافت که خسرو خان در آزار جان ما خواهد کوشید: اما کار باید ساخت که ازو بدر رفته خود را در سیوان ببرادر باید رسانید. نماز پیشین ناگاه، که هیچ کس خبر نداشت، نقاره نموده، طعام تیار نداشته، سوار گردیده، بملازمت ولی نعمت والدهٔ میرزا جانی رفت، و بهر خلاصی جان خویش [۲۶۰] همین منصوبه در پیش نهاده اجازت طلبید، که برادر خسر (۱) از بلدهٔ سیوان بدیدن ما آمد، مردم موسره را گرفته، جنگ عظیم داشته، اکثر مردم کار آمدنی کشته، و اسباب تاراج نموده‌اند بل خود نیز زخمهای کاری زده، می خواهم

(۱) ن: خیسر

Marfat.com

که بموجب اجازت عالی یک تاخت ناگاه برآن نامردان نموده نوعی تادیب بدهم که عبرت مواسهای دیگر گردد. تا مرا هندو پنداشته کسی دیگر دست درازی ننماید. سنجیده من بعد هر احشام کار می نموده باشد. هر چند منعش داشتند، که شما صاحب صوبه قائم مقام خسرو خان بلک میرزا [غازی] گشته باشید، و برای اندک معامله بچنین استعجال بران جماعت می روید، چه معقول است، آدمی راز اوست. اگر شکست رو دهد کدام یکی است که کومک خواهد رسید، لائق دولت همین که خود ازینجا پا خطا ندارند که همه مردم چشم بر ثابت قدم او نهاده اند و منصب دار بسی ازین قسم در سرکار است که هر یک بامداد شما و اقبال میرزا [غازی] پوست کاسه سر آن مفسدان بدر خواهند آورد؛ قبول نداشت. چرا که کسی واقف اسرار او نبوده. بهمین جواب معقول ایشان داشت، که اگر منصبدار دیگر بدین کار فرستاده شود نمی داند که کار بکجا می انجامد و از بی تدبیری او خلل در ملک خواهد افتاد و ناگریز نقاره نوازان روان گردید.

والله اعلم بالصواب [۲۶۶]

* * *

Marfat.com

حسب الارشاد و فیض رشاد ملازمان عظیم‌الشان، سکندر
حشمت، دارا دربان، سرچشمهٔ جود والاحسان، حاتم دوران،
نوشیروان زمان، جوهر شمشیر شجاعت و سخاوت، طرّه
عمامهٔ نجابت و شرافت، میر صاحب والا مواهب
عمیم المناقب میر میان مراد علی خانصاحب دائم
اقباله و اجلاله ـــ نسخهٔ تاریخ طاهری در بیان
واقعات سند از دست احقرالعباد محمد خلیل
ولد مرحوم قاضی محمد بتاریخ شانزدهم
ماه صفر المظفر سنه ۱۲۲۳ھ هزار و
دوصد و بیست و سه هجری اتمام
گرفت، بمنه و کمال کرمه

[۲۶۷]

[تمام شد]

Marfat.com

مطبع ابلاغ کراچی

Marfat.com

حواشي و تعليقات

[اشاره: در ابتدای هر حاشیه، شماره‌های که در این علامت (   ) نوشته شد، از آنها شمارهٔ اول صفحهٔ کتاب را و شمارهٔ ثانی سطر آن صفحه را نشان می دهد.]

● میرزا شه‌بیگ عادل خان (۷:۱۴). ممدوح مصنف و پسر نواب شاه بیگ خان.

● نواب شاه‌بیگ خان 'خان‌دوران' (۸:۱۳). پدر ممدوح مصنف و پسر ابراهیم بیگ چربک، ملقب به 'خان دوران' بود. از روی "ماثرالامراء" در سال سی و نهم از جلوس شاهنشاه اکبر (۱۵۹۴م) به نوابی قندهار متعین گشت و در سال چهل و دوم (۱۵۹۷م) به منصب سه‌هزار و پانصدي لوای اعتبار برافراخت. در سال اول جلوس شاهنشاه جهانگیر (۱۶۰۵م) حسین خان شاملو قزلباش حاکم هرات قندهار را محاصره کرد و شاه‌بیگ‌خان به‌همت مردانه قلعه را چنین مضبوط ساخت و لشکر را برای کارزار چنان آراست که حمله و حیل حسین خان به کار نه آمد و خائب و خاسر بی‌حصول مقصود برخاسته رفت. جهانگیر بادشاه ازین محاصره وقوف یافته برای سد" آن ثغور و دفع فتنه قزلباشیان نواب میرزا غازي بیگ را مع امرای دیگر به کمک

Marfat.com

شاه بیگ خان فرستاد. بعد از رسیدن نواب میرزا غازي بیگ به قندهار بتاریخ ۱۲ شوال ۱۰۱۵ هـ، شاه بیگ خان حسب الحکم در سنه ۱۰۱٦ هـ (۱٦۰۷م) از قندهار به کابل رسیده ملازمت جهانگیر بادشاه دریافت و به منصب پنج هزاري و خطاب 'خان دوران' و صاحب صوبگي کابل و ضبط افغانستان مباهي گشته مدتها به ضبط و نسق آن ولایت پرداخت. بعد ازان چون کبر سن پذیرفت، طلب حضور شده به صوبه داري تهته نامزد شد و درسال چهاردهم جهانگیري (۱٦۱۸م) به وجه پیری و سال خوردگی از ملازمت مستعفي شد و از روی حسن خدمت او پرگنه' خوشاب محاصل هفتاد و پنج هزار روپیه به طریق مدد خرج مرحمت فرمود(۱). صاحب 'ذخیرة الخوانین' این طور افزوده است که وقتي که جهانگیر بادشاه "به سیر دریای شور و کنبایت و احمدآباد در سنه ۱۰۲٦ هـ (۱٦۱۷م) تشریف بردند، 'خان دوران' در رکاب ظفر انتساب همراه بود. باوجود کبرسن اورا به صاحب صوبگی تهته معزز ساخته رخصت فرمودند". و لکن رخصت شده بجانب تهته نه رفت که ازین "منصب و جاگیر افتاد" و بهیره خوشاب "در وجه مدد معاش او داده رخصت کردند. در همان ایام سفر آخرت اختیار کرد" (۲). از

(۱) ماثرالامراء (تصنیف نواب شمس الدوله شاه نواز خان، کلکته ۱۹۱۰ - ۱۹۲۵م) جلد ۲ ص ص ٦٤٢ - ٦٤٥.

(۲) 'ذخیرة الخوانین' تالیف شیخ فرید بهکری، (مطبوعه 'پاکستان هستاریکل سوسائتي'، کراچی، ۱۹٦۱ع) جلد ۱، ص ص ۲۳٦-۲۳۷.

Marfat.com

اين عبارت ظاهر است که نواب شاه بیگ خان در حوالی سال ١٠٢٧ هـ فوت شد. بنا بران تصور خواهیم کرد که پسرش شاه محمد بیگ عادل خان مصنف را بعد ازین سال به تصنیف این تاریخ ترغیب داد.

● طاهرمحمد نسیانی (١٦:٨). مصنف این تاریخ. برای تفصیل سوانح او رجوع کنید به مقدمهٔ مصحح.

● کسی احوال آنها نیاورده تحریر نمود (٢:٩). اگر این ترغیب از ممدوح مصنف بعد از وفات شاه‌بیگ خان از سال ١٠٢٧ هـ تصور کنیم، می دانیم که میر محمد معصوم کم و بیش هشتاد سال پیشتر "تاریخ سند" خود را در حوالی سنه ١٠٠٩ هـ نوشته و در "جزء سوم" ازان تاریخ "ذکر ایالت حکام ارغونیه و مدت حکومت ایشان و وقائع محاربات ایشان" را تحریرنمود (١). مصنف طاهر محمدنسیانی از تصانیف میر محمد معصوم غافل نبوده. چنانچه درین کتاب نام میر معصوم برده یکی از مصنفاتش "حسن و ناز" (ص ٣٦) را حواله می دهد. ولکن از تاریخ میر معصوم غالبا بی‌خبر بوده زیرا که از مطالعه «تاریخ طاهري» ثابت نمی شود که در روایات یا تسلسل واقعات میر طاهر محمد رهین منت میر معصوم است.

● خرابی سند (٣:١٢). اشاره است بسال ٩٢٧ هـ که دران

(١) راجع 'تاریخ سند' المعروف به تاریخ معصومی (متن فارسی، تصحیح دکتور داؤد پوته مرحوم، اشاعت 'بهندارکر اورینتل انستیتیوت'، پونه، مطبع قیمه بمبئی، سال ١٩٣٨ م) ص ص ٢٤١ - ٢٨٠.

Marfat.com

شاه بیگ ارغون بر الکهٔ سند کلی طور مستولی گشت، و حکومت جامانِ سمه باستقلال منقطع گردید. بر صفحه ۵۱ مصنف نیز «خرابی سند» را بسال تاریخ خروج جامان سمه تعبیر کرده است. میر علي شیر قانع نیز ایراد نموده که " خرابی سند سنه ۹۲۷ تاریخ این واقعه نوشتند" (۱).

● تخلص 'وقاري' (۲:۱۳). وقاری تخلص میرزا غازی بیگ پسر میرزا جاني بیگ است که پیش ازین بر صفحه ۱۰ نیز مذکور شد. مصنف معاصر و مصاحب میرزا غازي بیگ بوده و اشارات که در باب وي کرده سرمایه اي است ثمین برای سوانح میرزا موصوف بحیثیت شخصي و شاعري. نخستین بار است که ما این بیت «وقاري» را از مصنف اطلاع مي یابیم. میر علي شیر قانع در «مقالات الشعراء» «وقاري» را در سلک شاعران سفته از غزلیات و «ساقي نامه» او اشعار منتخب نقل کرده است. قانع گوید که: دیوان او از پنج هزار بیت زیاده بود. طالب آملي و ملا مرشد بروجردی اول بخدمتِ او بسر مي بردند و ملا اسد قصه خوان و میر نعمت الله 'واصلي' از ندیمانش بودند. در نظم اشعار دستگاهي داشته، و در نغمه شناختن و طنبوره نواختن بي نظیر بود. در باب ' تخلص ' وي آورده است، که: بختاورخان در 'ده ساله' نوشته که در قندهار شاعری دیگر 'وقاري ' تخلص پیدا شد. مبلغ یک هزار روپیه مع اسپ و خلعت بدو داده موقوف

---

(۱) تحفة الکرام، متن فارسي، مطبع ناصري دهلي، جلد سیوم، ص ۱۰۵.

Marfat.com

کنانید - ا. هـ.(١). ولکن بقول شیخ فرید بهکری: میرزا غازی تخلص 'وقاری' از شاعر تهته که حالا 'خلدي' تخلص دارد، بیک هزار روپیه خریده که تخلص پدر 'حلم'، به 'وقار' مناسبت دارد - ا. هـ (٢).

● آخوند مولانا اسحاق البهکري (٣ : ١). مصنف اولین شخصي است که از مولانا اسحاق بهکري اعلام داده. قانع در "مقالات الشعراء"(٣) آخوند مذکور را از زمرهٔ شعراء شمرده برخي عبارت مصنف را در باب سوانح وي نقل کرده است، و این بیت آخوند را اضافه نموده که:

مي طپد دل در برم در شوقِ تو
میگذارد خانه را از ذوقِ تو

● میر ظهیرالدین (٣ : ١٧). یعني میر ظهیرالدین اول که از دودمان سادات شیرازی المعروف بشکرالٰلهي و از اجداد مؤرخ مشهور و شاعر معروف میر علي‌شیر قانع بود. قانع در تصنیف خود 'تحفة الکرام'(٤) وي را باسم 'میر ظهیرالدین والاسلام عرف جادم' یاد کرده گفت: قائم مقام پدر بزرگوار گردیده فضیلت و حالت نیک اندوخته - ظاهرش بتقوی و شرع

(١) مقالات الشعراء، مطبوعِ سندي ادبی بورد، کراچی ١٩٥٧ء، ص ص ٨٢٨-٨٣٧

(٢) ایضاً، حاشیه ص ٨٣٦

(٣) ایضاً، ص ٧٩

(٤) متن فارسی، مذکور، جلد سیوم، ص ص ١٩٣-١٩٥.

Marfat.com

و تدریس و باطن بسلوک راه فقر و بسبیل سنت اجداد معروف بود - ا. هم. از نسب نامهٔ خاندان شکراللهي که میر علي شیر اندراج نموده است. سلسله نسب میر مذکور این طور یافته مي شود: میر ظهیرالدین عرف جادم بن سید قاضي شکرالله بن سید وجه‌الدین بن سید نعمت الله بن سید عرب شاه بن امیر نسیم‌الدین محمد المعروف به میر میرک شاه بن امیر عطاءالله جمال‌الدین محدث بن فضل‌الله بن عبدالله الحسني الدشتکي الشیرازي.

● که بعضي از خانه زادانش (۱۶ : ۲۱). میرعلي شیر قانع اعلام داد که : " بهائي خان ولد خسرو خان حرام نمکي ورزیده" بدست غلام خانه زادش عبداللطیف نام، بقولي خفه و بروایتي مسموم کردند(۱). مؤلف ما در اینجا و نیز بر صفحه ۲۷۱ بوضاحت گفته که سبب مرگ میرزا زهر قاتل بود.

● تاریخ وفاتش (۱۷ : ۲). از مصرع " بر کشیدند کینه و دادند زهر قاتلش" شماره ۱۰۲۱ (دادند زهر قاتلش = ۱۱۰۶ که ازان ۸۵ برای 'کینه' وضع شد) بر مي آید. میرعلي شیر قانع در 'مقالات الشعراء' نوشت که " في حدود سن احدي و عشرین و الف هجري " میرزا را مسموم کردند. و در قطعات تاریخ وفاتش این تعمیهٔ نسیاني را ایراد نموده وهم افزوده که تاریخ وفاتش شاعري دیگر این طور گفته: "از دست غلام گل برون رفت دریغ"(۲). ازین مصرع نیز شماره

(۱) مقالات الشعراء، مذکور ص ۳۸۵ و تحفة الکرام، متن فارسی، جلد سیوم، ص ۸۷.

(۲) ایضا

Marfat.com

۱۰۲۱ (غلام = ۱۰۷۱ که ازان ۵۰ برای "گل" وضع شد) بر مي آيد که سال تاريخ وفات ميرزا غازي است .

صاحب بيگلارنامه مؤلفي منفرد است که وفات ميرزا غازي بيگ را بتفصيل تاريخ و ماه و سال اين طور نوشته که "ماه عمرش بسلخ رسيد و بتاريخ يازدهم شهر صفر سنه يک هزار و بيست و يک رخت عاجل باجل کشيد"(۱).

● تهته يعني بندر ديول و شهر ساموئي(۱۸:۸). تهته و بندر ديول و شهر ساموئي ازين ها هر شهر از روی تاريخ جداگانه است . بندر ديول يعني 'ديبل' که بندر قديم سند بوده و در سال نود و سه هجري نخستين بر دست محمد بن قاسم فتح شد . از روی شواهد تاريخي و آثار قديمه، تودهای 'بنبهور' که تقريبا ۳۵ ميل در جنوب مشرق رويه کراچي واقع است اطلال 'ديبل' است(۲) 'ساموئي' را قوم سمه غالبا در قرن هفتم هجري آباد کردند و اطلال آن ۳ ميل در شمال رويه تهته در دامن کوهچه 'مکلي' واقع است. 'تهته' غالبا در اواخر قرن هفتم يا نصف اول قرن هشتم بطور 'دهي' آباد شد و بعد ازان جامان سمه ويرا پايه' تخت خود کرده معمور و آبادان ساختند. تا هنوز تهته بر محل قديم موجود و آباد است . غالبا مصنف از روی تسلسل تاريخي تهته را جانشين ديبل و ساموئي

(۱) بيگلارنامه، مطبوع سندي ادبي بورد، ص ۲۱

(۲) رجوع کنيد بمقاله' راقم مصحح در محل وقوع ديبل ، مطبوعه در مخزن 'اسلامک کلچر'، حيدرآباد دکن، شماره جولای ۱۹۵۲م.

تعبیرکرده است، چنانچه قبل ازین (ص ۱۲) نیز عبارتي "تاریخ سند یعنی بندر دیول" نوشته که مفهوم آن مبني است بر تاویل تاریخی۔ و الا" از حقیقت بعید است.

● هشت کس ... حکومت داشتند (۹:۱۸). یعني ۱. شاه‌بیگ ارغون ۲. میرزا شاه حسن ارغون ۳. محمود خان کوکلتاش‌والي بکهر ۴. میرزا عیسی ترخان والي‌تهته ۵. میرزا محمد باقي ۶. میرزا پائنده محمد ترخان ۷. میرزا جاني بیگ و ۸. میرزا غازي بیگ.

● عاقل، فاضل، عادل (۹:۲۰). یعني مرزا شه بیگ عادل خان، ممدوح مصنف.

● این نسخه بده طبقه ... آراست (۱۴:۲۴). نسخه‌های قلمي از 'تاریخ طاهري' که مروج و متداول بوده‌است، چهار (۱) یا پنج ابواب بعنوان 'طبقه' دارد۔ چنانچه این متن مطبوع که متعوّل آن دو نسخه قلمي است نیز در پنج طبقه تقسیم است (۲). البته یک عنوان زائد بر صفحه ۱۵۹ "طبقه میرزا پائنده ترخان۔ الخ" نشان مي دهد که مصنف تقسیم طبقه‌های را باتمام نرسانید. نسخه‌های 'تاریخ طاهري' که حالاً موجود است و بما رسیده، اصل جملگی آنها غالباً یک

---

(۱) نسخهای قلمی که به 'سر الیت' (Sir H.M. Elliot) رسید در چهار طبقه تقسیم بود. رجوع کنید به:

Elliot and Dowson: The History of India as Told by its own Historians, Vol. 1, London 1867, p. 255.

(۲) رجوع کنید، ص‌ص ۳۲، ۵۱، ۶۳، ۹۵ و ۲۱۰.

Marfat.com

مسودهٔ مصنف بود که به‌پایهٔ تکمیل نرسید. مسوده که مصنف 'بروی بیاض کشید' (۱) غالبا ضایع شد یا همین طور ناقص بود. البته اگر بخواهیم، محتویات کتاب را در ده طبقه باین طور تقسیم توانیم کرد:

ص ۳۲ طبقه اول، در احوال حکمرانان سومره

ص ۵۱ طبقه دویم، در احوال جامان سمه

ص ۵۶ طبقه سیوم، آمدن شاه‌بیگ ارغون و فتح نمودن سند را

ص ۶۳ طبقه چهارم، در احوال میرزا شاه حسن ارغون

ص ۹۰ طبقه پنجم، رفتن صوبه سند از حکومت ارغون بحکومت ترخان

ص ۹۵ طبقه ششم، تفصیل احوال میرزا عیسیٰ ترخان

ص ۱۱۴ طبقه هفتم، تفصیل احوال میرزا محمد باقی

ص ۱۵۹ طبقه هشتم، در باب میرزا پاینده محمد ترخان

ص ۱۶۱ طبقه نهم، در باب میرزا جانی بیگ

ص ۲۱۰ طبقه‌دهم، میرزا غازی بیگ‌وخاتمه‌حکومت ترخانیان

● از هفت صد تاهشت صد و چهل و سه سال مردم سومره هندو مذهب حاکم بودند (م ۲: ۱۸-۲۰). مأخذ مصنف در باب حکمرانان سومرهٔ سند بعضی روایات صدری غیر محققانه است که اشبه به اسمار و خرافات می باشد. مردم سومره مثل قبائل دیگر در سند اصلا هندو نابده مذهب بودند تا آنکه این الکه در سال نود و سه هجری بردست محمد بن

(۱) رجوع کنید متن ص ۲۲.

Marfat.com

قاسم ثقفي فتح شد و اثر اسلام درین دیار نفوذ یافت . چنانچه قبائل سمه و سهته و لوهانه وغیرهم اثنای ایام استیلاء عمال و حکمرانان عرب نژاد از سال ۹۳ تا اواخر قرن چهارم هجری مشرف باسلام گشتند . مردم سومره نیز دران اثناء بتبلیغ اسلام متأثر شدند - یعنی قبل ازان که خروج نموده بنای حکومت خود نهادند در دائرهٔ اسلام آمدند. ازان پس حکمرانان سومرگان نیز القاب شاهان اسلام اختیار کردند - مثلاً عصام‌الدین بهونگر، سنان‌الدین چنیسر هلم جرا. لهٰذا قول مصنف که 'مردم سومره هندو مذهب حاکم بودند' از روی شهادت تاریخی و روایات صدری که تاهنوز در اکناف سند رائج است خلاف حقیقت است .

مصنف در عرصهٔ حکومت شاهان سومره که شمارش به 'صد و چهل و سه سال' نمود نیز اشتباه عظیم کرده است . از قرائن تاریخی می توان نتیجه گرفت که مردم سومره از نصف قرن چهارم هجری اقتدار سیاسی حاصل کرده در ربع اول از قرن پنجم هجری بر شهر منصوره که کرسی عمال عرب بوده قابض گشتند . چنانچه در سال ۴۱۶ هجری که سلطان محمود غزنوی بعد از فتح سومنات مراجعت نموده بمنصوره رسید حاکم آن شهر بنام 'خفیف' بود . و این نام از حکمرانان سومره است و تا هنوز در مردم سومره درین دیار مشهور و متداول است . رفته رفته جمعیت قبائل سومره قوی گشت و ایشان اول پائین سند را و بعد

Marfat.com

ازان الکه سند کلی را تحت تصرف خود آوردند. میر محمد معصوم ابتدای حکومت سومرگان، یعنی استیلاء ایشان باستقلال، در عهد سلطان عبدالرشید غزنوی (۴۴۱ - ۴۴۴ھ) قرار داده گفت که: "دران اوان مردم سومره از نواحی 'تهری' جمعیت کرده سومره نام شخصی را بر مسند ایالت اجلاس دادند"(۱). پس باید که آغاز حکومت سومرگان را اجمالا از نصف قرن پنجم هجری بشماریم.

از روی مآخذ معاصرانه تاریخی، حکومت دودمان سومره در ربع ثالث از قرن هشتم هجری باختتام رسید، و سبب آن نفوذ اثر سیاسی سلاطین دهلی و خروج قبائل سمه در سند بود. در عهد سلطان محمد بن تغلق شمالی سند تابع دهلی گردیده بود، چنانچه در حوالی سال ۷۳۴ھ ملک رتن در سیوستان (یعنی سیوهان در سند) عامل سلطان بود و او همان سال بر دست دو امیر، امیر قیصر رومی و جام انر سمه که نیز در خدمت سلطان بودند، کشته شد. آفاق نورد ابن بطوطه چند روز بعد ازین واقعه در سیوهان رسید و آنچه ازین واقعه دید و شنید در "رحله" خود ذکر کرده است(۲).

(۱) تاریخ سند، مذکور، ص ۶۰

(۲) تحفة النظار المعروف برحلة ابن بطوطه، پاریس ۱۸۹۳ - ۱۹۲۲ع، ج ۳، ص ۱۰۵ - ۱۰۸. ابن بطوطه "الامیر ونار سامری و الامیر قیصر رومي" نوشته است. "ونار" عبارت است از "انر" لا غیر، و از 'انساب سمه' ثابت است که او یکی از جامان (سرداران) قبائل سمه بود.

Marfat.com

در سال ۷۵۲هـ سلطان محمد بن تغلق تعاقب يک باغی بنام طغي كرده از گجرات بر تهته در پائین سند يلغار کرد که سومرگان سند طغي را در پناه خود آورده بودند. مؤرخ معاصر ضياءالدين برني (۱) درين سلسله جامان سمه را نيز مع سومرگان ذكر كرده. ازان واضح مى شود که این هردو طایفه - يعني مردم سمه و سومره - در حمایت طغي متفق بودند.

پس نتیجه مى‌توان گرفت که قبائل سمه نیز در حوالی سال ۷۵۲هـ جمعيت خوب نموده، قوي بازو گشته، در سیاست سند دخل داشتند. بعد ازین واقعه جامان سمه رفته قوی تر شدند و در وسط سند - خصوصا در پرگنه‌جات سیوستان و تهته - عنان حکومت بدست خود آورده حکمرانان سومره را بی دخل ساختند. بعد از سال ۷۵۲هـ قوت مردم سومره مائل به زوال شد و همير بن دوده حاكم آخری ایشان بود که تحت حمایت عاملان سلطان دهلی برای نام چند سال حکمرانی کرد. عين الملک ماهرو که از جانب سلطان فيروزشاه (۱۳۵۱—۱۳۸۸م) عامل ملتان بوده، دریکي از مراسلات خود که بین سنوات ۱۳۵۲—۱۳۶۵م نوشته از معاملات سند این طور اعلام داده که: "نهال وجود همير دودا که از تند باد حوادث ذبول يافته بود بزلال شفقت خداوندی، ملک ملوک الشرف آغاز نشو و نما گرفته ... (و لکن) بانبهنيه علم فساد و بغی به

(۱) تاريخ فيروز شاهی، تصنيف ضياء الدين برنی (۷۵۸هـ)، مطبوعه كلكته، ۱۸۶۲م، ص ۵۲۳.

Marfat.com

عیوق رسانیده است و از قبلهٔ اطاعت رو گردانیده و تخریب بلاد و در آوردن مغل عادت ساخته ... چنانچه یک کرت باهجوم مغل در ولایت وسیعه پنجاب در آمده بوده ... برای قلع و قمع آن مدبر فضول که در بغی و فساد اصل الاصول است حسن اهتمام حضرت اعلی در ترفیهٔ حال و استقامت کار به همیر دودا مبذول شده است"(۱).

'بانبهنیه' دران حین سردار قبائل سمه بوده و او پسر همان 'جام انر سمه' بود که ملک رتن را در سال ۷۳۴ھ (۳۴/۱۳۳۳م) در قصبهٔ سیوهان بقتل رسانیده بود. عین الملک نهال همیر بن دودا را آبیاري کرد اما کارگر نه شد. قبائل سمه همیر را در یک معرکه هزیمت داده کشتند و جام بانبهنیه در حوالی سال ۱۳۶۵م یا قبل ازان بر الکهٔ سند مستولی گشت. چنانچه سلطان فیروز شاه در همان سال از دهلی بر تهته تاخت و لکن قوت جامان سمه را نتوان شکست و انجام کار به صلح رسید.

بنابرین نتیجه می توان گرفت که سرده سومره اندازا از نصف قرن پنجم هجری تا نصف قرن هشتم هجری باستقلال حکمرانی کردند و مدت حکمرانی ایشان قریبا به سه صد سال می رسد.

● آب سند یعنی پنجاب (۵: ۲). بقول مصنف، من جانب شمال تا بکهر (حالا روهري و سکهر) آن آب را 'آب پنجاب'

(۱) انشای ماهرو، مطبوعه شعبهٔ تاریخ، دانشگاه علي گره، هند، ص ۵۰.

و پائین‌تر از بکهر آنرا 'آب سند' می نامند. این محض رای مصنف است.

اسم قدیم این دریای عظیم از شمال تا جنوب سند، در قرون خالیه 'آب سند' بوده یعنی 'آب شیرین'. در اوائل قرن هشتم مسیحي عرب آنرا باسم "نهر مهران" شهرت دادند. 'مهران' اسم فارسی‌الاصل است چنانچه یاقوت گفته که: این اسم عجمی است و بقول حمزه اصفهانی اسم این آب در فارسی اصلا 'مهران رود' بوده(۱). بلکه در روایات ایران باستان چنین آوردند که مهران یکی از هفت آب است که جمشاذ آنها را حفر نمود(۲).

کم و بیش چهار صد سال پیشتر از مصنف، اسم این آب در حدود ولایت پنجاب مشهور به 'آب سند' بود، چنانچه از 'تاریخ جهان‌کشای' و 'تاریخ طبقات ناصری' معلوم می شود که سلطان جلال‌الدین منکبرنی خوارزمشاهی در اوان حملهٔ چنگیز خان در سال ۶۱۸هـ خود را در "آب سند" انداخته عبور کرد. تاهنوز، از شهر 'اتک' تا کوهستان شمالی اقوام پختون در زبان خود (پشتو) این دریا را "آبا سین" می گویند یعنی دریای سند که مانند پدر شفیق (ابا) آبیاری مي‌کند. نیز ممکن است که 'اباسین' عبارت باشد از 'آب سند' که زبان زد عوام شده باین صوت و صورت

(۱) کتاب البلدان، تحت (مهران)، جلد ۴، ص ۶۹۷، طبع اوربا.
(۲) کتاب البدء والتاریخ، طبع اوربا، ص ۶۰

Marfat.com

مروج گشت. آب های ولایت پنجاب پنج است، یعنی آب ستلج، آب راوی، آب چناب، آب بیاس و آب جہلم. پس 'آب سند' را به 'آب پنجاب' تعبیر کردن از حقیقت بعید است.

● محمد طور (۵۲:۴). آثار و اطلال این شهر تا هنوز متصل به دیه 'شاه کپور' (در 'تعلقه' میرپور بتوره، 'ضلع' تهته) باقی است.

● پرگنه درک (۵۲:۵). این پرگنه مشتمل بود بر اراضی که درین ایام در حدود 'تعلقه میر بتوره' (ضلعه تهته) شامل است.

● پرگنه ساکوره (۵۲:۷). درین ایام مشهور به 'تعلقه میرپور ساکره' است که در ضلع تهته واقع است.

● مخدوم شیخ بهاالدین زکریا (۵۲:۱۱). ولی کامل و اول حامل لوای طریقه سهروردیه در دیار سند که در شهر ملتان مدفون است.

● قصبه الور (۵۲:۱۶). 'الور' یا 'اروړ' از قرن ششم مسیحی تا سال ۱۱۷۲م کرسی مُلک سند در عهد 'رایان' و 'برهمنان' بود. تا هنوز دیهي باین نام بر فاصله پنج میل در جنوب مشرق رویه قصبه روهري بر مقام قدیم آباد است.

● 'ها کره' و 'واهند' و 'واهن' (۵۲:۱۶). مصنف محترم گفته که این 'هر سه نام یک دریا است'. مجرای این آب قدیم در حدود ولایت بهاولپور باین سه نام مشهور است و مجراهای این دریا که پائین تر در حدود سند در حوالي

Marfat.com

اراضي 'آباوَرَه' و 'ميرپور ماتهيله' تاهنوز باقي ماند به نامهاى مختلف معروف است. مثلاً 'گورهيلو'، ريني، گنُيرو ، موريارى ، پينگارو و كهيروني . در نظر بعضى از نويسندگان اين درياى قديم 'سرسوتي' است . اما مشخص كردن اين دريا به 'آب پنجاب' كه مصنف ويرا 'آب سند' دانسته خطا است .

● دلوراي نام مابين اين هردو شهر مذكور حكومت داشت (۲۱:۲۵). مابين اين هردو شهر يعني درميان قصبه 'الور' و شهر 'محمد طور'. بر صفحه ۲۷ مصنف از كرسي دَلّوراي يعني از شهر 'بابن واه' اعلام داد كه مابين اين دو شهر بوده. 'بابن واه' غالبا تصحيف 'بانبراه' است و آن عبارت است از 'بانيژاه' يعني 'برهمن آباد' كه عوام سند ويرا در زبان خود 'بانيژاه' مي گفتند . بر صفحه ۳۰ مصنف آثار 'بابن واه' را بيان كرده كه "يک مناره كه تا حال ازان بي نشانان نشان ايستاده است". اين مناره تاهنوز در شكسته حالگي در حدود اطلال شهر 'منصوره' (هشت ميل جنوب مشرق رويه شهر شهدادپور ، ضلع سانگهڑ) باقي است . و اين آثار كه اصلاً آثار شهر منصوره است در عوام مشهور به آثار 'بانبراه' يعني 'برهمن آباد' است .

● قصه بديع الجمال (۷:۲۵). اين قصه در داستان گويان سند بنام "سيف الملوک و بديع الجمال" مشهور است . مصنف اولين شخصي است كه روايت اين قصه را بدين نهج نوشته است. در سند دو روايت ازين قصه مشهور است ، يكي آن كه

Marfat.com

مصنف بیان کرده و دومي که شعراء هند و سند ویرا در فارسي نظم آورده. از روی این روایت ثاني، سیف الملوک پسر 'عاصم شاه' یا 'هاشم شاه' والي ملک مصر بوده، که بر تصویر یک پري بنام بدیع‌الجمال فریفته گشته در تلاش وی رفت و پس از صعوبتهای سفر بسي رنج برده محبوب خود را در ملک یمن مشاهده کرد.

● چهته آسراني (۱:۲۸). حکایت دلورای و چهته آسراني در دیار سند الی‌الآن مشهور و مروج است، و مدفن شیخ چهته نیز در جنوب رویه شهر سیوهان تا هنوز باقي و مرجع عوام ست. این عمارت یک گنبد خوب دارد و متصل آن یک دروازهٔ کلان است که بحکم شاه‌جهان بادشاه دهلي تعمیر شد و بطرف شمال مسجدي است که در سال ۱۰۴۲ھ نواب دیندار خان در عهد شاه جهان بادشاه بنا کرد چنانچه ازین کتبه واضح است:

بدور شهنشاه شاه جهان خدیو خردمند صاحب قران
چو خلدبرین روضهٔ شاه چهته بنا کرد نواب دیندار خان

ز سال بنایش طلب داشتند
"بهشتي بروي زمین" گفت عقل آن

۱۰۴۲ھ

یک نسخهٔ قلمي از کتاب "لب تاریخ سند" در آخر ضمیمه دارد که دران ذکر شیخ چهته اختصاراً بدین طور مندرج است: "مخدوم شیخ چهته عمراني قدس سره پدر آن جناب عمران بود. بدین جهت به عمراني اشتهار یافته. و عمران

Marfat.com

حاكمي بود از حكام قوم تميم در شهر برهمن آباد كه در ديار سند 'بابهرواه' شهرت دارد (ازين پس ذكر شيخ چهته و برادرش دلوراى را بر منوال مصنف تاريخ طاهري آورده) ... گويند زمانش پيش از مخدوم لعل شهباز بود ... اولا بر مرقد وي گنبذي مختصر بود. بعد ازان شخصي توفيق يافته گنبذي عالي ساخت. پس ازان ديگر شخص [نواب ديندار خان] موافق گشته متصل گنبذ جانب شرق پيشطاق بلند و رفيع بنا نمود و ليكن مسجد و خانقاه و احاطه و دروازه موزون و مختصر بنا فرمود و بخشتهاي ملون كاشي در و ديوار و پيشطاق و مسجد و خانقاه را منقش و صحن ما بين مسجد و خانقاه را مفرش گردانيد"(۱).

و بنده راقم در شهر سيوهان مهري منسوب به شيخ چهته ديد كه اين عبارت منقوش داشت: "حضرت قطب رباني غوث صمداني جناب شيخ شاه چهوته نسباً عمراني مرقداً سيوستاني قدس سره الاقدس - سنه ۳۰۵ هـ".

● آثار ازان شهر ... يک مناره استاده است (۳۰:۱۴-۱۵). يعني در شهر 'بابن واه'. در ظن عوام، آثاري كه ازان يک مناره باقي است، آثار شهر «بانبراه» يا «بانبناه» (بانبهٹاه) يعنى برهمن آباد است. ولكن از مطالع تاريخ و انكشاف آثار قديمه، اين اطلال كه هشت ميل در مشرق رويه شهر شهدادپور (ضلع سانگهڑ)

---

(۱) لب تاريخ سند، (از خداداد خان) تصحيح بنده راقم و مطبوع سندي ادبي بورد، كراچي/حيدرآباد، ۱۳۷۸هـ/۱۹۵۹م، ص ص ۳۱۵-۳۱۶.

واقع است، در حقيقت آثار شهر «منصوره» است كه عمرو بن محمد بن قاسم آنرا در اثناء سنوات ۱۱۱-۱۲۱ هجري در ايالت حكم بن عوانه الكلبي بناء كرد، و بعد ازان عوام اين شهر را نيز " برهمن آباد جديد" مي گفتند. ' برهمن آباد قديم، ازين شهر نوْ (منصوره) بفاصلهٔ دو فرسخ دور تر واقع بود، و اطلال آن شهر قديم در مشرق رويه از آثار منصوره باقي ماند، و درين ايام بنام "طل ديپر گانگره" مشهور است(۱).

● اين جماعت جاهل، هندومذهب (۳۲:۵). اين ظن مصنف است و هيچ سند تاريخي ندارد. رجوع كنيد به حاشيه (۳۴:۱۸-۲۰).

● صاحبِ تيكه (۳۴:۷). يعني صاحب نشان (سردار و حاكم). از روي رسم قديم كه در بعض اقوام سند و هند رائج بوده، شخصي كه ويرا سردار قوم يا صاحب تخت تسليم مي كردند، زنان دوشيزه پاكيزه بوقت مسند نشيني ويرا نشاني بر پيشاني مي ساختند، و اين نشان را «تِلك» يا «تيكه» (Tilah or Tikah) مي گفتند.

● ماروئی نام زنی (۳۳:۱۱). قصهٔ "عمر و ماروئی" يكی از داستانهای پارينه است كه در ديار سند مشهور و معروف است و چندين شعراء ويرا در زبان سندی منظوم كرده اند. بر وفق داستان گويان سند 'ماروئي' پرورده' يك دهقان بنام 'ـــ' بود، ولكن در اصل دختر بادشاه عمير سومره يعنی خواهر

(۱) رجوع كنيد به 'فتحنامهٔ سند'، بتصحيح بنده راقم و مطبوعه سندي ادبي بورد، ۱۹۶۴م، ترجمه اردو، حواشي ۱۸/۱۵، ص ص ۳۸۵-۳۸۹.

'عمر' بود. از اشارات که در شعر شاه عبداللطیف است، بطور کُلّی واضح مي شود که ماروئی زن مسلم بود.

● بئبوک نام (۳۳: ۱۳). در روایات این قصه که تاهنوز در دیار سند مروج است، نام این شخص 'پهوگ' بود. غالباً 'بئبوک'، تصحیف 'پهوگ' است.

● جماعت دومنی (۳۵: ۲۲). یک جماعت از داستان گویان پیشه‌وران، مثل 'لوریان' یا 'لولیان' ایران، که در سند و هند ویرا 'دوم' (ڈوم) مي نامند. جماعت‌های دیگر مثلاً 'بهت' و 'بهان' و 'چارن' و 'منگنهار' نیز در قصه گوئی مشهور اند.

● مقام ماروئی (۳۵: ۲۲). ازین حواله ظاهر است که قصه خوانان پیشه‌وران از جماعت 'دوم' داستان ماروئی را در یک نوای مخصوص مي سرائیدند که بنام 'مقام ماروئي' مشهور شد. این نوا در دیار سند تا قرن دوازدهم هجری مشهور و مقبول بوده چنانچه اشعار شاه عنایت الله رضوي (متوفي ۲۵-۱۱۳۰ هـ) و شاه عبداللطیف (متوفي ۱۱۶۵ هـ) که در باب داستان ماروئي است عنوان 'سرود ماروئي' دارد، و تا این زمان در مجالس موسیقي که بر مزار شاه عبداللطیف در هر شب چهارشنبه منعقد مي شود داستان ماروئي را در 'سرود ماروئي' مي نوازند.

● مقیم نام شاعر (۳۶: ۲). میر علي‌شیر قانع در "مقالات الشعراء"(۱) همین عبارت 'تاریخ طاهری' را در باب وی نقل

---

(۱) مقالات الشعراء، مذکور، رقم (۶۴۳) ص ص ۷۷۴ - ۷۷۵.

Marfat.com

کرده است و گفته که این شعر ازوست :

سخن مدان که بخائیدن دواب زاید
سخن همانست که اندر کتابها باید.

● میر معصوم بکهری(۳۶:۱۳-۱۵). حالات امیر کبیر و شاعر و مورخ میر محمد معصوم بکهری در تصانیف شتی از قسم تواریخ و سیر و تذکره‌های مذکور است. صاحب 'نشتر عشق' احوالش را نسبتاً بتفصیل نوشته - ازان جمله اینکه: میر معصوم خان بن میر سید صفائي متخلص به 'نامي' المتوفي سنه ۱۰۱۵ هـ ... بعد تحصیل علوم رسمیه و علم طب و مهارت شعر و سخن باستانه' اکبري رو آورده شامل ندماء گردید و بحضور شاهي قبول عظیم داشت ... در سنه ۱۰۱۲ هـ بطریق ایلچي گري از حضور اکبري پیش شاه عباس به تبریز رفت. در مراجعت باصفهان رسید. درانجا باحکیم شفائي و محمد رضا فکري و تقی اوحدي اورا مشاعره دست داد. اکبر بادشاه اورا مرتبه' زیاده تر افزود ... در عهد جهانگیری نیز بعزت و التفات خسرواني ممتاز بوده. از مؤلفاتش تاریخ و طب نامي و مثنوي در بحر یوسف و زلیخا و دیوان. و درسنه یکهزار و پانزده از درگاه جهانگیري رخصت حاصل کرده در وطن خود به بکهرآمد و همان سال بجوار رحمت‌ایزدي پیوست."بودنامي‌صاحب ملک سخن" تاریخ وفات اوست ... از رباعیات او :

نامي ز غم فراق محزون مي گشت
در بادیه اي که باد مجنون مي گشت

Marfat.com

خورشید اگر پای نهادي آنجا
سر تا بقدم آبله و خون مي گشت

در عشق بتان مشق جنون باید کرد
جان را بفراق رهنمون باید کرد
چون شیشه تمام پر ز خون باید شد
وانگه ز رهِ دیده برون باید کرد (۱).

● 'حسن وناز' (۳۶:۱۵). مثنوي دوم از خمسهٔ میر محمد معصوم بکهري. از کتیبهٔ میر بزرگ پسر میر معصوم که در سال ۱۰۱۳ھ، در شهر ناگور نصب کرد، ثابت است که این خمسه مشتمل بود بر این پنج مثنویات: معدن الافکار، حسن و ناز، اکبر نامه، راي صورت و خمسه متحیره. میر محمد معصوم غالباً شاعري اول ترین است که "داستان سسئي و پنون" را در مثنوي 'حسن و ناز' نظم کرده، و از روی شواهد تاریخي آقای سید حسام‌الدین راشدي باین نتیجه رسیده که: مثنوي 'حسن و ناز' قبل از سال ۱۰۰۲ھ، تالیف شده است و چهار مثنوي دیگر بین سنوات ۱۰۰۵ تا ۱۰۱۳ھ تالیف کرده است. تقي کاشي گفته است که این تمام مثنویات ده هزار بیت دارد(۲).

شاعر دومي که بر نقش قدم میر معصوم این داستان

---

(۱) تذکره نشتر عشق، نسخهٔ قلمي، محفوظ بمکتبهٔ عالیه رامپور، هند.
(۲) مقالات الشعراء مذکور، حواشي ص ص ۸۰۰-۸۰۱.

Marfat.com

سند یعني «قصهٔ سسئي پنون» را در فارسي نظم کرد، حاجي محمد رضا «رضایي» تهتوي بود که در سال ۱۰۵۳ هـ در این باب مثنوي «زیبانگار» نوشت. بقوله:

دلم را داستانها هست معلوم
ز هر شهر و ز هر ملک و ز هر بوم
هم از ایران و توران و هم از هند
ولي یک سرگذشتي گوید از سند(۱).

● قصهٔ چنیسر و لیلا (۱۶:۳۶). یعني مثنوي «چنیسر نامه» در زبان فارسي که مشتمل بر یک داستان سندي موسوم به «قصهٔ چنیسر و لیلا» است. مصنف بر صفحه ۲۳۶ اسم «چنیسر نامه» برده ولکن درباب موٴلف «چنیسر نامه» اشتباه کرده است. «چنیسر نامه» درحقیقت تالیف شاعر و مؤرخ ادراکي است که تخلص "بیگلاري" داشت و امیر ابوالقاسم سلطان و پدرش امیر شاه قاسم خان بیگلار ممدوحین او بودند. میر علي شیر قانع در "مقالات الشعراء" این اشتباه را بتوضیح کلي دفع کرده است، چنانچه گوید که: صاحب 'منتخب التواریخ' چنیسر نامه را از مصنفات او (امیر ابوالقاسم سلطان) شمرده ... (و) میر محمد طاهر نسیاني صاحب 'تاریخ طاهري' هم قائل آن شده ... و هرگاه نسخهٔ 'چنیسر نامه' بنام ناظمش ادراکي.

(۱) رجوع کنید به "پنجابي قصے فارسي زبان میں" (داستانهای پنجاب در زبان فارسي)، مجلد دوم (ص ص ۱-۱۴۰)، مطبوع پنجابی ادبي اکادمي، لاهور، ۱۹۶۰م.

Marfat.com

تخلص دارد. از قبیلهٔ «بیگلار» است و ایشان ممدوح اویند. ا. هـ(۱). البته به یقین نمي توان گفت که «ادراکي» اسمش یا تخلصش بود. غالباً اسمش «ادراکي» بود. ازان روی که ممدوحین او از دودمان ارغونیه معروف به «بیگلار» بودند، ادراکي نیز به آن نسبت خود را «بیگلاري» مي گفت و نیز تخلص خود «بیگلاري» کرد. چنانچه در چنیسر نامه گوید:

که تا نقش سخن از بیگلاري بماند در جهان این یادگاري
غرض نقشه که ماند یادگري که باشد این کتاب بیگلاري.

● واقعه دیگر - الخ (۱۹:۳٦). این بیان در باب گنگا و عمر سومره و طلبیدن سلطان علاؤالدین، عمر را بموجب استغاثه و در بند داشتن ویرا (ص ص. ۳۰-۳۱) از اسمار و خرافات است که اول وهلاً از مصنف مذکور شد و بعد ازان میرعلی شیرقانع در 'تحفه الکرام' نقل کرد. ما درین باب از داستان گویان پیشه وران و راویان از دهقانان استفسار کردیم و لکن این روایت مصنف از هیچ کس متحقق نه شد. روایات متعلقه بعهد سومرگان که تاهنوز در عوام مشهور است و از ایام دیرینه تا حال بتواتر مروج باشد، محدود است به داستان 'عمر و ماروئي' (که مصنف پیش ازین بر ص ص ۳۲-۳۵ بیان کرد) و یک داستان رزمیه مسمیٰ به "دوده و چنیسر". لب لباب آن داستان رزمیه این طور است که بعد از وفات 'بونگر سومره' نفاق درمیان دو پسرش دوده و چنیسر روی داد و چنیسر فریاد

(۱) مقالات الشعراء، مذکور، ص ص ۱۱۷-۱۱۸.

Marfat.com

کنان به دهلي رفت. سلطان علاؤالدين، دوده را طلبيد و لکن او از آمدن انکار کرد. پس سلطان با لشکر جرار به زمين سند رسيد و 'دوده' و رفقاء او مردانه وار مقابله نموده در ميدان جنگ مقتول گشتند و پيشتر ازان، دوده و رفقاء او اهل و عيال خود را بجانب 'ابڑه ابڑاني' در ملک کچهه فرستاده بودند که ذکر آن مصنف در صفحات ۳۸-۵ ايراد نموده. داستان جنگنامه' دوده سومره با لشکر علاؤالدين را قصه گويان سند الی الان همين طور در مجالس با ساز و سرود مي سرايند.

از سباق و سياق اين روايات نتيجه مي توان گرفت که بيان 'عمر و گنگا' محض يک افسانه' خيالي است که مصنف ويرا به روايات متواتره مخلوط نموده ضبط کرده است.

● رين (۳۲:۳). عبارت از لفظ سندي 'رن' (= چول) که مشهور به 'رن کچهه' (کڇ جو رن) است.

● سمه درين ملک کچهه که ملک جماعت 'چاوره' بود - الخ (۳۲:۹). اين روايت در انتقال مردم سمه از سند و استيلاء ايشان بر ملک کچهه، موافق روايات متواتره است که خصوصا در کچهه رائج است. اما روايات در چگونگي انتقال سمه از سند اختلافي دارد. بر وفق روايات 'کچهه'، پس از مرگ 'لاکهه گوراره' که سردار سمگان سند بود، نفاق درميان پسرانش پيدا شد، و دو برادر بنام 'موڑ' و 'مناهي'، برادر ايشان 'اُنر' (انڑ) را که سردار گشته بود غدرا قتل کرده گريخته به ملک کچهه نزد عم خويش (از جانب مادر) 'وا اهم چاوڑه'

Marfat.com

رسیدند که والي قلعه 'پات گڑه' (پات گڑه) بوده. بعد ازان، واگهم را نیز قتل کرده بر قلعهٔ 'پات گڑه' قابض گشتند. دران زمان هفت نفر برادر از دودمان 'واگهیله' حکمرانان ملک کچهه بودند و 'واگهم چاوڑه' نیز تابع ایشان بوده. کرسی واگهیلان قلعه 'گنتري' یا 'گنتهلي' بود. پس از مرگ واگهم چاوڑه، موڑ و مناهي به حکمت و حیله، چنانچه مصنف ما بیان کرده، خود را با لشکریانِ خویش اندرونِ قلعهٔ 'گنتهلي' انداختند و واگهیلان را پائمال کرده بر ملک کچهه کَمَا یَنبغِی استیلاء یافتند(۱).

بر وفق روایات، این واقعه یعني دخول مردم سمگان سند در ولایت کچهه، در قرن هشتم یا نهم میلادي روی داد. ولکن از روی قرائن تاریخي باید که این واقعه را در قرن یازدهم یا دوازدهم میلادي تصور بکنیم. دران زمان مردمان 'سومره' در ملک سند حکمران بودند.

● راء باره و جام سهته که رای کهچه خورد و بزرگ اند (۴۴:۱۶-۱۷). راء باره یعني راء بهاره (پارو) یا بهارمل (پارمل) والي کچهه که بر وفق تزک جهانگیري(۲) در سال

(۱) رجوع کنید به "نسب نامهٔ جاریجه"، نسخهٔ خطي فارسي شماره Add. 19,366 متحف بریطانیه (فهرست ریو، جلد ۱، ص ۲۹۰) و 'رپورت در باب آثار قدیمه ولایت کچهه' از دلپت رام پران جیون کهکهر، مطبع حکومت بمبئي، سال ۱۸۷۰، ص ص ۳۰ - ۳۶.

(۲) تزک جهانگیري، تصحیح سر سید احمد خان، علي گره، ۱۸۶۴، ص ۲۳۵.

Marfat.com

۱۰۲۷ هـ (يعني سه سال قبل از تصنيف تاريخ طاهري) آمده در شهر احمدآباد به بادشاه جهانگير شرف ملاقات يافت. راء بهاره از سال ۱۵۸۵م تا ۱۶۳۱م در ملک «کچهه بزرگ» حکمراني کرد (۱). جام سهته يا جام سهتاجي حکمران «کچهه خورد»، يعني اراضي «هالار» يا نوانگر بوده. خاندان راء و خاندان جام از دودمان «جاڑيجه سمه» بودند و «جاڑيجه سمه» يکي از قبائل سمگان سند بوده. مورث اعلی ايشان «رته رائدهن» بود که «جام راول» ازو در پشت دوازدهم و «راي هميرجي» در پشت هشتم آمده. در سال ۱۵۳۷م جام راول غدر نموده راي هميرجي را بکشت. بر وفق «آئين اکبري» که در حوالي سال ۱۵۹۵م تصنيف شد، شصت سال پيشتر جام راول را از کچهه بدر کردند و او در اراضي «سورتهه» متمکن شده شهر «نوانگر» را بنا کرد و ملکش بنام «کچهه خورد» موسوم گشت (۲). جام سهته از پشت جام راول بوده و اسمش در تواريخ و انساب سمه بقدري اختلاف «سهتاجي» و «ستاجي» و «ستوجي» و «ستر سال» ضبط شده است. جسَاجي پسر جام سهته نيز در سال ۱۰۲۰هـ در شهر احمدآباد عنواً حاضر شده پيش جهانگير بادشاه سر تسليم خم نهاد (۳).

● ميان اسمٰعيل سومره (۳۶:۱۲۱). يعني مخدوم محمد اسمٰعيل

(۱) «امپيريل گزيتيئر آف انديا» جلد ۸، ص ص ۵۶۲ - ۶۹.

(۲) آئين اکبري، ترجمه بلاخمن و جارِت، جلد ۲، ص ۲۵۰.

(۳) رجوع کنيد به محقق هوريوالا، «دلالات در عهد اسلام تواريخ»، بمبئي ۱۹۳۹م، ص ۱۱۸.

Marfat.com

سومره ولي بزرگ که درقرن دهم هجري گذشت و فيض هدايت او از سند تا کچهه ساري بود. مرقدش واقع به شهر «اگهم قديم»، که حالاً مشهور به «اگهامانو»، (از مضافات تعلقه 'ماتلي'، ضلع حيدرآباد) است، مرجع خلايق است. در کنف شمالي از آثار اگهم، مقابر مخدوم محمد اسمٰعيل و برادرش مخدوم يحيیٰ و پسرش مخدوم حامد و پسر پسرش مخدوم ابوالقاسم هم جوار و زير يک سقف واقع است. مخدوم اسمٰعيل بتاريخ چهاردم ماه ذي حجه سنه ست و تسعين و تسعمائه وفات يافت. کتبه اي که بر دروازهٔ درگاه است مادهٔ تاريخ "ظل اللّٰه" (۹۹۶هـ) دارد.

● مردم سمهٔ جادم (۵۱ع:۲). يعني مردمان سمه از نژاد «جادم»، که بر وفق روايات سائره مورث اعلیٰ اين قوم بوده.

● نگر ساموئي (۵۱:۳). يعني ديه يا قريهٔ ساموئي. ازان روی که مردم «سمه» اين شهر را آباد کردند، منسوب باسم ايشان «ساموئي» مشهور گشت. آثار اين قريه بفاصله دو ميل شمال رويه از شهر «تهته» باقي ماند، و آن اراضي تا هنوز در دفتر سرکار باسم «ديه ساموئي» اندراج دارد.

● از ابتدای هشت صد و چهل و نه سال تا تاريخ «خرابي سند» (۵۱:۶-۷). اگر «هشت صد» تصحيف «هفت صد» باشد، اين حوالهٔ مصنف در باب ابتدای حکومت جامان سمه در سال ۷۴۹هـ موافق قرائن تاريخي بشود.

Marfat.com

مي دانيم که در اواخر سال ۷۵۱ هجري سلطان محمد بن تغلق، بادشاه دهلي، در تعاقب باغي مملکت «طغي» نام از کرنال (جوناگده، کاتهياوار) سمت تهته (سند) شتافت. ضياء برني در «تاريخ فيروز شاهي» در باب مردمان سند که طغي در پناه ايشان رفت، اختلاط کرده مرةً و اخري اسم «سوسرگان» برد، ولکن بر صفحه ۵۲۳ به وضاحت کلي اعلام داد که طغي "در تهته رفت و بر جام تهته پيوست"(۱). «جام» لقب آئلي است مخصوص براى سردار مردم سمه. لهذا ظاهر است که دران اوان والي تهته يک «جام سمه» بود.

مؤرخ سند مير محمد معصوم گويد که طغى از کنبايت "گريخته در مردم جاريجه در آمد"(۲). يعني نخستين بار در ملک کچهه آمد که تحت تصرف مردم جاريجه سمه بود. سلطان تعاقب کرده به شهر نادني در ملک کچهه رسيده و طغي ازانجا گريخته به تهته رسيد (۲). ازين سياق ظاهر است که مردم جاريجه سمه که تعلقات برادري به «سمه سند» داشتند، طغي را در پناه «جام سمه» والي تهته فرستادند. اين «جام» ظاهراً «جام انر» بوده که هفده سال پيشتر در حوالي سال ۷۳۴هـ در شهر سيوهان علم بغاوت افراخته، ملک رتن را که از جانب سلطان محمد بن تغلق والي ان خطه بوده قتل

---

(۱) تاريخ فيروز شاهي، تاليف ضياء برني، کلکته ۱۸۶۲م

(۲) تاريخ سند، مذکور ص ۴۸

Marfat.com

کرده " قلعه سیوستان (سیوهان) را متصرف گشت " (۱). ابن بطوطه که بعد ازین واقعه درشهر سیوهان رسید 'آنر' را "ونارالسامري" نوشته و گفته که رفقاء و حواريين او "قدموا علیٰ انفسهم ونار المذکور و سموه ملک فیروز "(۲). ظاهر است که ابن بطوطه در اسم این شخص اشتباه کرده بجای 'ونارالسمه' (یعنی انر از قوم سمه) 'ونارالسامري' (آنر از قوم سومره) نوشت. همین آنر باني حکومت جامان سمه در سند بوده که از رعایت لقب نخستین (ملک فیروز) بلقب فاخرهٔ 'فیروزالدین شاه' حکمراني کرد. چنانچه در کتیبه‌اي بر دیوار مدفن جام نظام الدین (که در سال ۸۶۶ھ بر تخت نشست و در سال ۹۱۴ھ وفات یافت) این طور ثبت است: "السطان نظام الدین شاه بن السلطان صدرالدین‌شاه بن سلطان صلاح الدین شاه بن السلطان رکن‌الدین شاه بن فیروزالدین شاه".

بقول ابن بطوطه، بعد از کشتن ملک رتن، این ونار 'ملک فیروز' از اندیشهٔ حملهٔ افواج سلطاني و دوري از جمعیت قوم خود (سمه) سیوهان را گذاشته ملحق بقوم خود شد: " ثم خاف علی نفسه لبعده عن قبیلته فخرج في من اقاربه وقصد قبیلته". و لکن او مرد عالي‌همت بود و بعد از

(۱) تاريخ سند، مذکور ص ۶۲ .

(۲) برای تفصیل راجع 'رحلة ابن بطوطه' (تحفة النظار)، طبع پاریس، ۱۸۹۳ - ۱۹۲۲م، ج، ص ص ۱۰۵ - ۱۰۸.

Marfat.com

مرور سنین جمعیت خوب ساخته بر نواحي تهته استیلاء کلي یافت.

الی‌الآن متحقق نیست که در کدام سال 'جام انر' باستقلال حکمران گشت. ده سال پیشتر بنده راقم در مقاله' خود در باب 'تسلسل عهود حکمرانان سمه' باین نتیجه رسیدم که 'فیروزالدین شاه جام انر' از ۷۵۱ تا ۷۵۳ هجري حکمراني کرد(۱). اما از روی بغاوت او دیرینه در سال ۷۳۴ﻫ و رفتن طغي در پناه او در اواخر سال ۷۵۱ﻫ، نتیجه مي توان گرفت که جام انر پیش از ۷۵۱ﻫ بر ولایت تهته قابض گشت. از روی حواله' زیر نظر از مصنف تاریخ طاهري، باید که حکمراني 'جام انر فیروزالدین شاه' را از سال ۷۴۹ بشماریم.

سال انقراض حکومت جامان سمه بر وفق مصنف از اعداد 'خرابي سند' بر مي آید یعني سال ۹۲۷ﻫ که دران شاه بیگ ارغون مع پسرش میرزا شاه حسن ارغون بر ولایت سند قابض شد.

● قلعه تغراباد که جام تغرور در عهد خویش ساخته بود ۱۰۵:۱. از جامان سمه هیچ جام بنام 'تغرور' نبوده. ظاهرا از مصنف سهو واقع شده و بجای 'جام تغلق' جام تغرور نوشته...

(۱) رجوع کنید ایضا بمقاله (انگلیزی) بنده راقم:
'Chronology of the Samma Rulers of Sind'. Proceedings of the Second Session of the Pakistan Historical Records and Archives Commission, Govt. of Pakistan Press, Karachi 1954.

Marfat.com

مير محمد معصوم "چون جام فتح خان پهلو بر بستر ناتواني نهاد و از قراين اوضاع چهره مرگ معاينه نموده قبل ازان به سه روز برادر خود تغلق را بر مسندِ ايالت اجلاس داد"(۱). مير علي شير قانع به وضاحت نوشت كه "قلعه تغلق آباد عرف كلان كوت وى (جام تغلق) بنا نهاده ناتمام ماند"(۲). آثار اين قلعه سه ميل جنوب رويه از شهر تهته تا حال باقي است.

● و نوبت جام نندہ بن بابنيه رسيد (۱۶:۵۱). ظاهراً مصنف از تواريخ تسلسل جامان سمه آگاه نبود، چنانچه بر صفحه ۵۲ گويد كه "احوال قبل از جام مذكور (يعني جام نندہ) ازين قسم نداشتند كه كسي نويسد". مير محمد معصوم كه تخميناً بيست و يک سال پيشتر از مصنف "تاريخ سند" را در سنه ۱۰۰۹هـ تصنيف كرد، ذكرِ جامانِ سمه به قدر تفصيل آورده از اسماء ايشان و عهد هر يک نفر اعلام داد. غالباً مصنف ما از 'تاريخ معصومي' اطلاع نداشت.

بر وفق مآخذ تاريخي چاپي يا قلمي كه بما رسيده است و حالات كلي يا جزوي از جامان سمه اندراج دارد، ما القاب و اسماء و عهد و تسلسل حكمراني ايشان باين طور متعين توانيم كرد(۳).

---

(۱) تاريخ سند، مذكور، ص ۷۰.

(۲) تحفة الكرام، مذكور، ص ۵۱.

(۳) براي دلائل و شواهد و مباحث تفصيلي، رجوع كنيد به مقاله انگليزي بنده راقم در تسلسل عهود جامان سمه (مذكور).
"Chronology of the Samma Rulers of Sind"

Marfat.com

۱. فیروزالدین شاه جام انر بن بانبهنیه ۷۳۹ - ۷۵۳ھ.

۲. صدرالدین شاه جام بانبهنیه بن فیروزالدین شاه جام انر (مع علاوالدین جام جُونه) ۷۵۳ - ۷۶۸ھ.

۳. رکن‌الدین شاه جام تماچي بن فیروزالدین شاه جام انر (مع خیرالدین جام توگاچي بن علاؤالدین جام جونه) ۷۶۸ - ۷۷۷ھ.

۴. علاؤالدین جام جونه بن بانبهنیه (مرة ثانیه) ۷۷۷ - ۷۹۰/۹۱ھ.

۵. سلطان رکن الدین شاه جام تماچي (مرة ثانیه) ۷۹۱ - ۷۹۵ھ.

۶. سلطان صلاح الدین شاه جام (انر؟) بن سلطان رکن الدین شاه جام تماچي ۷۹۵ - ۸۰۶ھ.

۷. نظام الدین جام ... بن سلطان صلاح‌الدین شاه جام (انر؟) ۸۰۷-۸۰۹ھ.

۸. جام علي شیر بن سلطان رکن الدین شاه جام تماچي ۸۰۹-۸۱۵ھ.

۹. جام کرن بن خیرالدین جام توگاچی بن علاؤالدین جام جونه ۸۱۶ھ.

۱۰. صدرالدین جام سکندر شاه اول بن خیرالدین جام توگاچی ۸۱۶ھ.

۱۱. جام فتح خان بن صدرالدین جام سکندر شاه اول ۸۱۶- (بعد از ربیع‌الاول) ۸۳۱ھ.

Marfat.com

۱۲. جام تغلق (جونه؟) بن صدرالدین جام سکندر شاه اول ۸۳۱ (بعد از ربیع الاول) - ۸۵۷هـ.

۱۳. جام مبارک (عامل جام تغلق و یکي از رشته داران او) ۸۵۷هـ.

۱۴. سکندر شاه ثاني جام محمد عرف انر بن جام فتح خان (نمبر ۱۰) ۸۵۷-۶- جمادي الاول ۸۵۸هـ

۱۵. سلطان صدرالدین شاه جام سنجر عرف رائدن بن سلطان صلاح الدین شاه جام (انر؟) بن سلطان رکن الدین شاه جام تماچي (نمبر ۳) ۶ جمادي الاول ۸۵۸- ۲۵ ربیع الاول ۸۶۶هـ.

۱۶. سلطان نظام الدین شاه جام ننده بن سلطان صدرالدین شاه جام سنجر عرف رائدن ۲۵ ربیع الاول ۸۶۶-۹۱۴هـ.

۱۷. ناصرالدین ابوالفتح سلطان فیروز شاه بن سلطان نظام الدین شاه جام ننده ۹۱۴-۹۲۷هـ.

● بخاطرش رسید که. شهر نو بوقت اسعد بنا باید ساخت... بنای شهر تهته نهادند (۵۲:۱۸-۲۲). ظاهراً مصنف طعمهٔ اغتشاشی عظیمی شده، بنای شهر تهته را در عهد جام نظام الدین عرف ننده (۸۶۶-۹۱۴هـ) نوشت. بنای شهر نو، که اکنون مشهور به 'تهته' است بر دست جامان سمه وقوع پذیر شد، ولکن ایشان اول شهر 'ساموئي' را آباد کردند و بعد ازان اختطاط شهر تهته نمودند. چنانچه پیش ازین رفته، 'ملک فیروز' جام انر در سال ۷۳۴هـ ملک رتن را در

Marfat.com

شهر سیوهان قتل کرده بعد ازان گریخته به قبیله خود پیوست. دران اوان مرکز جمعیت سمگان 'ساسوئي' بوده. بعد ازان جام انر قوت گرفته بر این نواح استیلاء یافت و غالباً بین سنوات ۷۴۰-۷۵۰هـ تهته را از سر نو آبادان ساخت. چنانچه مي بینیم که در سال ۷۵۱هـ این سردار 'جام تهته' یعني حاکم تهته بوده که طغي نزد وی پناه گزین شد. از روی روایات که در سند رائج است، تهته یکي از شهرهای قدیم این دیار است. در لغت سندي 'تهت' یا 'تهته' عبارت است از 'دهي بر کنار دریای سند'. و غالباً دران ولا که مجرای دریای سند باین سمت شده این ده برکنار دریا آباد شد. اگر مجرای مخصوص دریای سند را باین سمت در اواخر قرن هفتم یا در ابتدای قرن هشتم قرار دهیم، باید که وجود 'تهته' بطور 'دهي بر کنار دریا' نیز در آن زمان تسلیم کنیم. دوست گرامي دکتور عبد الله چغتائي حالاً مطلع کرد که امیر خسرو دهلوي (۶۵۱-۷۲۵هـ) در تالیفش 'مثنوي نه سپهر' نام 'تهته' برده است. پس این حواله هم این نتیجه را موید مي شود.

● 'سپهره' (۵۳: ۱۰۰۲). عبارت است از لفظ سندي 'سفرو' بمعنی 'نیک نتیجه' یا 'نیک فال'.

● شیخ المشائخ شیخ پهته (۵۳: ۱۰۸). در عوام سند مشهور به "پیر پټو" است، لهٰذا باید که 'شیخ پټهه' بخوانیم. سید عبدالقادر در حدیقة الاولیاء و میر علي شیر قانع در 'تحفة الکرام'

Marfat.com

حالات اين ولي كامل نوشته اند - و هو شيخ پتهه المعروف به "پير آر" كنيتش ابوالخير، لقبش شاه عالم، نامش حسين بن راجپار بن گاهه بن لاكهه بن سخيره - از قوم آپلان - و اسم مادرش سلطاني بنت مراد بن شرفو - از مريدان شيخ بهاؤالدين زكريا ملتاني بوده و در سال ٦٦٦ هـ وفات يافت - مزارش بر كوهچه اي ۱۲ ميل جنوب رويه از تهته تا هنوز مرجع انام است.

● خطاب مبارك خان (۵۵: ۱۷). كودكى بنام 'قبوليه' اولا بلقب 'دريا خان' و بعد ازان به خطاب 'مبارك خان' سرفراز گشته، بلكه جام نظام‌الدين ويرا پسر خود خوانده، چنانچه دفنگاهى كه مبارك خان در حيز حيات خود بر كوهچهٔ مكلي بنا كرد، اين كتبهٔ بر دروازهٔ شرقي دارد: "هذا المقام في زمان خان‌الاعظم ميان مبارك خان بن سلطان نظام‌الدين شاه سخي حبيب‌الله - آغاز بنياد سن جمادالاول سنه خمس و تسعين و ثمانمائه".

● ويره شهراج را تاخته (۵۵: ۲۰). غالبا صحيح "ديرهٔ سيهراج را تاخته". سيهراج غالباً يكي از سرداران قوم 'كهر' بوده، و اطلال 'ديره' كهران' (يعني شهر و پايه تخت كهران) تاهنوز در تعلقه شاهبندر (ضلع تهته) موجود است.

● پس از حكومت هفتاد و سه سال (۵٦: ۱۰). الصواب 'چهل و هشت سال'، چنانچه جام نظام‌الدين عرف جام نندە در ربيع‌الاول ٨٦٦ هـ حكمران شد و در سنه ۹۱۴ هـ وفات يافت.

Marfat.com

● ناوك كاري در گلو خورد و شهيد شد (١٨:٥٨). بلكه درياخان بعد جنگ شديد كه دران بمردانگي و شهسواري مصاف داد، در ورطهء خديعت ارغونيان افتاده، اسير شده، مقتول گشت. بقول مير معصوم: " درياخان در ميان جنگي پيوست كه از شرح آن زبان قلم قاصر است ... (و بالآخر) دستگير تنگر بردي قبتاش، كه از مردم ارغون بلقب قبتاش ملقب بود، گشته باجمعي از سپاه سمه بقتل رسيد(١)". مصنف بيگلارنامه گويد كه " درياخان ... بمردانگي و سرداري اتصاف داشته، مصاف داد. آخركار دران كرزار دريا خان مذكور بدست عسا كر مغول دستگير شده مقتول گرديد(٢)". اين مؤرخان بوضاحت نه نوشتند كه اين سپهسالار نامدار را مع جمعيت از سپاه سند ارغونيان چه طور دستگير كردند. گمان غالب است كه ارغونيان در ميدان جنگ بمراد خويش نرسيده، راه حيل اختيار كردند و عمم صلح افراشتند، و خان درياخان كه مرد نيك سرشت بود بر عهد ايشان اعتماد نموده براي صلح آمده و در ورطهٔ خديعت ايشان افتاده مقتول است. مؤرخ گجرات، عبدالله بن محمد بن عمر المكي، كه تاريخ خود "ظفرالواله بمظفر و آله" تقريبا ٣٠ سال بعد ازين واقعه در حوالي سال ٩٦٣ هـ تصنيف كرد صريحا نوشته است كه " ثم المغل احتالوا على وزير درياخان ... و قتلوه غدرا ".

(١) تاريخ سند، مذكور، ص ١١٤.
(٢) بيگلارنامه، مطبوعه سندي ادبي بورد، ص ٨.
(٣) ظفرالواله بمظفر و آله، لندن ١٩١٠ - ١٩٢٨ م، ص ١٣٨.

Marfat.com

● بقولي در ملتان و بقولي در قندهار... در نهصد و بيست و چهار ... عازم دارالبقا گشت (۵۹: ۱۲ - ۱۷). ظاهراً اين اقوال مبني بر استماع مصنف است و ثبوت تاريخي ندارد. مير محمدمعصوم در تاريخ خود انتقال شاه بيگ را بتفصيل بيان كرده است و گفت كه: "بعد از فتح تهته شاه بيگ مراجعت به قندهار نمود، ولكن باز متوجه به سند شد و خاطر از مهمات بكهر و سيوستان جمع نموده به عزيمت تسخير مملكت گجرات از راه تهته متوجه گشت ... و بنواحي موضع اگهم رسيده توقف نمود. دران حين خبري رسيد كه بابر بادشاه بحوالي بهره و خوشاب آمده داعيهٔ ملك گيري هندوستان دارد. شاه بيگ از استماع اين خبر پريشان شد و چون بدين دغدغه افتاد او را دردي در درون پديد آمد و همان جاى قبل از وصول مملكت گجرات در بيست و دويم شعبان سنه ۹۲۸ هـ فوت شد. "شهر شعبان" تاريخ وفات اوست"(۱). در 'طبقات اكبري'(۲) و 'تاريخ فرشته'(۳) سال وفات شاه بيگ ۹۳۰ هـ (سي و نهصد) مرقوم است، ولكن از روى تفصيل اين واقعه كه مير معصوم نوشته است بايد كه سال ۹۲۸ هـ را صواب بينداريم.

---

(۱) تاريخ سند، مذكور، ص ص ۱۲۶ - ۱۲۷.

(۲) طبقات اكبري، تصنيف خواجه نظام‌الدين احمد بخشي، چاپ كلكته، ۱۹۲۷-۱۹۳۵م، جلد ۳، ص ۵۲۰.

(۳) تاريخ فرشته، چاپ بمبئي ۱۸۳۲م، جلد ۲ ص ۶۲۱.

Marfat.com

● مزار و مقبرهٔ ایشان علامت و نشان بر کوه مکلي تا حال برجا و برپا است (۶۲: ۲-۳). یعني مقابر جامان سمه که در شمال رویه بر کوهچهٔ مکلي واقع است. ازان جمله عمارت مدفن جام نظام‌الدین تاهنوز سالم و در فن سنگتراشی و عمارت سازي یکتا است.

● از نهصد و هفت تا نهصد و بیست و دو (۶۳: ۲). باید که "از نهصد و هشت و بیست تا نهصدو شصت و دو" بخوانیم. ازان روی که شاه‌بیگ در بیست و دویم شهر شعبان سال ۹۲۸ هـ فوت شد، عهد پسرش میرزا شاه حسن از همان تاریخ شروع شد.

● مندوین (۶۵: ۱۵). یعني ماندوی (Mandvi) که تا هنوز بندرگاه ساحل کچهه است.

● نامهٔ نامي برای لنگار سمه زمیندار کچه (۶۵: ۱۸). یعنی نامهٔ نامی بجانب "رای لهنگار سمه" زمیندار ملک کچهه. 'رای' عبارت است از سربراه یا سردار. لهنگار بن عمر از سال ۱۵۴۸م تا سال ۱۵۸۵م 'رای کچهه' بوده و ازین حوالهٔ مصنف ظاهر است که دران زمان حیثیت رای لهنگار برابر یک زمیندار بوده. رای بهاره پسر رای لهنگار غالباً اول 'رای' از رایان کچهه بوده که مرتبهٔ حکمرانی رسید و اطاعت او پیش جهانگیر بادشاه ازین سبب بوده(۱).

(۱) رجوع کنید به حاشیه بالا ص: ۱۶ - ۱۲)

Marfat.com

رایان ِ کچهه از دودمان 'جاڑیجه سمه' بودند که در نسب رشتهٔ برادري به جامان ِ سمهٔ شهر ساموئي داشتند. بر وفق روایات 'انساب سمه' که در ملک کچهه رائج گشت، مورث اعلیٰ 'جاڑیجه سمه' شخصي بنام لاکهه عرف 'جاڑه' (۱) بوده که از پشت یکي از جامان سمهٔ ساموئي مسمی به 'لاکهه گوراره' آمد. نسبنامهٔ رای کهنگار تا به 'لاکهه گوراره' این طور مي رسد: کهنگار بن همیر بن بهیمجي بن آمر بن کایو (یا کانیو) بن سارو (یا سالو یا مُولو) بن بیهن (یا وهن یا وِهان) بن گاهه (ڀاهو) بن اوتمه (اونو) بن رته رایدهن (رتو رایدن) بن لاکهه (معروف به 'جاڑه' که جد 'جاڑیجه سمهٔ بوده)(۲) بن ویره بن ساند بن پلي بن رایدهن بن کاکه بن سمه بن آنتر (آنڑ) (۲) بن 'لاکهه گوراره' که در حوالي سال ۱۲۵۰م جام (سردار) سمهٔ ساموئي بود(۳).

---

(۱) لاکهه معه برادرش لکهدیر توأم (= جاڑه در زبان سندي) زائیده و مشهور به لقب 'جاڑه' شد. بعض روایات 'لاکهه بن جاڑه' دارد که صواب نیست.

(۲)-(۲) در بعض روایات "لاکهه بن جاڑه بن ساند بن تماچي بن آنڑ" و در روایات اخریٰ "پلي بن رایدهن بن ساند بن کاکه بن سمه عرف تماچي بن آنر".

(۳) رجوع کنید به "نسب نامهٔ جاریجه" (مذکور)؛ گزیتیئر صوبه بمبئي جلد پنجم (کچهه و پالن پور و ماهي کانتا)، مطبوع سال ۱۸۸۰م ضمیمه ص ۲۰۰؛ 'اطلاعات متفرقه در باب کچهه' تالیف اوجیلوي (Ogiluy) مورخه ۱۷- نومبر ۱۸۵۰م د "رکارد حکومت بمبئي"؛ و "رپورت متعلق به آثار قدیمه در علاقه کچهه" تالیف دي. پي. کهکهر (Khakhar)، بمبئي، ۱۸۷۹م.

Marfat.com

● فرستادن جواب رای کنگار سمه زمیندار کهچه (۶۶:۷).

مصنف قضیه رای کهنگار را پیش از تسخیر ملتان (ص ۱۰) نوشته در تعیین واقعات اشتباه کرده است. میرزا شاه حسن بعد از فتح ملتان، قریب در وسط سال ۹۳۳ هـ، متوجه به ولایت کچهه گشت. چنانچه میر محمد معصوم صریحاً اعلام داده است که: "میرزا شاه حسن بعد از فتح ملتان باز به بکهر رسید و عرضه داشت سرای کهنگار رسید که لشکر داعیه ولایت کهچه دارد و میرزا شاه حسن با لشکر بتوجهی کهچه رسید. درین اثنا ایلچی کهنگار نزد میرزا شاه حسن آمده که امر اسرائی که برادر من بوده بر کشته اند. بطلب خون او مردم جمع گشته اند. چون نواب میرزائی به تسخیر ملتان رفته بودند من حرمت نگاه داشته بر سر [illegible] و [illegible] کرده. اکنون [illegible] ولایت [illegible] جنگ [illegible] کرد" (۱).

● [illegible] معنی [illegible] [illegible] (۲) [illegible]

[illegible]

(۱) تاریخ سند، [illegible] ص ۱۶۰.

(۲) متن فارسی، [illegible] ص ۶۰.

اين دو تالاب بنام 'جهوركو' و'جهوركي' تا هنوز در مغرب رويهٔ دامن 'كوه سياه' (كارو ڏونگر) در پرگنهٔ 'پچهم' در ملک كچهه موجود است و هندوان هر سال در آنجا جشن مي سازند كه مشهور به 'ميلهٔ كنبر' است.

لاكهه بن فُل (ڦل) كه از نسبت به نام پدرش مشهور به 'لاكهه فلاني' است يكي از فارسان و شهسواران مردم سمه بود كه در شجاعت و سخاوت يكتائي روزگار بود. بعد وفات پدرش، لاكهه والي حكومت كچهه گشت و قلعهٔ 'كيراكره' را بنا كرده پايه تخت خود ساخت. بر وفق روايات 'انساب سمه'، نسبنامهٔ لاكهه اين طور بر مي آيد: لاكهه بن فُل بن ساهڙ بن سهڙ بن ويره بن سانڊ بلي بن رايدن بن كاكه بن سمه بن انڙ بن لاكهه بن لاكهيار بن اوده (آدو) بن اودهار (اوپار) بن نوتيار بن نيت (نيت).

روايات كه در عرصهٔ حيات و عهد حكومت 'لاكهه فُلاني' بما رسيده‌است اختلاف دارد. بعض لاكهه را در قرن دهم ميلادي و بعض ويرا در قرن دوازدهم يا سيزدهم يا چهاردهم مي شمارند. گمان غالب است كه او از رجال قرن دوازدهم بود. داستان ازدواج لاكهه با 'مهر راني' و داستان عشقش با 'اودن' (اوڏن) در عوام مشهور است(١).

(١) براى تفصيل سوانح لاكهه فلاني رجوع كنيد به كتابچه 'لاكهه فلاني' تاليف بنده راقم، مطبوع مجلس شعبه سندي، دانشگاه سند، حيدرآباد (١٩٥٨م) و مقدمه انگليزي از راقم ملحق به كتاب 'داستانهاى سند، جلد اول' از سلسله 'لوك ادب سندي'، جلد ٢٩، مطبوع سندي ادبي بورد، حيدرآباد ١٩٦٤م.

Marfat.com

● غارت نمودن میرزا بلدهٔ ملتان در نهصد و سی و سه و حکومت میر شمس (۱۲:۱۱) بقول میر محمد معصوم بعد از محاصره یکسال شهر ملتان در یازدهم شهر [illegible] الثانی سال [illegible] فتح شد و بعد از [illegible] میرزا شاه حسن ملتان مراجعت بجانب بکر معاودت نموده، خواجه شمس [illegible] شمس‌الدین سبزواری [illegible] ترینجی بحکومت ملتان معین نمود (۱).

● قلعه طغرآباد است (۱:۱۰) رجوع شود به حاشیه (۱۲:۱۹).

● لاهوری بندر یعنی شهر [illegible] (۱:۱۱) مصنف لاهوری بندر [illegible] است. [illegible]

[illegible]

(۱) [illegible]

(۲) [illegible]

[illegible] ۱۹۵۳م

● در نهصدوچهل و هشت ... به بلدهٔ بکهر رسید (۳۶:۱۶-۸۸). والصواب 'نهصد و چهل و هفت'، چنانچه میر محمد معصوم در تفصیل تسلسل واقعات نهضت همایوني صریحا نوشت که "موکب همایون از حدود ماتیله در حرکت آمده روز پنجشنبه بیست و هشتم رمضان سنه نهصد و چهل و هفت در دامن کوه لهري نزول فرمود"(۱).

● شرف یافتن برکاب سعادت حضرت ارباب عمرشاه، داؤد (۵۷:۱۳). عمرشاه(بن داؤد) سیته و ولد او داؤد از اربابان پرگنه دربیله بودند. میر معصوم گفته که همایون بادشاه بعد از قیام چند ماه، از حوالي بکهر کوچ کرده در دربیله تشریف برد(۲). گمان غالب است که به ارادت و دعوت اربابان عمرشاه و پسرش داؤد، بادشاه به دربیله رسید چنانچه بعد از اقامت چند روز از انجا کوچ نموده به شهر پاتر رفت(۳).

● ازینجا عنان عزیمت ... اکبر جلال الدین بادشاه درین اوقات در عمرکوت تولد یافته (۷۶:۲۲-۱:۷۷). ازینجا یعني از نواحي بکهر. مصنف مسافت همایون را از بکهرتاعمرکوت باین ایجاز بیان نموده واقعات را پیچیده و مبهم کرده است. بر وفق میر محمد معصوم(۴) همایون بادشاه از 'لوهري' به

(۱) تاریخ سندھ، ند نور، ص ص ۱۶۹-۱۷۰.
(۲) ایضا، ص ۱۷۱.
(۳) ایضا.
(۴) ایضا، ص ص ۱۶۹-۱۷۷.

Marfat.com

"بهتر لوء" رسید و بعد از توقف پنج شش ماه از بهرلوء به
"دربیله آمد. بعد از اقامت چند روز. از دربیله به سهوان [illegible]
رسید و آنجا حمیده بانو بیگم بنت شیخ علی [illegible] جامی
را بحباله نکاح خود در آورد. بعد از [illegible]
[illegible] کوچ کرده باز به بکر [illegible] به سیوستان [illegible]
و بعد از هفت ماه محاصره قلعه سیوستان [illegible]
لوهري رسید. پس از انجا نهضت نموده از راه [illegible]
پهلودي [illegible] و جیسلمیر [illegible]
[illegible] عمر کوت رسید. در انجا [illegible]
پنجم شهر رجب [illegible]
[illegible] شهر رجب [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(۱) [illegible]

مير معصوم: "ميرزا يادگار ناصر كه از دولت خواهان بادشاه بود بوعدهٔ وصلت ميرزا شاه حسن اعتماد نموده در اوائل محرم سنه ۹۳۹ هـ تخلف ورزيده بود. بادشاه در ۲۱ محرم ۹۳۹ هـ از حوالي لوهري بطرف اوچه نهضت نموده و ميرزا يادگار از روى وفاداري بميرزا شاه حسن چند توب و ضرب زن كه همراه داشت بامراى ميرزا شاه حسن كه درون قلعه بكهر بودند فرستاد و نيز هاله و عمرشاه را كه از مقدمان دولت خواهان بودند به قلعه فرستاد. ميرزا شاه حسن در ۲۳ محرم ۹۳۹ به بكهر رسيده و اندرون قلعه بكهر نزول كرد و سلطان محمود خان و ديگر امراى خود را معاتب كرد كه چه طور بههمايون بادشاه معاونت نموده شده فرستادند. ملا درويش محمد انباردار را بدار كشيدند و مقدمان عمريك هاله و عمرشاه را درميانهٔ دروازهٔ سكر پوست كنانيدند" (۱). ازان روى كه ارباب عمرشاه پدر كلان مادري مولف اين تاريخ بوده، بايد كه بيان مؤلف را بر قول مير معصوم ترجيح بدهيم، و اين دو شخص را كه بقتل رسيدند پسران عمرشاه قرار دهيم. بقول مؤلف يكي داؤد بود و اسم ديگر غالبا هاله بود كه ازان مير معصوم اعلام كرد. پس داؤد و هاله را بدين طور بقتل رسانيدند.

(۱) اولاد عيسى ترخان تا شش كرسي (۱۰۹:۱). و الصواب تا چهار كرسي مع عهد ميرزا عيسى ترخان: يعني ۱- ميرزا عيسى

(۱) تاريخ سند، بند نور، ص ۱۲۲ - ۱۲۸.

۲- ابنه میرزا محمد باقی ۳- ابنه میرزا پاینده محمد [illegible] و ابنه میرزا جانی بیگ که هر چهار باستقلال حکومت کردند . در عهد میرزا جانی بیگ سند برای اکبر پادشاه فتح شد و بعد از وفات میرزا جانی بیگ این ولایت در جاگیر پسرش میرزا غازی بیگ شد و حیثیت او یک نواب جاگیردار بود. البته بعد از وفات میرزا عیسی ترخان دو پسران او محمد [illegible] و جان‌بابا [illegible] برای کرسی پدر [illegible] پیکار بودند تا آنکه جان بابا مقتول گشت . [illegible] میرزا غازی بیگ [illegible]

● حکومت چهل و یک سال دولت ارغون [illegible] شاه بیگ ارغون در سال [illegible] در سال [illegible]

● [illegible] میرزا عیسی ترخان [illegible] هجری [illegible]

● میرزا عیسی [illegible]

[illegible]

Marfat.com

بلکه برای تسخیر قلعه سیوستان رفت. میر محمد معصوم تفصیل این قضیه چنان نوشت که: "ماه بیگم و شیخ عبدالوهاب پوراني و میرزا قاسم بیگلار و خواجه محمد حسین متکفل بردن نعش میرزا شاه‌حسن شدند و به تهته رسیده اولا در حویلي میر احمد ولي که در کنار دریا واقع بود بطریق امانت سپردند. بعد ازان عمارتي در کوه مکلي مهیا نمودند. بعد از سه ماه میرزا عیسی‌ی آمده. نعش را ازان منزل برداشته بر کوه مکلي مدفون گردانید. پس بعد از دو سال از انجا انتقال نموده بمکه مبارکه در جنب قبر والدش شاه‌بیگ سپردند و در مکه معظمه عمارتي خوب بنا نمودند و این عمارت مشهور است"(۱). بقول صاحب 'ترخان نامه'، ماه بیگم و سید علي شیرازی تتوي نعش میرزا را بمکه بردند.

۞ از بساط حکومت چهل و یک سال (۹۵:۳). و الصواب تخمینا سي و چهار سال از ۹۲۸هـ تا ۹۶۲هـ که میرزا شاه حسن حکمران سند بود.

۞ بنای خصومت میرزا محمد باقي و محمد صالح در خود (۹۸:۶). بر وفق میر معصوم: "در اوائل سنه ۹۶۲هـ میانه' این دو برادران آتش منازعت بر افروخت و میرزا عیسی‌ی ترخان جانب‌داري' میرزا صالح ترخان نموده. بعد از جنگ و جدال میرزا باقي شکست خورده بجانب 'ونکه' که مسکن 'سوده' است توجه نمود. و جمعي از ارغون که با او موافق بودند همراهي اختیار

(۱) تاریخ سندھ، مند نور، ص ص ۱۹۳-۱۹۴.

Marfat.com

کرده به عمرکوت رفتند. و میرزا محمد باقي از راه جیسلمیر به بهکر آمده بشرف ملاقات سلطان محمود خان رسید(۱).

● پس از نوردیدن دشت و هاسون و جبال در بهکر رسید (۱۸:۱۰۴). بر وفق میر معصوم میرزا محمد باقي در سال ۹۱۸ هـ به بهکر آمد(۲).

● واقعه کشتن میرزا صالح (۱:۱۰۸). این واقعه در سال ۹۷۰ روی نهاد. بقول میر معصوم میرزا صالح "از دست بلوچي مرید نام که پدر او را کشته بود شربت شهادت چشید"(۳). صاحب بیگلارنامه نوشته که میرزا صالح ترخان در سال ۹۱۰ "بدست مردم جت شهید شد"(۴). این قول مؤید قول مؤلف است که میرزا صالح بدست "مرید جت از قوم بلوچ" شهید شد.

سید جمال مؤلف 'ترخان نامه' (۱۰۱۵ هـ) سبب کشتن میرزا صالح این طور بیان کرده است که میرزا عیال و قبیله' مرید بلوچ را در سرزنش غارتگري کشته بود. پس مرید بلوچ به بهانه' عرضداشت در راه میرزا صالح بایستاد و میرزا ویرا دیده گفت که بیاید و خود فرود آمد تا عرضداشت بگیرد که مرید خنجر در سینه‌اش کرده میرزا را مقتول ساخت(۵).

(۱) ایضا ص ۲۰۸
(۲) ایضا ص ۲۲۴
(۳) ایضا ص ۲۰۸
(۴) بیگلار نامه، مذکور، ص ۵۰
(۵) ترخان نامه، اقتباسات در تاریخ 'الیت و داؤسن'، جلد اول ص ص ۳۲۴ - ۳۲۵.

Marfat.com

ما درین باب از قبائل بلوچان پائین سند استفسار کردیم و از رواة ثقه معلوم شد که مریدخان از قبیلهٔ 'رَجیره' بود که یکي از قبائل 'کلمتي بلوچ' بوده. بعضی گفتند که از قبائل 'لاشاري بلوچ' بوده ولکن هیچ کس قائل نه شد که او از قبیلهٔ 'جت' بود. بر وفق راویان، سبب این قضیه این طور بود که میرزا صالح مي خواست که صبیهٔ از قبیله بلوچ در حبالهٔ نکاح خود بیارد و لکن پدرش باین رشته راضي نه شد و صریحا ابا نمود. رنجیده خاطر شده میرزا صالح دست تعدي بر قبائل بلوچان دراز کرد. مریدخان دران حین در گجرات بود و ازان دیار برای حمایت بلوچان شتافت و میرزا را بقتل رسانیده خود نیز جان داده ننگ قبیلهٔ خود را نگاهداشت. این شعر سندي منسوب به مریدخان تاهنوز نزد راویان کلمتي بلوچ که ساکن در تعلقه میرپورساکره اند، محفوظ است:

گهگهیلي جي گار تان کریان کتاري گهاء
مرزا صالح ماریان، بي نه کریان کاء

یعني: ز ننگ خویش زخم کاري به خنجر بزنم و بجز خون میرزا صالح دگر کاري نکنم.

از کتیبهٔ که بر سنگ مدفن میرزا صالح در مقام کوه مکلي منقوش است، ظاهر است که "در تاریخ روز شنبه بیست (؟) و سیوم ماه شعبان ۹۷۰هـ زخم کاري خورده وفات یافت".

Marfat.com

● سوختن و تاراج نمودن فرنگي تهته را (۱۱۱:۱۰/۱۱۴:۹). مؤلف اولین مؤرخ است که این حادثه فاجعه را بتفصیل بیان کرده است. میر محمد معصوم نیز ازان خاموش است. البته صاحب "بیگلارنامه" ازین واقعه اعلام داده نوشت که میرزا عیسی "بتاریخ نهصد و شصت و سه" بعزم کینه کشي و ملک گیري بر سلطان محمودخان والي بکهر حمله آور شد و "نزدیک بود که قلعه محروسه بکهر فتح شود. اما دران اثنا خبري از تهته رسید که جماعهٔ از مردم فرنگ، که برای کومک طلبداشته بودند، خیال فاسد در خاطر خبث مآثر خویش رسانیده در شهر تهته در آمدند و شهر مذکور را بآتش سوختند. این خبر کدورت اثر که بسمع نواب مومی الیه (میرزا عیسی) رسید، از روی عجلت و شتاب مراجعت راه صوب تهته معطرف گردانیده متوجه آن حدود گشت"(۱). پس باید که غارت تهته را از فرنگیان در سال ۹۶۳ هـ بشماریم نه در سال ۹۰۳ هـ در آخر عمر میرزا عیسی که او بار دوم برای محاربه سلطان محمود خان صوب دربیله رفته بود.

این فرنگیان پورتگیز بودند که در قرن شانزدهم میلادي برسواحل هند، ایران، عرب و افریقیه آتش زدند و خون ریختند و

(۱) بیگلارنامه، مذکور، ص ص ۴۰-۴۲. بقول صاحب ترخان نامه، که بعد از تاریخ طاهري در سال ۱۰۶۵ هـ تصنیف شد میرزا عیسی در ماه محرم سال ۹۶۲ هـ به بکهر رسید (اقتباسات، در الیت و داوسن، جلد ۱ ص ۳۲۴) ولکن سال ۹۶۳ هـ قریب به صواب است (رجوع کنید به اواخر این حاشیه).

Marfat.com

بومیان این دیار را بعد از نهب و سلب بي دریغ به قتل رسانیدند . از مأخذی خارجي(۱) اطلاعی‌مندرجه‌ذیل درباب تاختن و تاراج نمودن تهته یافته مي شود که ازان قول مصنف 'بیگلارنامه' را تایید مي شود که میرزا عیسی پورتگیزان را برای کومک طلبداشته بود.

"درسال ۱۵۵۶ (م) سفارت از جانب حاکم سند نزد عامل پورتگیزان در شهر بسین رسید وکومک از پورتگیزان خلاف دشمن که ویرا ایذا مي رسانید طلبیدند. از روی سیاست درست آمد که دوستي حاکم سند را باید خریدو فیصله شد که کومک باید فرستاد. چنانچه جمعیت هفت صد نفر در بیست و هشت غراب زیر سپه‌سالارگي 'پیدرو بریتو رولیم' (Pedro Barreto Rolim) فرستاده شد و همه غرابها به سلامتي به شهر تهته که کرسي حاکم سند بود رسید. باآنجا پسر حاکم تهته به 'بریتو' ملاقات کرد و از آمدن 'بریتو' بطرف پدرش که با لشکر خود بیرون رفته بود پیغام فرستاد. 'بریتو' اندکي آنجا توقف کرد، تا آنکه شنید که حاکم تهته بدشمن خود مصالحت نموده. پس از شاهزاده اخراجات عوض سهم غرابها طلب کرد چنانچه سفیران وعده کرده بودند. شاهزاده ابا نمود. پس 'بریتو' رجال خود را آورده در شهر داخل شد و در غیض و غضب آمده

(۱) Danvers, Frederick Charles: The Portuguese and India etc; London, 1894, Vol: I, p. 508.

Marfat.com

هشت هزار شهریان را بقتل رسانید و ملکیت که قیمت آن بیشتر از دو ملیون نقره بود بآتش زد، و غرابهای‌را بمقداری از اسباب و امتعه پرکرد که هیچ کس در آسیا باین مقدار مغتنم نه‌شد. دران حمله نفری از رجال 'بریتو' ضایع نه شد، و او دران نواح مدت یک هفته مانده بر هردو کنارهٔ دریایٔ سند جمله آبادي را ویران گذاشت. البته محافظان قلعهٔ بندر (Fort of Bandel) مقابله نمودند مگر 'بریتو' بالآخر بر آن قلعه غالب آمده ویرا منهدم ساخت".

ازین اقتباس ظاهر است که پورتگیزان در سال ۱۵۵۶م صوب تهته رفتند، وما مي دانیم که ایشان در سال ۹۶۳هـ تهته را تلف و تاراج ساختند. از آن روی که سال ۹۶۳هـ بتاریخ ۳ نوسبر ۱۵۵۶م باختتام رسید، پس باید که آمدن ایشان بر تهته قبل ازین تاریخ بشماریم.

میر علي شیر قانع گفت که " فرنگیان از بندر گووه وارد بندر لاهوري شده ملک را بي خداوند دیده بشهر زدند و روز جمعه بوقت نماز در جامع فرخ و دیگر جاها قتل موفوره کردند. گنج شهیدان بازار امیر بیگ و جوار جامع فرخ و دیگر متفرق قرار شده ازانهانید ... میل (میرزا عیسی) فرنگیان را همو خود جهت کمک طلبیده بود که انجا رسیده ویراندیده چنین کردند"(۱).

---

(۱) تحفة الکرام، متن فارسي، مذکور، جلد ۳ ص ۶۲.

حكايات قتل فرنگيان در مساجد تاهنوز در شهر تهته رائج است - پس قول مير طاهر محمد كه "اكثر مردم شهري درمسجد مير فرخ ارغون پناه گرفته مخلص گرديده" تأملي دارد.

● مسجد جامع مير فرخ أرغون (۱۱۲ : ۱۰) مير فرخ بن امير محمدبيگ ارغون(۱) يكي از امراى ارغونيه بود كه با شاه بيگ در سند آمدند. درعهد ميرزا شاه‌حسن، ميرفرخ يكي‌ازمقدمان فوج و معتمدان ميرزا بود، و در محاربات ميرزا شاه‌حسن با جام فيروز و مردمان لنگاه در اوچه و راى كهنگار در ملك كچهه كارهاى نمايان كرد و ميرزا شاه‌حسن قصبه دربيله را به مير فرخ ارزان داشت. وقتيكه همايون بادشاه در سند آمد، ميرزا شاه‌حسن را مانع شد كه بغير اردوى خود باردوى بادشاه نرود. وقتيكه ميرزا كامران از كابل به سند شتافت ميرزا شاه حسن مير فرخ ارغون را بجهت دفاع اين حدود به شهر 'پاتر' فرستاد (۲).

امراى ارغونيه مثل مير فرخ، مير عليكه، كيبك و تيمور در شهر تهته سكونت اختيار كردند و همان جاى در عهد ميرزا شاه‌حسن در سال ۹۳۸ هـ مير فرخ جامعى را بنا كرد چنانچه از سنگهاى بنياد كه كتيبهٔ ذيلي دارد (والآن در موزه ملي پاكستان كراچي محفوظ است) ثابت است:

---

(۱) از كتيبه بر قبرش در قبرستان 'كوهچه' مكلي.

(۲) رجوع كنيد به 'تاريخ سند' مذكور، ص ص ۱۴۳ - ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۲.

Marfat.com

بدور شاه عادل آن حسن خلق حسین آئین
که آمد خنک گردون باوجود سرکشي رامش
بنای مسجد جامع شد از دریا دلي واقع
که دارد عالمي را شاد و خرّم فیض انعامش
بگرمای قیامت گر پناه او نخواهد شد
'پناهِ فرخ' از بهر چه شد تاریخ اتمامش
۹ ۳ ۸

میر علي‌شیر قانع که در حوالي سال ۱۱۸۲ هـ 'تحفة‌الکرام' تالیف کرد ازین جامع اعلام داده گفت که "از آثارش جامع بزرگ فرخ یادگار که تعمیر ثانیش بعهد شاهجهان وقوع یافته و بنای حال مشعر دو قطعه اساس زمان قریب هم ازان قرار صورت ظهور دارد"(۱).

در هنگام تفرقه فرنگیان (۹۶۳ هـ) غالبا میرفرخ ارغون در حیز حیات بود که در سال پیشین (۹۶۲) بحمایت او و دیگر امرای' ارغونیه میرزا عیسی ترخان والي تهته گشت(۲).

● در نهصد و هشتاد و چهار (۱۱۴:۱۲). 'هشتاد' تصحیف 'هفتاد' است و شاید این سهو از کاتب است. میر معصوم نیز گفت که "در سنه اربع و سبعین و تسعمایه میرزا عیسی باجل طبیعي رحلت نمود"(۳). اما از 'لتیبه' ذیلی ... بر

(۱) 'تحفة‌الکرام'، فارسي متن، مذکور جلد ۳، ص ۹۰.

(۲) ایضا، جلد ۳، ص ۶۵.

(۳) تاریخ سند، مذکور، ص ۲۱۰.

Marfat.com

تعویذ قبر میرزا عیسیٰ در مقام کوه مکلي منقوش است واضح است که میرزا مذکور در سنه ۹۷۳ھ وفات یافت :

"وفات یافت حضرت میرزا بندهٔ آل محمد
عیسیٰ بن عبدالعلي ترخان ۹۷۳"ھ.

● در سنه نهصد و هشتاد و شش (میرزا جان بابا) بملازمت میرزا محمد باقي رسید (۱۲۵:۱۳). باید که 'نهصد و هفتاد و شش' بخوانیم. ظاهراً میرزا جان‌بابا برائی تعزیت پدر آمده، و چنانچه پدرش در سال ۹۷۳ فوت شد آمدن او در ۹۷۶ قرین قیاس است. بلکه باید که آمدن او پیشتر از سال ۹۷۵ بپنداریم که بر وفق صاحب 'ترخان نامه' میرزا جان بابا در سال ۹۷۵ "باتفاق میرزا شادمان و سلطان علم دعوی سلطنت افراخت" و در مقابلهء میرزا محمد باقي باجمعیت خود بایستاد.

● تخم نیلوفر که آنرا بزبان تهته 'ناپه' مي نامند (۱۴۴:۱۶). 'ناپه' تخم نیلوفر نیست. این اشتباه که عام باشد وجوهي دارد. دوگیاه هم شکل از جنس 'کُوني' در کولابهای پائین سند مي روید، یکي 'میتهال' (مٺال) یعني شیرین و دویم 'کَرال' (ڪَڙال) یعني تلخ. از 'متهال' گل نیلوفر بر مي آید و از بیخهای متهال شاخها مي روید که در راس هر یک از اینها تخم‌دان بشکل مدور باشد که آنرا 'کُم' مي گویند. درمیان کمها دانه‌های تخم باشد که ویرا "کُمهٔ متهال" گویند.

Marfat.com

'کرال' نیز گل مي روید که مختلف از گل نیلوفر است. آنرا در زبان سندي 'گل کوني' بگویند . از بیخهای 'کرال' شاخها بر می آید که هر یک از آنها در راس یک تخم‌دان مدور دارد که آنرا نیز 'کم' بگویند . البته کم کرال کلان است و کم متهال خورد . درمیان کم کرال تخمهای گنجینه برنگ سیاه باشد که ویرا 'ناپه' (ناپو) مي نامند . در زمان ماضي، تنگ دستان از دهقانان 'ناپه' را بطور غله اندوخته ازان نان مي پختند .

● هندویان هوم نموده (۱:۱۵۶). اینجا و هم در سطر آخر بر این صفحه 'هوم' نوشته . در اصطلاح مقامي سندی 'هَوَن' معروف است، و 'هون کردن' یکي از رسومات بندگي هندوان این دیار است که دران حین روغن یا تیل در آتش بیندازند.

● روز چند نگذشته بود که میرزا شاه رخ ... رحلت نمود (۱۵۶:۳-۶). صاحب بیگلارنامه نوشت که "در ان ایام بتاریخ نهصد و هشتاد و نه خبری بحضرت (میرزا محمد باقی) رسید که میرزا شاهرخ خان بعالم آخرت رفت" (۱) . و لکن از کتیبه منقوش بر قبر میرزا شاهرخ (کوهچه مکلي) ثابت است که او در سال ۹۹۲ فوت شد .

● در شب سرك(۱۵۶:۱۹). از کتیبه مرقوم بر قبرش (کوهچه مکلي) ثابت است که میرزا محمد باقي "بتاریخ روز پنج شنبه هشتم شهر شوال سنه ۹۹۳" بمرك رسید .

(۱) بیگلارنامه، مذکور، ص ۲۱۸.

Marfat.com

● 'بوتم بوتم' گفته (۵:۱۵۸). شاید عبارت است از کلمات سندي 'پتم پتم' یعني 'پسرم پسرم'. قبل ازین بر صفحه۲۵۶، مولف اعلام داده که میرزا محمد باقي ملک احمد را "فرزند خویش" خوانده بود.

● آمدن صادق محمد خان به سند و بازگردیدن او به هند (۱۸:۱۶۹). بقول میر محمد معصوم، نواب مشارالیه روز سه شنبه ۱۲ ربیع الاول سنه ۹۹۳ به بکهر رسید و در ماه ذي حجه ازسال مذکور عازم سیوستان گردید. و پیشترازین عزیمت مردم خان مذکور، یک دو نوبت بر سر شهر 'پاتر' رفته با مردم میرزا جاني بیگ جنگ کردند و نسیم فتح بر علمش وزیدن گرفت. و چون مشارالیه عزیمت سیوستان کرد، سبحانقلي ارغون که سردار لشکر میرزا جاني بیگ بود در کنار آب قلعه ساخته در غراب بجنگ آمد و لکن دران دفعه نیز شکست بر ایشان واقع شد. محمدصادق خان ازین فتوحات خوشدل شده قلعهٔ سیوستان را محاصره نمود و لکن (بر وفق بیان مؤلف) فتح میسر نه شد. درین اثناء میرزا جاني بیگ با لشکر بر و بحر در برابر مهران که شش کروهي سهوان است آمد. محمد صادق خان ترک محاصره داده متوجه جنگ میرزا جاني بیگ گشت. و چون در محاذي کوه لکي رسیدند، غرابهای میرزا جاني بیگ در برابر اردوی محمد صادق خان آمده توب و تفنگ سردادند. و تاچند روز دران برابر بوده محاربه مي کوشیدند، که دران اثناء فرمان بادشاهي رسید که میرزا

Marfat.com

جاني بيگ پيشكش لائق بدرگاه فرستاده و زبان به عجز و اخلاص و نياز كشوده. محمد صادق خان مراجعت نموده به بهكر آمده و بعد از مدت قليل عازم درگاه جهان پناه گرديد.

۱۰ هـ.(۱). صاحب 'بيگلارنامه' نوشته كه بعد شكست مير سبحانقلي ارغون و قبل عزيمت جاني بيگ صوب سيوستان، ميرزا محمدباقي بمرگ رسيد(۲). ازان روى كه مرگ ميرزا در هشتم شهر شوال سنه ۹۹۳هـ ثابت است، آمدن صادق محمد خان به سند در سال ۹۹۳ بر مي آيد.

● نواب ميرزا خان خانان در سنه "طا و الف" ... متوجه بصوب صوبه سند گرديد (۶:۱۲۱/۱۹:۱۲۱:۲). در سنه 'طا و الف' يعني در سنه ۱۰۰۱هـ. ظاهرا موٴلف در ضبط سنين مرتكب لغزشى عظيم شده است. بايد كه بجاى هزار و ده، نهصد و نه بخوانيم. مير معصوم كه درين مهم شامل بوده نوشت كه نواب خان‌خانان اولا در تاريخ ۲۰ شوال سنه ۹۹۸ ميان خربف به بكهر آمده به مهمات و معاملات پرداخت. پس ازان بتاريخ ۲۱ صفر ۹۹۹ مير معصوم خود به بهكر رسيد و نواب خان خانان نيز به آنجا تشريف اورد(۳).

● هر كه دعوى دليري ... در موضع بوهرى از صوبه نصرپور رسيده در آنجا بناى خندق انداخته جاى محكم و ...

(۱) تاريخ سند، مذ كور، ص ص ۲۴۷-۲۴۹.
(۲) بيگلار نامه، مذ كور، ص ص ۲۲۴-۲۲۵.
(۳) تاريخ سند، مذ كور، ص ص ۲۵۰-۲۵۱.

Marfat.com

ساختند و در آنجا نشست (۱۸۰: ۲۳). صاحب بیگلار نامه 'بوهری جهیجه' نوشت ، و 'بهری' یا 'کهري' در زبان سندي عبارت است از ذخیرهٔ آب بر نمط 'کولاب' که از سیلاب دریای سند بجنب کناره ساخته مي شود . قریهٔ 'جهیجه' درین ایام مشهور به'آدیرولال' است و 'بوهري' که به 'بوهریون' شهرت دارد قریب به'آدیرولال' (ضلع حیدرآباد) واقع است. بقول صاحب بیگلارنامه "حضرت خانزمان (شاه قاسم خان) ، امیرخسرو و شیخم سلطان و قاسم علي سلطان و دیگر امراء را همراه کرده ، به 'بوهري جهیجه' جای نمودند که یک طرف آن دریا و طرف دیگر که در آمدن سپاه مخالف متصور بوده بنوعي گل و لای و جمجمه بود . سپاه در آنجا مجال در آمدن نداشت که در آنجا کسي پای نهاده تا بگردن در جمجمه فرو میرفت. امیر خسرو آنجا را مشاهده نموده و بسیار تحسین کردند و خوشحال و خورم گشتند و گفتند که برای خندق و قلعه به ازین جای نیست . في الحال بحفر خندق حکم فرمودند و قلعهٔ منیع و حصاري رفیع مع شرفات و بروج مانند فلک البروج عمارت نموده در اندک مدت تیار ساختند ... جمیع لشکر از نصرپور نهضت نموده در آن قلعه در آمد و در آنجا بقرار و آرام بنشست"(۱).

● شاه بیگ خان را در صوبه نصرپور علی الخصوص بر قلعه شاهگره که ابوالقاسم آنجا بود ، مقرر داشت (۱۸۳: ۷-۸).

(۱) بیگلارنامه ، مذکور ، ص ۲۳۲ .

'شاه گره' قلعه اي بود که شاه قاسم خان بیگلار بنا کرد و منسوب باسمش شد. از "بیگلار نامه" معلوم می شود که در آخر سال ۹۹۳ یا ۹۹۴ھ میر سبحانقلی ارغون از نواب صادق‌محمدخان هزیمت یافته آمده خودرا به‌شاه قاسم خان ارغون پیوست. پس در موضع 'کناد' بودند که شاه قاسم خان از آنجا میر سبحانقلی را جانب نواب میرزا جاني بیگ فرستاده " خود بدولت به نصرپور رسیده قلعه شاهگره بنا فرمود"(۱).

در اثناء حمله' 'خان خانان'، ابوالقاسم سلطان بن شاه قاسم خان در این قلعه نشسته ویرا مستحکم ساخت و بعد ازان نیز ابوالقاسم سلطان در این قلعه متمکن شده چنانچه در بومیان این نواح نیز این قلعه‌منسوب‌باسمش گشت و در اصطلاح عامي سندي مشهور به "آبل جو کوت" (قلعه' آبل یعني ابوالقاسم سلطان) شد. اطلال این قلعه به همین نام الی‌الآن قریباً هفت میل مشرق رویه از شهر نصرپور باقیست.

صاحب 'بیگلارنامه' در باب محاصره قلعه' شاهگره چنین نوشت که: " شاه‌بیگ خان که پیشرو لشکر بود بقلعه' شاهگره رسیده، مقابل آن خندق طیار ساخته، اردو کرده نشست. و هر روز لشکر او باراده' غارت باطراف و جوانب می رفتند و اموال و امتاع مردم را تاراج نموده مي آوردند. و ابوالقاسم سلطان شجاعت نشان دروازه‌های قلعه را مسدود داشته باجمعي سپاه بزور قوت خویش نشسته بود و از لشکر

(۱) بیگلارنامه، مذکور، ص ۲۲.

مخالفان انديشه نداشت . يكروز فرصت يافته از تهوّر بيرون قلعه محفوظ آمده ، با دليران چند شير مانند در روز روشن در خندق شاه بيگ خان، که يکي از شجعان زمان بوده و از جميع بهادران گوي بهادري برده در آمده ، دستبرد نموده ، چندي را زخمي و چندي را مقتول ساخته ، اسباب و امتاع بغارت برده ، از روی جلادت و مردانگي بسرعت تمام رجعت نموده در قلعه درآمدند"(۱).

مير طاهر محمد نسياني از روی حمايت به شاه بيگ خان که پدر مربي او بوده ، در بيان اين واقعه به ابوالقاسم سلطان انصاف نه ورزيد . چنانچه نوشته که: " ابوالقاسم شاه حاكم ارغون را شاه بيگ خان در قلعه شاهگره بند نموده نوعي بتنگ و عاجز ساخت، که از بيتابي و بيطاقتي بموجب سر آوردن نام خويش نيم روز برآمده ، در اردوی او تاخت. چون مردم خان مذكور همه بشكار رفته بودند، خود تنها بچند خاصه خيل سوار گشته ، گريخته باز بقلعه در آمد اما بكار مردم او درميان ماندند" (ص‌ص ۱۹۴-۱۹۵) .

● پانصد 'كبر' كه در هر كبر دوازده 'ميري' بود (۱۸۳: ۱۳-۱۴). غالباً 'كبر' در اصل 'كبير' است كه سكه اى بود رائج در آن زمان. ابوالفضل در 'آئين اكبري' اعلام داد كه يك 'ابراهيمي' برابر چهل 'كبير' بوده و چهارده 'كبير' برابر

---

(۱) بيگلار نامه، مذكور، ص ۲۳۷ .

یک روپیه اکبرشاهی(۱). در سند، 'میری' یا 'پوستني' و 'تنکه' رائج بوده، و بقول مولف دوازده 'میري' برابر یک 'کبیر' بوده و هفتاد و دو 'میري' یا 'پوستني' برابر یک 'تنکهء سندي'. پس شش 'کبیر' برابر یک 'تنکه' سندي شد و بنابرین تنکهٔ سندي برابر $\frac{۳}{۱}$ روپیهٔ اکبرشاهی. بقول محقق هوریوالا این تنکه سندي همان 'شاهرخی' یا 'مثقالي' بوده که برابر $\frac{۲}{۵}$ روپیهٔ اکبر شاهي بوده و این کبر یا کبیر برابر $\frac{۱}{۶}$ تنکه و $\frac{۱}{۱۵}$ روپیهٔ اکبرشاهی(۲).

● که پرونه جرگس دفتر یعنی سردار سوداگر فرنگ که سال بسال از هرمز به ٹهته می آمد (۱۸۵ : ۴-۸). میر محمد معصوم که خود در این جنگ با لشکر بادشاهي بود گفته که: "غراب چندي که دران فرنگیان جنگي و بعضي سپاهیان بودند، آنهارا بدست افتادند"(۳). بقول صاحب "ذخیرة الخوانین" هفت غراب بدست لشکر ظفر در آمد بقیه بهزیمت رفتند و این جنگ بهشتم ماه محرم سنه الف واقع شد. ۱. ه.(۴). این فرنگیان ظاهرا پورتگیزان بودند که در آن زمان بر چند مقامات سواحلي بر کنارهٔ بحر عربي و هندي استیلاء یافته انجا [illegible] شدند. بندر هرمز بر ساحل ایران نیز در تحت [illegible]

(۱) آئین اکبري، مد لور، جلد ۲، ص [illegible]

(۲) "درامات در هند مسلم تواریخ"، بمبئی ۱۹۳۹م، ص ص ۱۲۲-۱۲۳.

(۳) تاریخ سند، مد لور، ص ۳۰۲

(۴) 'ذخیرة الخوانین'، مد لور، جلد ۱، ص ۵۲.

Marfat.com

بوده، و از آنجا غالباً سفیر یا ایلچيء خود هر سال بجانب سند مي فرستادند. در زبان پورتگیزي ایلچي را 'Feitur' (فیتر) گویند و درین عبارت 'دفتر' غالباً تصحیف 'فیتر' است و 'پرونه جرگس' نام ایلچی یا فیتر. بنابرین غالباً 'پرونه جرگس دفتر' عبارت است از Brown Jurgis Feitur (۱).

● هر دو ایشان ... از مرکب زندگاني پیاده گشتند (۱۸۵: ۹-۱۰). یعني خسرو جرکس و جرگس فرنگي، ولکن این سهو از مؤلف است. میدانیم که خسرو خان چرکس سلامت رفت و او بعد ازین قضیه نیز زنده بود و کارها کرد که خود مؤلف بعد ازین بیان نموده (راجع ص‌ص ۲۰۵، ۲۲۷ وغیرها).

● کلان کوت یعني تغرلقآباد (۱۹۲: ۵). الصواب تغلق‌آباد، رجوع کنید بحاشیه (۵۱: ۹).

● ایلچي بملازمت میرزا فرستاد و اظهار آنچه بدل او بزبان از خداسي خواست نموده (۱۹۷: ۸-۹). این اظهار در مکتوبي بود که خانِ خانان بجانب میرزا جاني بیگ نوشت. متن این مکتوب بر حواشي صفحات نسخهٔ ای قلمي از 'تاریخ سند' (تالیف میر محمد معصوم) که در 'متحف برطانوي' محفوظ است(۲) این طور یافته مي شود:

(۱) رجوع کنید به هوریوالا "دراسات در هند - مسلم تواریخ"، مذکور، ص ۱۲۲.

(۲) شماره Add. 16,700 (فهرست ریو جلد ۱ ص ۲۹۲ الف) ورقه 187-a و 187-b.

Marfat.com

'سواد کتابتي که نواب خان خانان در ایام محاصره 'قلعه' انرپور بمیرزا جاني بیگ نوشت: خون گرفته' چند بي خبر بي فکر که ایام عمر شان بسر آمده و پیمانهٔ حیات شان پر شده و از روی اضطرار سراسیمه وار درین چهار دیوار ادبار خزیده اند بدانند که دران حال که ایلچي ایشان را رخصت کرده شد، نوشتیم که هر گاه بلده لاهور درین ولا محل نصب سرادقات، سلطنت و عظمت و کبریائي شده باشد شمارا در این نزدیکي بودن و سرکشي کردن نامبارک است. باید که متوجه درگاه معلي شوند. این سخن رحیمانه مشفقانه را بسمع رضا نشنودند و همچنان در مقام غرور و عناد و استکبار بودند تا آنکه بعد از محاصره و محاربه بار دیگر شیخ عبدالکریم را فرستادند. از آن جا که صورت اسلام لباس ایشان بود باز شفقت و رأفت و مروت جبلي را کارفرموده بدادن سیاهوان(۱) اکتفا کرده شد. آن هم مفید نیامد تا آنکه رسید به ایشان آنچه رسید و گذشت بر سر ایشان آنچه گذشت، چه به بر و چه به بحر و چه به دشت ـ و خود را بحراً و براً آزمودند. درین ولا که باز مولانا میرزا علي را فرستادند و اظهار عجز و اضطرار و ایلي و بندگي و اختیار سیاهوان کردند. اگرچه کجي و ناراستي شما معلوم بود به دادن سیاهوان(۱) و غرابها صلح کردیم و در توجه به درگاه معلی شمارا مهلت دادیم... مشار الیه و الحاح تمامي که کرده بود ...(۲) تقي الدین محمد و میرزا علي بهادر را برای معرر و مولد

(۱) کذا فی الاصل. غالبا شهر 'سیوهان'.
(۲) بعض حروف در این خلال (...) در روته کراف محو شده.

Marfat.com

ساختن آن فرستادیم. عدم اخلاص و کذب بیاني و مکر ایشان مشاهده کردند که هیچ ذي عقل قبول نه نماید برای استخلاص خود درمیان آورده غدر و خدعت و مکری که در دو روز همنشینی از ایشان اخذ کرده بودند در کار ایشان صرف کردند و آمدند و رأی و عقل و فکر شما آنکه این شق را باور نموده تصدیق گردید. الحال ما حصل کلام و ملخص سخن آنکه اگر در بندگي و ایلي و اخلاص و دولت خواهي درگاه آسمان جاه صادقید میرزا جاني بیگ شمشیر و ترکش را برسم مجرمان و گناه گاران در گردن انداخته از روی اعتذار و استغفار بیاید و این مرید درگاه جهان پناه شاهنشاهي را - که خود را محض رضا جوی و ارادت مند آن آستان عالیشان ساخته است - دیده، متوجه درگاه معلی و عازم به تقبیل عتبه سدره مرتبه شود و مهمات خود را به مروت وا گذارد. سخن همین است. بغیر این شمارا خیال کردن آهن سرد کوفتن و سندان آن کندن است. هنوزکه در توبه باز است بر خود و فرزندان خود و مسلمانان رحم گیرد و جهل نه کند و از وخامت عاقبت این شقي که پیش گرفته است اندیشه بنماید و الا آنچه به او و دیگران رسد از قتل و نهب و اسر و هتک استار وبال آن برو خواهد بود. بعد ازین آنچه از ایشان واقع شود از اظهار بندگي و دولت خواهي معتبر نه خواهد بود. قول دیگر آن که خط و پیغام نه فرستد که مسموع نمي گردد.

Marfat.com

مكرراً الزام حجة را خط و پيغام فرستاده شد. من بعد اين راه مسدود خواهد بود و هركس (كه) فرستد كشته خواهد شد. هر چند تساهل پيشتر مي كند زنجير بلا دراز تر شده در گردن روزگار ارباب ادبار محكم تر مي شود. پر حذر باش كه آشوب بلا مي آيد. نتيجهٔ جهل و اندرز دوستانه نشنيدن اين است كه مي بيند كه ابراء ذمه و الزام حجة به درجهٔ كمال رسيده. اكنون در هرچه به ظهور آيد عندالله و عندالناس معذور است و وبالها همه برگردن جهال. حضرت حق سبحانه و تعالى جميع مسلمانان خود را از صحبت كوته انديشان و آشناى دشمنان دوست نما و فكرهاى بي عاقبتانه نگاه دارد و هر كس صلاح خود را بگذارد نتائج به بيند و مكر بروزگار او لاحق گرداناد. زياده چه نگارد.

اگر در سرائي سعادت كس است ز گفتار سعديش حرفي بس است.

والسلام على من اتبع الهدى".

● اول قلعهٔ سيوان حواله مرده خان خانان شد - الخ (١٩٩١-٩٠١). بقول مير معصوم، صورت التماس جاني بيگ اين بود كه: من مي غراب و قلعهٔ سيوان بشما ميدهم. و خود به تهته رسيده بعد ازان شمارا مي بينم ... و خان خانان ايام آب كلاني را در موضع "سن" گزرانيده در ابتداى زمستان متوجه تهته گشتند. قريب به فتحباغ رسيده بودند كه جاني بيگ از پيش پيدا شد، و درميان ايشان و خان خانان ملاقات دست داد (١).

(١) تاريخ سند، مذكور، ص ٢٥٦.

Marfat.com

● دولت خان لودي را نواب (خان خانان) قائم مقام خویش۔ الخ (۲۰۱ : ۱۳ - ۱۵). بر وفق میر معصوم، خان خانان دولت خان و خواجه مقیم را آنجا به نیابت بجهه بندوبست گذاشته. چون فرمان طلب آمده بود که جاني بیگ را گرفته بدرگاه عازم شود، بنابرین جاني بیگ را باخود گرفته متوجه درگاه معلی شدند(۱).

● میرزا (جاني بیگ) که همین طبقه حکومت او بعد از وفات پدر یازده روز علی الاستقلال شمرده اند (۲۰۱:۲۰-۲۱). بر صفحه ۲۰۸ نیز مولف مي گوید که : میرزا (جاني بیگ) مرحومي طبقه حکومت (علي الاستقلال) یازده روز داشت . میر علي شیر قانع که از تاریخ طاهري اخذ کرده نیز مدت حکمراني میرزا جاني بیگ باستقلال بعد وفات پدرش " یازده روز" قرار داده است(۲).

● ملا شکیبي (۲۰۷:۹). یعني حسام الزمان ملا محمد رضا شکیبي صفاهاني . میر علي شیر قانع تحت تذکرهٔ ملا شکیبي در "مقالات الشعراء" همین حوالهٔ تاریخ طاهري را ایراد نموده است (۳). شیخ فرید بکهري این طور اعلام داد که: "ملا شکیبي شاعر، نوکر خان خانان، قصیده غره در فتح تته

---

(۱) تاریخ سند، مذکور، ص ۲۵۶.

(۲) تحفة الکرام، مذکور، جلد ۳ ص ٤٦.

(۳) مقالات الشعراء، تحت(شکیبي). برای تفصیل رجوع کنید به تعلیقات ص ص ۳۴۱-۳۴۵ از مصحح 'مقالات'، سید حسام الدین راشدي.

Marfat.com

بنام خان خانان انشأ نموده ازان يک بيت ايراد نمود

همای که بر چرخ کردي خرام
گرفتي و آزاد کردي ز دام

خان خانان هزار مهر در صله اين قصيده به ملا شکيبي داد. ميرزا جاني بيگ هم هزار اشرفي به ملا داد که رحمت خدا برو باد که مرا هما گفت. اگر شغال ميگفت زبان او را کسي نگرفته بود" ۱۰۰۰هـ (۱).

● مدت هشت سال بدين منوال ... در مهم (قلعه) اسير ... گوهر جان ... نثار ساخت (۲۰۸:۹-۱۵). مير علي شير قانع که از تاريخ طاهري استفاده کرد در "تحفة الکرام" نوشته که واقعه مصالحت درميان ميرزا جاني بيگ و خان خانان "در هزار هجري بود ... و ميرزا جاني بيگ هشت سال تا هزار و هشت" در بندگي بادشاه بسر کرد(۲).

صاحب بيگلارنامه گويد که خان خانان "ميرزا جاني بيگ و امراء عظام را همراه کرده بتاريخ يکهزار عازم طرف هندوستان شد" و از امراء "امير شاه قاسم خان و امير خسرو خان برفاقت همد ر بتاريخ هزار و يک سنه ۱۰۰۱هـ" باز در سند رسيدند(۳). ازين روی ميرزا جاني در اثنای سنوات ۱۰۰۰-۱۰۰۱هـ بدرگاه اکبري رسيد. مآثر رحيمی ورود ميرزا جاني بيگ را بدرگاه اکبر بادشاه بتاريخ "بست و هم ...

(۱) ذخيرة الخوانين، مذکور، جلد اول صفحه ۳۹.
(۲) تحفة الکرام، مذکور، جلد ۳، ص ۶ـ و ۷ـ.
(۳) بيگلارنامه، مذکور، صص ۲۴۲ و ۲۴۳.

Marfat.com

جمادي الثاني سنه هزار و یک" نوشته است(۱).

در وفات میرزا جاني بیگ میر معصوم گوید که "دران ولا که حضرت (اکبر بادشاه) متوجه دکن بودند و فتح احمد نگر و قلعه اسیر شده بود که بتاریخ ۲۷ رجب سنه ۱۰۰۸ جاني بیگ بعلت سرسام در گذشت" (۲). بقول قانع: در برهان پور بعلت سرسام در گذشت و حسب الامر بادشاهي نعش میرزا همراه خواجه محمد قوربیگي آورده در کوه مکلي بگنبدي که برائی خود بنا کرده بود، دفن کردند (۳).

تاریخ وفات میرزا جاني بیگ را نویسندگان باختلاف نوشته اند. از عبارت مولف "مدت هشت سال بدین منوال تا هشت و هزار" و از قول میر علي شیر قانع که "میرزا جاني بیگ هشت سال تا هزارو هشت" در بندگي اکبر بادشاه بود، گمان پیدا مي شود که او در سال ۱۰۰۸ھ فوت شد. نسخهای 'تاریخ معصومي' باختلاف سال ۱۰۰۸ و سال ۱۰۱۱ دارد(۴). شیخ فرید بکهري سال وفات میرزا

---

(۱) ماثر رحیمي، مطبوع کلکته ۱۹۱۰-۱۹۲۵م، جلد ۲، ص ۳۲۶.

(۲) تاریخ سند، مذکور، ص ۲۵۷.

(۳) مقالات الشعراء، ص ۱۶۱ و 'تحفه الکرام' جلد ۳ص ۲۷.

(۴) در نسخه اي که پیش مالیت (G. M. Mulet) بوده، سال ۱۰۰۸ھ مرقوم بود چنانچه مالیت نیز در ترجمه انگلیزي ۱۰۰۸ھ نوشت. لهذا دکتور دائود پوته نیز در متن ۱۰۰۸ھ ضبط کرد (متن فارسي، مذکور ص ۲۵۷) البته در حاشیه (ص ۲۵۷) اعلام داد که "در اصل متن ۱۰۱۱ مرقوم است."

Marfat.com

جاني بيگ ١٠٠٨هم نوشت(١) و سيد جمال در 'ترخان نامه' رجب ١٠١١- بقول صاحب مآثر رحيمي ميرزا موصوف 'بتاريخ بيست و هشتم شهر رجب سنه يكهزار و هفت' فوت شد(٢).

هوديوالا اولين محقق است كه از شهادات ابوالفضل و فيضي سرهندي استدلال كرده اين اختلاف را ازانه كرد. چنانچه گفت كه ابوالفضل در 'آئين اكبري' وفات ميرزا بتاريخ ١٣ بهمن ماه در سال ٤٤ از جلوس اكبري نوشت كه برابر است بتاريخ ٢٥ رجب ١٠٠٩هم و فيضي سرهندي نيز وفات ميرزا را بتاريخ يكم شعبان سال ١٠٠٩ نوشت. پس بر وفق اين دو مؤرخ بايد كه وفات ميرزا را در سال ١٠٠٩هم بپنداريم(٣).

دربن باب صاحب 'بيگلارنامه' صريحا نوشته كه: "قضا را نواب موصوف اليه را عارضه لاحق گرديد و بتاريخ شهور سنه هزار و نه... ازين سراى فاني آهنگ عالم جاوداني نمود. سنه ١٠٠٩"(٤). كتيبه اي كه بر محراب مدفن ميرزا جاني بيگ (بر كوهچه مكلي) اين طور ثبت است: "تاريخ ميرزا جاني بيست و هفتم ماه رجب سنه ١٠٠٩". بنا برين كتيبه بوثوق كمي قرار بدهيم كه ميرزا جاني بيگ بتاريخ بيست و هفتم ماه رجب سال ١٠٠٩هم وفات يافت.

(١) ذخيرة الخوانين، مط [illegible]، جلد ، ص ١١
(٢) مآثر رحيمي، مط [illegible]، جلد ٢ ص ٣٤٩
(٣) دراسات در هند - مسلم تاريخ، مط ، ص ص ١١٤-١١٥.
(٤) بيگلارنامه، مط ، ص ٢٠.

● بتقریب شعر ملا مرشد (۱۶:۲۲۴). میر علي شیر قانع در 'مقالات الشعراء'(۱). نوشت که: طالب آملي و ملا مرشد بروجردي اول بخدمت میرزا غازي بیگ وقاري بسر میبردند ... و ملا اسد قصه خوان و میر نعمت الله واصلي از ندیمانش بودند. وقاري در نظم اشعار دستگاهي داشته، و در نغمه شناختن و طنبوره نواختن بینظیر بود. ملا مرشد برای او این رباعي گفته:

گر نغمهٔ سازت بسکون مي آید
رمزیست بگویمت که چون مي آید
از بسکه بگرد زخمه ات میگردد
پیچیده ز طنبور برون مي آید.

● میرزا عیسی ترخان (۲۳۲:۸-۹). یعني میرزا عیسی ترخان ثاني بن میرزا جان بابا. رجوع کنید بحاشیه (۳:۲۳۹).

● میرزای مرحوم (۹:۲۲۸). یعني میرزا جاني بیگ المتوفي سنه ۱۰۰۹ هـ. میرزا جاني بیگ بر سفارش خان خانان جانب میرزا ابوالقاسم سلطان نوشت که: باید که سانسنگ را در قلعهٔ عمرکوت نشاند و کشنداس را نصیحت نماید که باو منازعت ننماید(۲). برای نفاذ این حکم ابوالقاسم به عمرکوت رسید و کارها کرد که صاحب بیگلارنامه آنرا بتفصیل نوشته(۳).

---

(۱) مقالات الشعراء، تحت "وقاري"، ص‌ص ۸۳۰-۸۳۱.
(۲) بیگلارنامه، مذکور، ص ۲۵۱.
(۳) ایضا، ص‌ص ۲۵۱-۲۶۰.

Marfat.com

● بعضی فقرای 'ریل' درویش (۱۳:۲۳۵). دران حین اراضي 'ریل' از مضافات سیوستان بوده و موضع 'ریل' تا هنوز در تعلقه سیوهن ضلع دادو باقي و مسکن 'پیران ریل' است. میر علي شیر قانع در اواخر قرن دوازدهم نوشت که: ریل زمینی مسکن اولیاء است و درویشان ریل مشهور اند(۱). البته نمي دانیم که کدام درویش از ابوالقاسم سلطان رنجیده ویرا این بد دعا داد.

● چنیسرنامه تصنیف خود همراه آرد (۱۳:۲۳۶-۱۴). چنیسرنامه تصنیف ادراکي بیگلاري بوده. رجوع کنید به حاشیه' بالا (۱۶:۳۶).

● میرزا عیسی خان ترخان (۳:۲۳۹). یعني میرزا عیسی ترخان ثاني بن میرزا جان بابا بن میرزا عیسی ترخان اول (المتوفي ۹۷۴هـ). چنانچه مؤلف گفته میرزا عیسی ثاني سند را گذاشته متوجه بدارالخلافت شد، و بر وفق صاحب ترخان نامه او در سال ۱۰۱۲هـ شرف حضور اکبر بادشاه یافت و در سلک امراء منصوب گشت. در ایام جهانگیر و شاه جهان بمنصبهای عالیه فائز گشت. خصوصا در عهد شاه جهان ترقی یافته از جاگیر گجرات بصوبه‌داري تهته با نوبت و علمداری سرفراز گشت. باز صوبه‌داري گجرات باو تفویض شد و در کبر سن که عمرش نود و پنج سالگي بود در سال ۱۰۶۲هـ فوت شد و نعشش را آورده در دنگاه که بر لوهجه مکلی خود

(۱) تحفة الکرام، مذکور، جلد سوم، ص ۱۴۳.

Marfat.com

در حیاتش بناء کرده بود، دفن کردند. این دفنگاه که مشتمل بر پیشطاق و احاطه و عمارت مرکزي بیک گنبذ عالي است مشهور به 'رانک میرزا عیسیٰ' شد که در فن عمارت‌سازي اعجوبهٔ روزگار است. قریباً دو صد سال پیشتر شاعر 'ظاهر' تهتوي در وصف این 'رانک' گفته(۱):

رانکِ میرزا عیسیٰ اندر کوه مکلي طرفه جاست
در بهاران گوئیا سر چشمهٔ نور خدا ست
در صفایش هر که بگمارد نظر بیشک و ریب
دیده دیده بالیقین میگوید این جایٔ هدیٰ ست
بي تکلف گر کند ناگه گذر رضوان درو
در غلط افتاده گوید آنکه فردوسِ علا ست
چار دیوارش اگر از شش جهت اندر صفا
باج گیرد در دو چشم منصفان الحق بجاست

درین ایام، حکومت ملي پاکستان نیز این 'رانک' را از نشان‌های فاخره از تمدن قومي شمرده، نقش تصویر عمارت را بر اسکناس ده روپیه ثبت کرده است. درین گنبد هشت قبر است که ازینها چهارم از طرف مغرب و پنجم از طرف مشرق قبر میرزا عیسیٰ است و این کتیبه منقوش دارد:

چون رحلت کرد از دارالفنا آن سرورِ ترخان
ببستانِ جنان آسوده در شد الامیر اعلا

(۱) مقالات الشعراء، مذکور، (۱۴۴ - ظاهر) ص ۳۲۹.

Marfat.com

بپرسیدم چو سالِ رحلتِ او، گفت از فردا
نموده میرزا عیسیٰ بگلزار ارم ماویٰ، سنه ۱۰۶۲

● جام هاله کهور ولد جام دیسر .... در گوشه ککراله (۲۳۹: ۲۰-۲۱). پرگنه ککراله مشتمل بود بر اراضي که حالا در تعلقه‌های شاهبندر و جاتي (ضلع تهته) داخل است. 'کهور' قبیله اي است از قبائل سمه: لهذا حسب روایات قوم سمه، سردار این قبیله نیز ملقب به 'جام' بود.

میر علي شیر قانع که واقعات عهد ترخانیان بیشتر از 'تاریخ طاهري' تلخیص نموده، درین واقعه گوید که: جام هاله ولد جام دیسر صاحب ککراله بعض جاگیردار میرزا را در حدود کشته سر شورش برافراخت. مکافات را میرزا بر او لشکر کشیده. از تایید اقبال، جام داؤد ابنای جنس جام هاله دلیل لشکرش شده دشمن را از ملک بیرون کشید و آن ملک بتصرف میرزا آمد. جام داؤد شرف ملازمت دریافته دختر خویش بمیرزا داده التماس زمینداري آن حدود نمود و نظر بر حسن خدمتش مقبول افتاد تا ملک مذکور سه حصه کرده یک حصه به جام داؤد و دو حصه را خالصه کردند. این خویشي جامان مخصوص به میرزا غازي است زیرا که ارغون و ترخان سابق برای آن بسیار تک و دو کردند و دست نیافتند. ا. هـ (۱).

(۱) تحفة الکرام، مذکور، جلد سیوم، ص ۸۱.

Marfat.com

در بیگلارنامه نیز در باب جامان ککراله ذکر یک جام داود رفته که در سال ۹۸۰ھ در حیز حیات بوده (۱). پس باید که بر صفحه تالیه (۲۴۰) 'جام' را 'جام داؤد' تصور بکنیم.

● لطف الله سلطان بائي خان و خواجه امیر بیگ بخشي (۲۴۱:۱۳). بر وفق میر علي شیر قانع "لطف الله سلطان و خواجه امیر بیگ بخشي و بهائي خان ولد خسرو خان" (۲) و لکن قانع که از 'تاریخ طاهري' و 'ترخان نامه' اخذ کرد، لطف الله سلطان و بهائي خان را دو نفر دانسته اشتباه کرده است. لطف الله سلطان پسر خسرو خان ملقب به 'بهائي خان' بوده چنانچه صاحب 'ترخان نامه' صریحاً نوشت که " لطف الله پسر خسرو خان که بائي خان باشد".

● شاهباز خان و احمد بیگ و ... همراه داشته در بلده بهکر دریافت ملاقات نواب سعید خان نموده (۲۴۱:۱۵-۱۶). شیخ فرید بکهري گفت که "مرزا غازي برهموني خسرو خان چرکس وکیل خود، در موضع 'سیتارجه' توابع سرکار بهکر آمده سعید خان را دید" (۳). و لکن قول مؤلف صحیح است که خسرو خان چرکس را مع دیگران در تهته گماشته خود به رفقاء دیگر روانه شد. صاحب 'بیگلارنامه' نیز موید این رای است.

(۱) بیگلارنامه، مذکور، ص ۲۰۷.

(۲) تحفة الکرام مذکور جلد سیوم، ص ۸۱.

(۳) ذخیره الخوانین، جلد اول ص ۱۹۰.

Marfat.com

چنانچه گوید که میرزا غازي مع امراء خود از تهته روانه شد "و چون بموضع کجران رسید. خان زمان و امیر خسرو خان را در سند نصب فرموده مرخص فرمود و خود... بتاریخ ماه شوال یک هزار و سیزده سال روانه بهکر شد و با سعید خان ملاقي گشتند" (۱).

● از بعضي نوکران جعفر علي (۹:۲۵۰). و الصواب سگِ جعفر علي. عبارتِ قانع این طور است: "منقول است که سگِ جعفر علي عجب وفا کرده دو روز که سر صاحبش در بازار آویخته بود از و جدا نگشت و چون مدفونش کردند مردمش مدتي بر قبر دیدند" (۲).

● تا آنکه از دار الخلافت میرزا غازي و قره خان و سردار خان مقرر گشت (۲:۲۵۵-۲۱:۲۵۴). جهانگیر بادشاه در سرنوشت واقعات عهد خود یعني در 'توزک جهانگیري' تقرر میرزا غازي بیک را برای مهم قندهار بتفصیل نوشته که ازان اسامي امراء دیگر که با میرزا غازي متعین گشتند نیز واضح مي شود. چنانچه در واقعات 'جلوس اول' بعد از نهم محرم سنه ۱۰۱۵ھ بادشاه مي نویسد که:

"در حال فوج کلاني بسرداري میرزا غازي و همراهي جمعي از منصبداران و بندهای درگاه مثل قرابیک که بخطاب 'قراخاني' و پخته بیک که بخطاب 'سردارخاني' سرفراز

---

(۱) بیگلار نامه، مد دور، ص ۲۱.

(۲) تحفة الکرام، مد دور، جلد ۳ ص ۱۲.

Marfat.com

گردیده بودند معین گشتند. میرزا غازي را بمنصب پنجهزاري ذات و سوار سرفراز ساختم و نقاره عنایت کردم. میرزا غازي ولد میرزا جاني ترخان که بادشاه ملک تهته بود و بسعي عبدالرحيم خان خانان سپه سالار در عهد حضرت آشیاني آن دیار مفتوح و ملک تهته در جاگیر او (میرزا جاني) که منصب پنجهزاري ذات و سوار مقرر گشته بود تفویض یافت. و بعد از فوت او، میرزا غازي پسرش بمنصب و خدمت پدر سرفراز بود. آباء و اجداد اینها از امراء سلطان حسين میرزا باقر والي خراسان بودند و در اصل از سلسلهٔ امراء صاحبقراني اند. خواجه عاقل بخدمت بخشي گري این لشکر مقرر گشت. چهل و سه هزار روپیه مدد خرج گویان بقراخان و پانزده هزار روپیه بنقدي بیگ و قلیچ بیگ که همراهان میرزا غازي بودند مرحمت شد" (۱).

● و جوهر جلال الدين عبدالله سلطان را دیده بخطاب 'میرخاني' ممتاز داشته بخدمت ... شاه عباس فرستاده (۲۶۲: ۲-۵). هو میر عبدالله سلطان المشهور به خان بن سید ابي المكارم سیوستاني ابن سید غیاث الدین محمد المعروف بسلطان رضائي العريضي که نواسهٔ سلطان جنید صفوي بود. میر علي شیر قانع ویرا از زمرهٔ شعراء شمرده در 'مقالات الشعراء' ترجمش نوشت و گفت که در عهد جهانگیر بادشاه خان

(۱) توزک جهانگیري، مذکور ص ص ۳۳-۳۴.

Marfat.com

مذکور همراه میرزا غازي بود و چون میرزا مشمول نوازشات شاهي گردیده ملک قندهار بضمیمه صوبهٔ تهته درجاگیر یافت خان را برسالت نزد شاه ایران فرستاد و موصی الیه در آن سفر به زیارت شاه خراسان مشرف گردیده مراجعت کرد. بعد فوت میرزا غازي (۱۰۲۱هـ) متعین تهته شد، و لکن شاه جهان جلوس کرده انتقام سوءِ ادب از شریف خان یک چشم، که ازو نسبت شاه در عهد شاهزادگي در تهته روداد، ویرا گرفته معزول و مغضوب ساخت و متعینانش تحت هرج آمدند و بدار و گیر شاهي افتادند. آخرالامر بوساطت آخوند محب علي سندي پنجاه هزار دام بصیغهٔ مدد معاش مع اولاد تنخواه شد و شانزدهم شعبان سنه اربع و خمسین و الف (۱۰۵۴هـ) فوت شد (۱).

● ولدان شاه قاسم خان ارغون آنجا صاحب صوبه و قائم مقام بوده (۲۶۸:م-د). یعني شاه قاسم خان قبل ازین فوت شده و پسرانش بجای او والیان صوبهٔ نصرپور گشتند. شاه قاسم خان "بتاریخ چهاردهم روز شنبه وقت عصر شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۱۹هـ" رحلت نمود چنانچه در کتیبه که بر قبرش (در گورستان میون وهیون، تعلقه تنده انهار، ضلع حیدرآباد) منقوش است مي یابیم. ازین روی هندو خان بعد از رمضان سنه ۱۰۱۹هـ به نصرپور رسید.

● چند کس کشته (۲۶۹:م). بقول میر علي شیر قانع "تردد کلي کرده شیر بیگ داماد شاه قاسم خان ارغون معه

(۱) مقالات الشعراء، مذکور، ص ص ۴۳۵-۴۳۶.

Marfat.com

جماعه‌ٔ عمده کشته" (۱). در کتیبه منقوش بر قبر شیر بیگ (در گورستان 'میون وهیون'، تعلقه تنده الهیار) ثبت است که "میر شیر بیگ ارغون روز دو شنبه وقت دو پاس یازدهم رمضان المبارک سنه ۱۰۲۰ در جنگ بمرتبهٔ شهادت رسید". این کتیبه شاهد است بر تاریخ و روز و وقتیکه دران این قضیه واقع گشت.

● میرک محمد سلطان قاسم علي سلطان (۵:۲۶۹). یعني میرک محمد سلطان بن قاسم علي سلطان.

● برادر خان مذکور (۵:۲۷۰). یعني برادر هندو خان.

● یاران مذکور (۹:۲۷۰). یعني هندو خان و شهباز خان و رفقاء ایشان.

● خان را (۹:۲۷۰). یعني خسرو خان چرکس را.

● مرگ میرزا (غازي بیگ) صاحب شجاعت و سخاوت (۵:۲۷۱). پیش ازین در حاشیه (۲۱:۱۶) تفصیل این قضیه گذشت که میرزا موصوف از زهر قاتل مسموم شده در سال ۱۰۲۱ هـ فوت شد. بر وفق صاحب 'ترخان نامه' (که در سال وفات اشتباه کرده ۱۰۲۰ نوشت)، "شب جمعه از شهر صفر برحمت حق پیوست. عمر شریفش همگي بیست و هفت سال بود، و ایام حکومتش ده سال، سه سال در تهته و هفت سال

---

(۱) تحفة‌ الکرام، مذکور، جلد ۳، ص ۸۶.

Marfat.com

در قندهار. چون بجز نیکنامي خلفي نگذاشت، باغی (لطف‌الله) 'بهائي خان' ولد خسرو خان 'چرکس' بعد از رحلت میرزا، خیال فاسد قائم مقامي میرزا بخاطر رسانیده آواهای جنگ نمود. مردم او را متهم داشتند که از روی حرام نمکي آقای خود را خفه کرد. و الله اعلم بالصواب".

Marfat.com

ا ـ فهرست اسماء الرجال

الف

آصف خان ۲۰

آمر ح ۳۱۴

آمر امراني ح ۳۱۵

ابراهيم (نبي) ۱۳۶

ابراهيم بيگ چربک ح ۲۷۵

ابڑه ابڑاني ح ۲۹۹

ابن بطوطه ح ۲۸۵، ۳۰۴

ابوالفتح ميرزا ۱۵۱، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۲۸

ابوالفضل ح ۳۳۶، ۳۴۵

ابوالقاسم سلطان ۱۸۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲-۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۳-۲۴۴، ۲۴۷-۲۴۸ ح ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۳۴-۳۳۶، ۳۴۶-۳۴۷

ابوريحان البيروني ح ۳۱۷

ابوالمكارم سيوستاني، سيد ح ۳۵۲

احمد بيگ سلطان ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۶۰ ح ۳۵۰

احمد بيگ مهرنگ ۲۱۵

ادراكي بيگلاري ح ۲۹۷-۲۹۸، ۳۴۷

اسحاق البكهري، آخوند مولانا ۱۴ ح ۲۷۹

اسدالله شاه ۲۶۲

اسفنديار ۹۷، ۱۳۷، ۱۸۵

اسماعيل، بتياره ۹۱

اسماعيل، سومره (ر. ک. ميان اسماعيل)

اکبربادشاه (ر. ک. جلال‌الدين)

اله قلي، ديوان ۲۴۱

امير بيگ ح ۳۲۷

اميربيگ، خواجه بخشي ۱۴۹، ۲۴۱ ح ۳۵۰

امير حسن ۱۰

Marfat.com

امير حسين ١٠
امير خسرو (خسرو خان چرڪس) ح ٣٣٣
امير خسرو دهلوي ح ٣٠٩
امير قيصر رومي ح ٢٨٥
انوري، حڪيم ١٣
اوته (اوٺو) ح ٣١٣
اودن (اوڏڻ) ح ٣١٦
اوده (آڏو) ح ٣١٦
اودهار (اوڏار) ح ٣١٦
اياز، ڪوڪلتاش ٣٧

ب

بابا طالب، ايلچي ٢٣٩
بابر بادشاه ح ٣١٢
بابنيه (= بانڀڻيه) ١٥، ٣٥ ح ٣٠٦
بانڀڻيه، جام ح ٢٨٦-٢٨٧، ٣٠٧
باغ علي، يساول ٢٣٧
بائي، جاريچي ١٠١
بائيخان، ملا گدا علي ١٦٩، ١٧١، ٢٠٥، ٢١٧-٢١٨، ٢٢٠، ٢٣٣، ٢٣١، ٢٦١، ٢٦٣-٢٦٣
بختاور خان ح ٢٧٨
بديع الجمال ٢٦ ح ٢٩٠-٢٩١
برڪيه، درويش ١٣١
بريتو (پيڊرو بريتو روليم) ح ٣٢٦-٣٢٧
بلبل خان ١٧١
بونگر (ڀونگر) سومره ح ٢٩٨
بهاؤالدين زڪريا شيخ ٢٥، ٢٥١، ٢٦٣ ح ٢٨٩، ٣١٠
بهائي خان (ولد خسرو خان) ح ٢٨٠، ٣٥٠، ٣٥٥
بهبود ملا ٩٧
بهرام ميرزا ترخان ١٩٣، ٢٥٩
بهره ح ٣١٢
ڀونگر، عصام الدين (سومره) ح ٢٨٣
ڀيمجي ح ٣١٣
ڀنبوڪ (= ڀهوڪ) ٣٢ ح ٢٩٣

بيگلاري، ادراکي ح۲۹۷-۲۹۸

پ

پالنه ح ۲۹۳
پائنده محمد، ميرزا، ترخان
۱۵۲، ۱۵۹ -۱۶۲، ۱۶۳،
۱۹۱، ۱۹۵ ح۲۸۲-۲۸۳،
۳۲۱
پتهه (پهته) شيخ (پير پنو)
۵۳ ح ۳۰۹-۳۱۰
پخته بيگ ح ۳۵۱
پرونه جرگس (جرگس فرنگي)
ح ۳۳۷-۳۳۸
پنون، پنهون ۳۶ ح ۲۹۶-
۲۹۷
پهته، شيخ (ر. ک. پتهه شيخ)
پهل، سمه ٦٧
پهوگ ح ۲۹۳
پير پنو (پتهه شيخ) ح ۳۰۹

ت

تغرور ح ۳۰۵
تغرور (تغلق) جام ۵۱
تقي‌الدين محمد ح ۳۳۹
تقي اوحدي ح ۲۹۵
تقي كاشي ح ۲۹٦
تيمور (ارغون) ۹۵ ح ۳۲۸

ج

جادم، سمه ۵۱ ح ۳۰۲
جام آنر ح ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۰۳،
۳۰۵، ۳۰۹
جام تغلق (جونه) ح ۳۰۵، ۳۰۸
جام جونه، علاؤالدين ح ۳۰۷
جام داؤد ح ۳۴۹-۳۵۰
جام دادو ۲۴۰، ۲۶۱
جام ديسر ۲۳۹ ح ۳۴۹
جام راول ح ۳۰۱
جام سمه ح ۳۰۳
جام سنجر عرف رائدن ح ۳۰۸
جام سهته (سهتاجي) ۴۴
ح ۳۰۰-۳۰۱
جام علي شير ح ۳۰۷
جام فتح خان ح ۳۰٦-۳۰۸
جام فيروز ۵۵- ۵۹، ٦۱
ح ۳۲۸
جام كرن ح ۳۰۷

Marfat.com

جام مبارک ح ۳۰۸
جام‌ننده (ر.ک.جام‌نظام‌الدین)
جام نظام الدین (جام ننده)
۵۱، ۵۳، ۵۶ ح ۳۰۳،
۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۳
جام نظام‌الدین (بن‌صلاح‌الدین)
ح ۳۰۷
جام‌هاله، کهور ۲۳۹، ۲۶۱
ح ۳۴۹
جان بابا، میرزا ۹۷، ۹۹، ۱۲۳-
۱۲۸ ح ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۶-
۳۳۷
جانی بیگ، میرزا ۳۵-۳۶، ۸۵،
۱۵۲-۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۳-
۱۶۷، ۱۷۶-۱۷۸، ۱۸۳،
۱۸۵، ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۱،
۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۹-۲۰۵،
۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۶،
۲۳۳، ۲۳۵، ۲۷۱ ح ۲۷۸،
۲۸۳-۲۸۴، ۳۳۲-۳۳۳،
۳۳۵، ۳۳۸-۳۴۶، ۳۵۲
جانی، ملا ۱۲۲
جرگس فرنگی (پرونه جرگس)
ح ۳۳۸
جساجی (پسر جام سهته)
ح ۳۰۱
جعفرعلی ارغون ۲۴۶، ۲۴۸-
۲۵۰، ۲۶۸ ح ۳۵۱
جلال‌الدین اکبر بادشاه ۷۷،
۹۸، ۱۰۵، ۱۳۲، ۱۳۷،
۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۸، ۲۳۳
ح ۲۷۵، ۲۹۵، ۳۱۸-۳۱۹،
۳۲۱، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۷
جلال‌الدین عبدالله ح ۳۵۲
جلال‌الدین سلطان (منکبرنی
خوارزمشاهی) ح ۲۸۸
جمال‌الدین، ملا ۱۳۵، ۱۶۰،
۲۰۳-۲۰۵
جمال، سید ح ۳۲۳، ۳۳۵
جمشاذ ح ۲۸۸
جونه (عندو) ۱۵۱
جهانگیر بادشاه ۵، ۲۵۵ ح
۲۷۵-۲۷۶، ۳۰۱، ۳۱۳،
۳۴۷، ۳۵۱-۳۵۲

Marfat.com

جيو قاضي ١٢٢

چ

چنيسر ٣٦ ح ٢٩٧-٢٩٨

چنگيز خان ح ٢٨٨

چهته اسراني (عمراني) ٢٨-٣٠ ح ٢٩١-٢٩٢

چهته جولى ٩٩، ١٠١، ١١٧

چهته هندو ١٥٦

ح

حبش خان ١١٨

حريه (؟) ١٥٦

حسام الدين راشدي، سيد ح ٢٩٦، ٣٤٢

حسن ميان (پدر مصنف) ١٥٦، ١٨٩

حسين بن راجپار ح ٣١٠

حسين خان (شاملو قزلباش) ح ٢٧٥

حكم بن عوانه الكلبي ٢٩٣

حكيم شفائي ح ٢٩٥

حمزه اصفهاني ح ٢٨٨

حميده بانو بيگم ح ٣١٩

حيدر ٢٥٤، ٢٦١

خ

خاقاني، امير ١٤

خاكي لنگ ٨٣

خان‌خانان (ميرزا نواب عبدالرحيم) ٣٥، ١٧٦، ١٧٨، ١٨٠-١٨٢، ١٨٤-١٩١، ١٩٣-١٩٦، ١٩٨-٢٠٥، ٢٠٧، ح ٣٢١، ٣٣٣، ٣٣٥، ٣٣٨-٣٣٩، ٣٤١-٣٤٣، ٣٤٦

خانِ دوران (نواب شاه‌بيگ خان) ح ٢٧٥-٢٧٦

خان‌زمان (ر. ك. شاه‌قاسم خان)

خسروخان جركس ١٢٢، ١٣١، ١٦٠، ١٨٤-١٨٥، ١٨٨، ٢٠٥، ٢٢٧، ٢٤٣، ٢٥٠-٢٥٤، ٢٦١، ٢٦٣، ٢٦٧، ٢٧١-٢٧٢، ح ٢٨٠، ٣٣٤، ٣٣٨، ٣٤٣، ٣٥٠-٣٥١، ٣٥٤

خفيف ح ٢٨٤

خلدي (شاعر) ح ٢٧٩

Marfat.com

خليفه سندي، ملا ٢٥
خليل (خدمتگار) مهردار ١٠٠،
١٣٣ - ١٣٧، ١٦٠، ١٦٣
خميسه، قاضي ٩٩ - ١٠٠،
١١٧ - ١١٩، ١٢٢، ١٣٣
خيرالدين، جام توگاچي ح ٣٠٧

د

داؤدشاه (سهته، ارباب) ٥٧-٦٧،
٨٣ ح ٣١٨، ٣٢٠
داؤد، درويش ٣٦
داؤد ولد دلپت ١٨٨
دريا خان (خان الاعظم مبارک
خان، وزير) ٥٣ - ٥٩ ح
٣١٠-٣١١
دريا خان، افغان ٣٣٣
دريائي آبدار ١٥٢، ١٦٢
دستام بيگ ١٦٩، ١٨١
دلشاد وزير ٥٥
دلوراي ٢٥، ٢٨، ٣٨ ح ٢٨٦-
٢٨٧، ٢٩٠ - ٢٩٢، ٢٩٨-
٢٩٩
دوده سومره ٣٥، ٣٨ ح ٢٨٦-
٢٨٧، ٢٩٨-٢٩٩
دولت‌خان، لودي ٢٠١-٢٠٢،
٢٠٨ ح ٣٣٢
دولت راي ٢٢٠
ديندارخان، نواب ح ٢٩١-٢٩٢

ر

راي‌باره (بهاره، بهارمل) ٩٩،
١٦٨ ح ٣٠٠-٣٠١، ٣١٣
راي سنگ ٢٦٩
راي كهنگار، سمه ٦٦، ٩٩،
١٠١ ح ٣١٣-٣١٥، ٣٢٨
راي هميرجي ح ٣٠١
رايدهن (از اجداد جاڙه) ح ٣١٣
رايدن (از اجداد فل) ح ٣١٦
رايدن (جام سنجر) ح ٣٠٨
رته رايدهن ح ٣٠١، ٣١٣
رستم ٧٩
رستم بيگ ١٨١، ٢٦٣
رشيدي، ملا ٣٢٢
ركن‌الدين شاه جام تماجي،
سلطان ح ٣٠٣، ٣٠٧-٣٠٨

Marfat.com

س

سالار ٣٨

ساهڙ ح ٣١٦

سائيدنه، هندو بيگ ٢٦٣، ٢٦٦، ٢٧٠

سبحانقلي ارغون، مير ح ٣٣٢-٣٣٣، ٣٣٥

سبور علي ٢٢٦

سخيره ح ٣١٠

سردار خان ٢٥٥، ٢٥٧-ح ٣٥١

سستئي ٣٦ ح ٢٩٦- ٢٩٧

سعدالله ٢٤٢

سعدي، شيرازي ١٤

سعيدخان، نواب ٢٤١، ٢٤٧ ح ٣٥٠-٣٥١

سکندر شاه ثاني، جام محمد ح ٣٠٨

سلطان (احمد بيگ) ٢٦١

سلطان جنيد صفوي ح ٣٥٢

سلطان حسين ميرزا باقر ح ٣٥٢

سلطان رضائي العريضي ح ٣٥٢

سلطان فيروز شاه (جام فيروز) ح ٣٠٨

سلطان محمود خان کوکلتاش ١٤، ٤٢ - ٤٧، ٨٤-٨٥، ٩٢، ٩٤، ١٠٤، ١٠٦، ١٠٩، ١١١-١١٢، ١٢٥، ١٤٢، ١٤٧ ح ٢٨٢، ٢٨٤، ٣٢٠، ٣٢٣، ٣٢٥

سلطان محمود غزنوي ح ٢٨٤

سلطاني (بنت مراد) ح ٣١٠

سليمان ٢٠٠

سنان الدين چنيسر ح ٢٨٤

سندي بيگم ١٤٣، ١٤٧، ١٥٠، ١٧٨

سوسر ٥١

سهتاجي (ستاجي، ستوجي) ح ٣٠١

سهر سلطاني ٣٩

سيد جادم ١٤

سيد جلال شيرازي ١٤٩

سيد حسن تتوى ٨

سيد شکرالله شيرازي ١٤ ح ٢٨٠

سيد علي، شيرازي ١١٦،

Marfat.com

١٢٢، ١٣٨، ١٣٩ ح ٣٢٢
سيف الملوک ح ٢٩٠-٢٩١

ش

شادمان، ميرزا ح ٣٣٠
شاهباز خان (شهبازخان) ١٣١،
٢٥١، ٢٥٣ ح ٣٥٠، ٣٥٣
شاهبازي، ملازم ٢١٣
شاه بيگ، ارغون ١٣، ٥٦،
٥٨ - ٦٠، ٩٠ ح ٢٧٨
٢٨٢ - ٢٨٣، ٣٠٥، ٣١٢ -
٣١٣، ٣٢١ - ٣٢٢، ٣٢٨
شاه‌بيگ‌خان، نواب (خان‌دوران)
١٣٨، ١٨٣، ١٩٣، ٢٥٣
ح ٢٧٥ - ٢٧٧، ٣٣٣ -
٣٣٦
شاه بيگم ٢٣٥
شاه جهان، بادشاه ح ٢٩١،
٣٢٩، ٣٣٧، ٣٥٣
شاه حسن، ارغون، ميرزا ٥٩،
٦١-٦٣، ٦٦، ٧٥، ٨٢،
٨٧، ٩٠، ٩٣، ١١١،
١١٧-١١٨، ١٣٣، ١٣٠،
١٣٦ ح ٢٨٢ - ٢٨٣، ٣٠٥،
٣١٣، ٣١٥، ٣١٧، ٣٢٠ -
٣٢٢، ٣٢٨
شاه رخ، ميرزا ٥٦، ١٥٣،
١٧١، ١٧٣ - ١٧٣ ح
٣٣١
شاه عباس ٢٢٢ ح ٢٩٥، ٣٥٢
شاه عبداللطيف ح ٢٩٣
شاه عنايت‌الله رضوي ح ٢٩٣
شاه قاسم خان، ارغون (خان
زمان، امير، بيگلار) ٣٦،
١٢١، ١٢٦، ١٢٨، ١٥٣،
١٥٦، ١٨٣، ١٨٩ - ١٩٠،
١٩٣، ٢٠٥، ٢٢٨، ٢٣٣،
٢٥٣ - ٢٥٣، ٢٦٨ ح
٢٩٧، ٣٣٣ - ٣٣٥، ٣٣٣،
٣٥١، ٣٥٣ - ٣٥٣
شجاعت راى ٢٧٠
شرفو ح ٣١٠
شريف خان ٢٥٥
شريف خان (يک چشم) ح ٣٥٣
شکيبي، ملا ٢٠٢ ح ٣٣٣

Marfat.com

شمس ، شاعر (؟) ٢٥٨
شمس‌الدين، سلطانی ١٦٠
شمس الدين، ماحوني، خواجه
ح ٣١٧
شمس‌الدين، مير خواجه ٢٧
شمس كشميري (مير) ٧١،
١٥٢- ١٥٣ ح ٣١٧
شه محمد بيگ (شاه محمدبيگ)
عادل‌خان، ميرزا، ١٨، ٢٣٣-
ح ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٨٢
شيخ كالو ٢٥١، ٢٦٣ ،
شيخم سلطان ح ٣٣٤
شيربيگ ارغون، مير ح ٣٥٤
شير علي، كوكه ١٥٤
شيرنگ خان ٩٧، ١١٨

ص

صاحب، سمه ١٠١ - ١٠٢
صادق‌محمد خان، نواب ١٦٩،
١٧١ ح ٣٣٢- ٣٣٣، ٣٣٥
صادق ميان ١٣٦
صالح ٩٧
صالح، ملا ١١٨
صالح، ميرزا ٩٧- ٩٩، ١٠٢-
١٠٤، ١٠٦، ١٠٨، ١٢٦،
١٣٨، ١٣٩ ح ٣٢٢- ٣٢٤
صدر ٩٧
صدرالدين جام سكندر شاه اول
ح ٣٠٤، ٣٠٧- ٣٠٨
صلاح الدين شاه جام (آنر) ،
سلطان ح ٣٠٤- ٣٠٨
صلاح الدين شاه جام سنجر ،
سلطان ح ٣٠٧، ٣٠٨

ض

ضياءالدين برني ح ٢٨٦، ٣٠٣

ط

طالب آملي ٢٥ ح ٢٧٨،
٣٤٦
طاهر محمد، نسياني (مؤلف)،
مير ٨، ١٨ ح ٢٧٧، ٢٩٧،
٣١٥، ٣٢٨، ٣٣٦
طغي ح ٢٨٦، ٣٠٣، ٣٠٥،
٣٠٩

ظ

ظاهر تهتوي ح ٣٣٨

Marfat.com

ظهيرالدين بابر ٤٦

ظهيرالدين، مير ١٤

ظهير (عرف جادم) مير، سيد

ح ٢٧٩-٢٨٠

ع

عاصم شاه (هاشم شاه) ح ٢٩١

عاقل، خواجه ح ٣٥٢

عبدالباقي، شيخ ٢٦٤

عبدالله، سلطان ٢٦٢

عبدالرحيم (ر.ک خان خانان)

ح ٣٥٢

عبدالرشيد، سلطان، غزنوي ح

٢٨٥

عبدالرفيع، شيخ ٢٦٥

عبدالعزيز ٢٦٥

عبدالقادر، سيد ح ٣٠٩

عبدالكريم، شيخ ح ٣٣٩

عبدالله (الحسني الدشتكي

الشيرازي) ح ٢٨٠

عبدالله (بن محمد بن عمر المكي

المؤلف) ح ٣١١

عبدالله چغتائي، دكتور ح ٣٠٩

عبدالله سلطان، مير ح ٣٥٢

عبداللطيف، غلام ح ٢٨٠

عبدالوهاب پوراني، شيخ ١١٦

١٢٢، ١٣٣-١٣٤

عبدالوهاب، خليفه ١٣٥

عثمان ح ٢٩١

عرب شاه، سيد ح ٢٨٠

عرب كوكه ١٦٩، ١٨٨، ٢٠٥،

٢١٥، ٢٣٨، ٢٤١، ٢٤٤

عربي گاهي ٩١

عطاء الله (جمال الدين محدث)

ح ٢٨٠

علاوالدين، سلطان ٣٠، ٣٨-

ح ٢٩٨-٢٩٩

علي اكبر، جامي، شيخ ح ٣١٩

علي بهادر، ميرزا ح ٣٣٩

علي خان ١٤٦، ١٥٤، ١٦٥

علي سلطان، غزنوي ١٨٩

علي، سيد ميان ١٣٨

علي شير، ارغون ١٢١، ١٢٦،

١٥٤

علي شيرازي، تتوي، سيد (ر. ک.

Marfat.com

سيد علي شيرازي)
علي شير، مير، قانع ح ٢٧٨- ٢٨٠، ٢٩٣، ٢٩٧-٢٩٨، ٣٠٦، ٣٠٩، ٣١٥، ٣٢٧، ٣٢٩، ٣٣٢-٣٣٣، ٣٣٦- ٣٣٧، ٣٤٩- ٣٥١، ٣٥٣- ٣٥٤
عليكه، ارغون مير ح ٣٢٨
عمران ح ٢٩١
عمر، تميم ٣٧
عمرسومره ٣٢، ٣٣، ٣٦، ٤٠، ح ٢٩٣- ٢٩٣، ٢٩٨- ٢٩٩
عمر شاه، ارباب (بن داؤد سهته) ٧٥- ٧٦، ٨٣ ح ٣١٨- ٣٢٠
عمر، شيخ ٧٦
عمرو (بن محمد بن قاسم) ح ٢٩٣
عيسى ترخان (بن عبدالعلي) ميرزا ٨٨- ٩١، ٩٣- ٩٥، ٩٩، ١٠١- ١٠٢، ١٠٥، ١٠٩، ١١١، ١١٣، ١١٧، ١٧٠، ٢٢٧، ٢٣٩ ح ٢٨٢- ٢٨٣، ٣٢٠- ٣٢٢، ٣٢٥- ٣٢٦، ٣٢٩- ٣٣٠
عيسى ترخان (بن جان بابا) ميرزا ٨٩ ح ٣٣٦- ٣٣٩
عيسى مهر ١٦٦
عين الملک ماهرو ٢٨٦- ٢٨٧

غ

غازي بيگ، ميرزا، نواب ١٠، ١٣، ١١٧، ١٢٧، ٢٠٦، ٢٠٨، ٢١٠، ٢١٣- ٢١٦، ٢١٨، ٢٢٠- ٢٢١، ٢٢٣- ٢٢٧، ٢٢٩- ٢٣٠، ٢٣٢- ٢٣٣، ٢٤٣، ٢٤٧، ٢٤٩- ٢٦١، ٢٦٣- ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٧٠- ٢٧٢ ح ٢٧٥- ٢٧٦، ٢٧٨- ٢٨٣، ٣٢١، ٣٣٦، ٣٣٩- ٣٥٤
غالب، ميرزا ٩٧
غياث الدين محمد، سيد ح ٣٥٢

ف

فاضل خان كوكلتاش ١٣، ٧٢

Marfat.com

فاطمه ۲۹- ۳۰
فتح الله ۲٦۴، ۲٦۷
فتح خان ۹۷، ۱۵۱
فرخ ارغون ۹۵، ۱۲۱ ح ۳۲۸- ۳۲۹
فرید بکهري، شیخ ح ۲۷۹، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۰
فضل‌الله، سید ح ۲۸۰
فیروز ۵٦- ۵۷، ۵۹، ٦۱
فیروزالدین شاه جام انر ح ۳۰۴- ۳۰۵، ۳۰۷
فیروزشاه، سلطان ح ۲۸٦، ۲۸۷
فیضي ح ۳۴۵

ق

قاسم، جرکس ۲۲۵
قاسم علي سلطان ۱۹۴، ۲٦۹ ح ۳۳۴، ۳۵۴
قاسم علي، کوکه ۱۵۵، ۲۲٦
قانع (ر.ک. علي شیر میر)
قبوله، قبولیه (دریا خان، وزیر) ۵۵ ح ۳۱۰
قرابیگ ح ۳۵۱
قرا خان ح ۳۵۱- ۳۵۲
قره خان ۲۵۵
قلیچ بیگ ح ۳۵۲

ک

کاکه ح ۳۱۴، ۳۱٦
کامران، میرزا ۹۳ ح ۳۲۸
کانیو (کایو) ح ۳۱۴
کایو (کانیو) ح ۳۱۴
کشنداس، رانه ح ۳۴٦
کنگار (ر.ک. کهنگار)
کیبک، ارغون ۹۵ ح ۳۲۸

گ

گاهه (باهو) ح ۳۱۰، ۳۱۴
گدا علي (ر.ک. ملا بائیخان)
گریه مهتا، هندو ۱۷۱، ۱۸۳، ۲٦۱، ۲٦۳
گلبدن بانو بیگم ح ۳۱۹
گنگا ۳٦ ح ۲۹۸- ۲۹۹

ل

لاکهه (بن سخیره) ح ۳۱۰

Marfat.com

لاکهه (عرف جاڙه) ح ٣١٤
لاکهه (بن فل) فلاني (ڦلاني)
ح ٣١٥-٣١٦
لاکهه گوراه ح ٢٩٩، ٣١٤
لاکهه بن لاکهار ح ٣١٦
لاکهيار ح ٣١٦
لطف الله سلطان، بائي خان ٢٤١، ٢٦٤، ٢٦٧ ح ٣٥٠، ٣٥٥
لطف الله، سلطان ٢٦١
لعل شهباز، مخدوم ح ٢٩٢
لکدير ٥٤-٥٥
ليلا ٣٦ ح ٢٩٧

م

مار قدم قورچي ١٥٦، ١٦٢
مارو (مالو، مٻولو) ح ٣١٤
ماروئي ٣٢، ٣٥ ح ٢٩٣-٢٩٤، ٢٩٨
ماسف ١٦٢
مانک چند، راي ٢٦١، ٢٦٧، ٢٦٩
مانسنگ ح ٣٤٦
ماه بيگم ح ٣٢٢
مبارک خان (دريا خان وزير) ٥٥ ح ٣١٠
مجاهد خان ١٤٢
محب علي سندي ح ٣٥٣
محرم، غلام ٢٤٥
محمد امان، ترخان ١٩٤، ٢٥٩
محمد باقي، ميرزا ٤٦، ٨٧، ٩٧-٩٩، ١٠١-١٠٤، ١٠٦-١٠٧، ١٠٩، ١١١، ١١٤، ١١٧-١١٨، ١٢٤، ١٢٩، ١٣٧، ١٤٩، ١٥٢-١٥٥، ١٥٩، ١٦١، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٨-١٧٩، ٢٣٣، ٢٦٣ ح ٢٨٢، ٣٢١-٣٢٣، ٣٣٠-٣٣٣
محمد بن تغلق، سلطان ح ٢٨٥-٢٨٦، ٣٠٣
محمد بن القاسم الثقفي ح ٢٨١، ٢٨٣، ٢٩٣، ٣١٧
محمد بيگ ٢٦٣، ٢٦٧

Marfat.com

محمد بيگ ارغون ح ۳۲۸
محمد پائنده ميرزا، ترخان (ر. ک. پائنده محمد)
محمد جاني (بيگ) ميرزا ۱۹۱
محمد حسين، خواجه ح ۳۲۲
محمد خليل ۲۷۳
محمد رضا، رضائي، تهتوي ح ۲۹۷
محمدرضاصفاهاني (ملاشكيبي) ح ۳۴۲ - ۳۴۳
محمد رضا فكري ح ۲۹۵
محمد زمان، ميرزا ترخان ۱۵۴
محمد صادق خان، نواب ح ۳۳۲ - ۳۳۳
محمد صالح ترخان، ميرزا (ر. ک. صالح ميرزا)
محمدعلي، سلطان كابلي ۱۹۸، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۸
محمدفراحي، ملا ۱٦۰، ۱۸۹
محمد، قاضي ۲۷۳
محمد قور بيگي، خواجه ۲۰۸ ح ۳۴۴
محمد مظفر، ميرزا، ترخان ۱۵۴، ۱٦۰-۱٦۲، ۱٦۵، ۱٦۷-۱٦۸، ۲۲۷
محمد مصطفیٰ (صلعم) ۳
محمد معصوم بکهري، مير (مؤلف) ۳٦ ح ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۹۵ - ۲۹٦، ۳۰۳، ۳۰٦، ۳۱۱ - ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷- ۳۲۰، ۳۲۲ - ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۲ - ۳۳۳، ۳۳۷- ۳۳۸، ۳۴۱ - ۳۴۲، ۳۴۴
محمد معين كابلي ۲۲۵
محمد هاشم ۲۵٦
محمدهاشم شيخ (ابن عبدالوهاب) ۱۳۷
محمود خان کو کلتاش (ر. ک سلطان محمود خان كوكلتاش)
مخدوم حامد ح ۳۰۲
مخدوم يحيیٰ ح ۳۰۲
مدينه ماچهانی ۵٦-۵۸
مرادعلی خان، مير ۲۷۳

Marfat.com

مراديه، مير بحر ١٣٨
مرشد خان ٢٦٣
مريد خان، بلوچ ١٠٦، ١٠٨. ح ٣٢٣
مستي ٨٢
مقيم (شاعر) ٣٦ ح ٢٩٣
مقيم خواجه ح ٣٣٢
مقيم سلطان ٢٣٣، ٢٦٩
ملا اسد ح ٢٧٨، ٣٣٦
ملا جمال الدين (ر. ك جمال‌الدين) ١٦٠
ملا درويش محمد ح ٢٢٠
ملا شكيبي (محمدرضاصفاهاني) ح ٣٣٢
ملا گدا علي (ر: ك. بائيخان)
ملا مرشد، بروجردي ح ٢٧٨، ٣٣٦
ملك احمد ١٥٦-١٥٧، ١٥٩-١٦٠، ١٦٢-١٦٣ ح ٣٣٢
ملك رتن ح ٢٨٥، ٢٨٧، ٣٠٣-٣٠٣، ٣٠٨
ملك فيروز ح ٣٠٣، ٣٠٨
مناهي ح ٢٩٩-٣٠٠
سوز (مهڙ) ح ٢٩٩-٣٠٠
مهتر بلبل ١٦٩
مهر راني ح ٣١٦
مهري، جاريجه ١٠١
مهڙ ح ٣١٦
ميان اسمٰعيل سومره (مخدوم محمد اسمٰعيل) ٣٦ ح ٣٠١-٣٠٢
ميان حسن ١٥٦
ميان سيد علي ١٣٨
ميان صادق (ابن عبدالوهاب) ١٣٦
مير آخور ح ٣١٧
مير احمد ولي ح ٣٢٢
مير بزرگ (بن مير معصوم) ٢٥٧ ح ٢٩٦
ميرزا (غازي بيگ) ح ٢٨٠
ميرزا باقي (ر. ك. محمدباقي)
ميرزا صالح (ر. ك. صالح ميرزا)

Marfat.com

ميرزا علي، مولانا ح ٣٣٩
ميرزا (غازي بيگ) ح ٢٨٠
مير سيد صفائي ح ٢٩٥
مير فرخ (ر. ڪ. فرخ ارغون)
ميرڪ محمد سلطان ٢٦٩
ح ٣٥٤
مير علي ١٢٧
ميون وهيون ح ٣٥٣- ٣٥٤

ن

نارائن داس ٢٧٠
نديم ڪوڪه ١٦٩، ٢٢٦
نسيم الدين محمد سيد (مير ميرڪ شاه) ح ٢٨٠
نصر الله، عرب ١٩٤
نعمت الله، سيد ح ٢٨٠
نعمت الله، قاضي ١٢٢
نعمت الله واصلي ح ٢٧٨، ٣٤٦
نقدي بيگ ح ٣٥٢
نگر، سومره ٥١
نمرود ٢٠٠
نواز، ميرزا ٩٣
نوتيار ح ٣١٦
نورالدين محمد جهانگير پادشاه ٥
نيت (نيت) ح ٣١٦

و

واگهم چاوڙه ح ٢٩٩- ٣٠٠
وجه الدين، سيد ح ٢٨٠
وقاري (ميرزا غازي بيگ) ح ٢٧٨- ٢٧٩، ٣٤٦
ونارالسامري (جام انڙ) ح ٣٠٤
ويره ح ٣١٤، ٣١٦
ويسر، جام ١٢٧

ه

هاشم ٢٥٧
هاشم شاه (عاصم شاه) ح ٢٩١
هاله ح ٣٢٠
همايون پادشاه (فردوس مڪاني) ٧٣، ٧٦، ٨٠-٨١، ١٣٠ ح ٣١٧- ٣١٩، ٣٢٨
همون، ميان ٤٦
همير (بن دوده سومره) ح ٢٨٦- ٢٨٧
همير سومره پادشاه ح ٢٩٣

Marfat.com

هندو خان (سائيندنه) ۲٦۷-
۲۷۱ ح ۳۵۳ - ۳۵۴
هوريوالا ح ۳۳۷، ۳۴۵.
ي
يادگار ناصر، ميرزا ح ۳۲۰
ياقوت ح ۲۸۸
يعقوب ۱۱۰
يعقوب علي كوكه ۱٦۹، ۲۱۱
يوسف ۱۱۰
يوسف علي ۲۵۷

۳- فهرست اقـوام و قبائل

الف

ابره ۳۸
ابره، سمه ۳۹
آپلان ۳۱۰
ارغون، ارغونيه، ارغونيان ۸-
۱۰، ۱۸، ۲۰، ٦۳، ۷۳،
۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۹۰-
۹۳، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۳،
۱۱٦- ۱۲۱، ۱۲۵- ۱۲٦،
۱۵۳، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۰۸،
۲۱۳، ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۵۲-
۲۵۳، ۲٦۰، ۲٦۲، ۲٦۴
ح۲۷۷، ۲۸۳، ۲۹۸، ۳۱۱،
۳۲۱- ۳۲۲، ۳۲۸- ۳۲۹،
۳۳٦، ۳۴۹
افغان ۱۷۳، ۲٦۱
آنر (آنڑ) ح ۹۹، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۸،
۳۱۴، ۳۱٦

ب

بارت ۳۸
برهمنان ح ۲۸۹
بلوچ ۱۰۸، ۱۸۲ ح ۳۲۳ -
۳۲۴
بهان ح ۲۹۴
بهت (ڀٽ) ح ۲۹۴
بيگلار ح ۲۹۸
بيگ، ميرزا ٦۱

Marfat.com

پ

پلي ح ۳۱۴

پليجه ۱۷۲

پورتگيزح ۳۲۵ - ۳۲۷، ۳۳۷

ت

ترخان ۸ - ۱۰، ۱۷ - ۱۸، ۲۰، ۳۶، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۹۰- ۹۲، ۱۰۱، ۱۵۳، ۱۷۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴ ح ۲۸۳، ۳۲۱، ۳۳۸- ۳۴۹

تميم ۳۶ ح ۲۹۲

ج

جاريجه (جاڑيجه) سمه ۱۰۴، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۷ ح ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۴

جام ۵۲، ۵۵- ۵۵

جامان (سمه) سند ۲۵، ۶۰ ح ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۶- ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۰۴- ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۳- ۳۱۴

جت ۱۸۲ ح ۳۲۳ - ۳۲۴

جوكيه ۱۸۲

چ

چارن ۴۸ ح ۲۹۴

چاوره (چاوڑا) ۴۲، ۴۵ح ۲۹۹

د

دل ۱۵۵، ۱۷۲

دوم، دوسني (جماعت) ۳۵، ۴۸ ح ۲۹۴

ر

راى، رايان (خاندان) ح ۲۸۹، ۳۰۱

رجيره (کلمتي) ح ۳۲۴

س

سادات شيرازي (خاندان) ح ۲۷۹

ساند (قوم) ح ۳۱۴

ساند پلي (قوم) ح ۳۱۶

سمه، سمگان ۲۱- ۲۲، ۳۳، ۵۰-۵۱، ۵۶، ۵۹-۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۹۹، ۱۴۴، ۱۵۵،

Marfat.com

١٧١ ح ٢٨١، ٢٨٤- ٢٨٧،
٢٩٩ - ٣٠٢، ٣٠٤- ٣٠٥،
٣٠٨، ٣١١، ٣١٤، ٣١٦
سميجه ٩٩، ١٢١، ١٢٥، ١٢٧،
١٧٢، ١٨٢
سندي ١٧٢، ١٨٤، ١٩٠، ٢٦٠
سوده (قوم) ح ٣٢٢
سومره، سومرگان ٢٤، ٣٢، ٣١-
٣٤، ٣٥، ٤٨- ٥٠، ١٧٢،
٢٣٦، ٢٧١ ح ٢٨٣- ٢٨٧،
٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠٣- ٣٠٤
سهته (قوم) ح ٢٨٤

ش

شوره ١٧٢

ع

عرب (قوم) ح ٢٨٤: ٢٨٨

ف

فرنگ، فرنگيان ١٨٥ ح ٣٢٥،
٣٢٧، ٣٢٩، ٣٣٧

ق

قزلباشيان ح ٢٧٥

ک

کتريه ٣٨
کلمتي بلوچ ح ٣٢٤
کهر (قوم) ح ٣١٠
کهور (کهور) ١٢٧، ١٧٢ ح
٣٤٩

ل

لاشاري بلوچ ح ٣٢٤
لاکهه ٦٧، ٧٠
لنگاه ١٥٥ ح ٣٢٨
لوريان، لوليان ح ٢٩٤
لوهانه (قبيله) ح ٢٨٤

م

مغل ١٧٢، ١٨٤ ح ٢٨٧
منگنهار ح ٢٩٤

ن

نکامره ١٧٢
نهمردي ١٨٢

و

واگهيلان، واگهيله ح ٣٠٠

هه

هندو، هندوان ٣٥، ١٥٦ ح
٢٨٣- ٢٨٤، ٢٩٣، ٣١٦،
٣٣١

Marfat.com

۳ــ فهرست آبها و اماکن و پرگنه جات و بلاد

الف

آب بیاس ح ۲۸۹

آب پنجاب ۲۵ ح ۲۸۷، ۲۹۰

آب جهلم ح ۲۸۹

آب چناب ح ۲۸۹

آب راوی ح ۲۸۹

آب رین ح ۳۱۹

آب ستلج ح ۲۸۹

آب سند ۲۵ ح ۲۸۷- ۲۸۸، ۲۹۰

آگره ۲۵۴

آباسین (آب سند) ح ۲۸۸

آباوره ح ۲۹۰

ابل جو کوت ح ۳۳۵

اتک ح ۲۸۸

احمد آباد ۶۶، ۸۵ ح ۲۷۶، ۳۰۱

احمد نگر ح ۳۴۴

آدیرولال ح ۳۳۴

ارور (= الور) ح ۲۸۹

اصفهان ح ۲۹۵

افریقیه ح ۳۲۵

اگهم، اگهاسانو (قصبه) ۳۶ ح ۳۰۲، ۳۱۲

الور (قصبه) ۲۵- ۲۶، ۸۴ ح ۲۸۹، ۳۱۹

امرکوت (عمرکوت) ۲۲۸، ۲۵۴

انرپور (قلعه و قصبه) ۱۹۱ ح ۳۳۹

اوچ، اوچه ح ۳۱۹ - ۳۲۰، ۳۲۸

ایران ح ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۲۵، ۳۳۷، ۳۵۳

ب

بابن واه (شهر) ۲۷، ۲۹

بابهر واه (بانبراه) ح ۲۹۲

باغ فتح (فتح باغ) ۲۲۷، ۲۲۷

بانبراه، بانبناه، بانیزاه (برهمن آباد) ح ۲۹۰، ۲۹۲

Marfat.com

ببر لوء ح ٣١٩
بحر عربي ح ٣٣٧
بدين (قصبه، صوبه) ١٦٢،
١٦٧- ١٦٨، ١٩٥، ٢٢٦
ح ٣١٩
برج باره (قلعه سهوان) ١٧١
برهان پور ح ٣٤٤
برهمن آباد ح ٢٩٠، ٢٩٢-
٢٩٣
بسين ح ٣٢٦
بکهر، بهکر ٢٥، ٢٧، ٧٢-٧٧،
٨٣، ٨٧، ٩٢-٩٣، ٤٠٣،
١٠٩-١١١، ١٣٢-١٣٣،
١٣٧، ١٥١-١٥٢، ١٥٣،
١٧١-١٧٣، ١٧٨، ٢٠٧،
٢٥٥، ٢٥٨، ٢٦٠- ٢٦١
ح ٢٨٢، ٢٨٧، ٢٩٥، ٣١٢،
٣١٧- ٣٢٠، ٣٢٣، ٣٢٥،
٣٣٢- ٣٣٣، ٣٥١
بنبهور ح ٢٨١، ٣١٧
بندر (قلعه) ح ٣٢٧
بوهری (موضع) ح ٣٣٣-٣٣٤
بهاولپور ح ٢٨٩
بهن، وهن، وهان ح ٣١٤
بهيره خوشاب ح ٢٧٦
بيکانير ح ٣١٩

پ

پاتر (شهر) ح ٣١٨-٣١٩،
٣٢٨، ٣٣٢
پات گڙه (پاٽ گڙهه، قلعه)
ح ٣٠٠
پاکستان ح ٣٢٨، ٣٤٨
پچهم (پرگنه) ح ٣١٦
پنجاب ٢٥، ٤٨، ح ٢٨٧- ٢٨٩
پنيه واهی (قريه) ٢٤٥
پهلودي ح ٣١٩
پير آر (موضع) ح ٣١٠
پينگارو ح ٢٩٠

ت

تبريز ح ٢٩٥
تته، ٹهته ١٤، ٢٠، ٣٥، ٥١-
٥٥، ٥٨، ٦١، ٦٥، ٧١-٧٢،
٧٣، ٧٦- ٧٧، ٩٢، ٩٧-

Marfat.com

۹۸، ۱۰۳، ۱۱۱- ۱۱۳، ۱۲۹- ۱۳۰، ۱۳۳- ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۶۱- ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۱- ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۹۱- ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۴- ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹- ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۲- ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۰ح۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱- ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۲- ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸- ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۱- ۳۲۲، ۳۲۵- ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۴۹- ۳۵۳، ۳۵۵

تغرآباد، طغرآباد (قلعه) ۵۱، ۱۹۲ ح ۳۰۵

تغلق آباد (قلعه) ح ۳۰۶، ۳۳۸

تنده الهیار ح ۳۵۳- ۳۵۴

تنده محمد خان ح ۳۱۹

توران ح ۲۹۷

تهري (نري) ح ۲۸۵

ج

جاتي ح ۳۴۹

جامع فرخ ح ۳۲۷

جرک و جرکي (جهورکو و جهورکي تالابهای) ۶۷ ح ۳۱۵- ۳۱۶

جوئبار (زين بارگاه) ۱۲۷

جهيجه ح ۳۳۳- ۳۳۴

جيسلمير ۲۲۹ ح ۳۱۹، ۳۲۳

چ

چاچکان ۷۷- ۷۸، ۸۳- ۸۷، ۱۰۲، ۱۵۴، ۱۹۵

ح

حيدرآباد (ضلع) ح ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۳۴، ۳۵۳

خ

خانواه ۵۱

خراسان ۱۷، ۱۹، ۲۵۴ ح ۳۵۲- ۳۵۳

خوشاب (پرگنه) ح ۲۷۶، ۳۱۲

Marfat.com

د

دادو (ضلع) ح ۳۴۷

دربیله (قصبه و پرگنه) ۲۱، ۷۶، ۱۱۱ ح ۳۱۸ - ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۸

درک (پرگنه) ۲۵ ح ۲۸۹

دریای سند ۷۷، ۸۹، ۱۱۳، ۱۸۱ ح ۲۸۸، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۳۳

دکن ح ۳۴۴

دُکي جونیانی ۲۵۵

دهلي ۴۸ ح ۲۸۵ - ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۳

دیبل، دیول (بندر) ۱۸، ۲۶، ۷۳، ۲۰۲ ح ۲۸۱ - ۲۸۲، ۳۱۷

دیپر گانگره (طل) ح ۲۹۳

دیرهٔ کهران ح ۳۱۰

ر

رن کچهه ح ۲۹۹

روهری، لوهری (قصبه) ح ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۱۸ - ۳۲۰

ریل ۲۱ ح ۳۴۷

رین بارگاه (آب و جوئبار) ۷۷، ۱۲۷ - ۱۲۸ ح ۳۱۹

س

ساتلمیر ح ۳۱۹

ساکوره (پرگنه) ۲۵، ۵۸ ح ۲۸۹

ساموئی (دیه و شهر) ۱۸، ۵۱ - ۵۲، ۶۰، ۶۵، ۶۷ ح ۲۸۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۴

سامی (قریه) ۲۴۷

سانگهڙ (ضلع) ح ۲۹۰، ۲۹۲

سرسوتي (آب) ح ۲۹۰

سکهر ح ۲۸۷

سلطان اویس (قریه) ۸۹

سماواتي، پرگنه ۴۶

سن (سوضع) ح ۳۴۱

سند ۱۴، ۲۹، ۳۰ - ۳۱، ۵۰ - ۵۱، ۵۶، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۷۳ - ۷۴، ۹۰ - ۹۱، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۶ - ۱۷۷، ۱۸۰ - ۱۸۱، ۱۸۳،

Marfat.com

۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۷۳
ح۲۷۷- ۲۷۸، ۲۸۱- ۲۹۲،
۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱ -
۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۱ - ۳۱۲،
۳۱۷، ۳۲۱ - ۳۲۲، ۳۲۳،
۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲ -
۳۳۳، ۳۳۷- ۳۳۸، ۳۵۱،
۳۹۳ - ۳۹۴

سورتهه (ولادت) ح ۳۰۱

سومنات ح ۲۸۳

سون میاني ۱۱۲

سهوان (ر. ک. سیوهان) ح ۳۰۹

سیتارجه (موضع) ح ۳۵۰

سیت پور (قصبه) ۲۷

سیوان (=سیوهان) ۲۷، ۳۰-۳۱،
۵۸، ۷۲، ۹۲، ۱۱۱، ۱۵۱،
۱۵۳- ۱۵۴، ۱۶۱- ۱۶۲،
۱۶۸، ۱۷۱- ۱۷۲، ۱۸۱،
۱۸۳، ۲۰۲، ۲۶۲، ۲۷۱

سیوستان (پرگنه و قلعه =
سیوهان) ۳۰، ۱۵۲، ح ۲۸۵-
۲۸۶، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۹،
۳۲۲، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۶

سیوهان، سهوان، سیاهوان،
سیوان (شهر و قلعه و قصبه) ح
۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۱ - ۲۹۲،
۳۰۳- ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۳۲،
۳۳۹، ۳۴۱

سیوهن (تعلقه) ح ۳۴۷

سیوي ۷۲

ش

شاهبندر (تعلقه) ح ۳۱۰، ۳۳۹

شاه کپور (دیه) ح ۲۸۹

شاهگره (قلعه) ۱۸۳، ۱۹۵،
۲۳۸ ح ۳۳۳-۳۳۶

شهدادپور ح ۲۹۰، ۲۹۲

ط

طغرآباد (قلعه تغلق آباد) ۷۳
ح ۳۱۷

ع

عرب (ملک) ح ۳۲۵

علي بوتره (قریه) ۸۹، ۹۳،
۱۲۹

Marfat.com

علي جان (درياء) ١٦٢
عمرکوٽ ۷۷، ١٨٢ ح ٣١٨-
٣١٩، ٣٢٣، ٣۴٦

ف

فتح باغ ۷۷، ٢۴۷ ح ٣١٩،
٣۴١

ق

قلعه ٺٽه ١٣٩
قندهار ١۴، ٢١، ٥٦-٥٩، ۷٣،
٢٥۴-٢٥٦، ٢٥٨-٢٥٩،
٢٦١-٢٦٢، ٢٦۴، ٢٦۷،
٢۷٠-٢۷١ ح ٢۷٥-
٢۷٦، ٢۷٨، ٢۷٨، ٣١٢،
٣٥١، ٣٥٣-٣٥۴

ک

کابل ٢٥٨ ح ٢۷٦، ٣٢٨
کانکره (بلده) ٢١
کجران (موضع) ح ٣٥١
کچهه (کهچه) ١۴-٣١، ٣۵، ۴٨-
٥٠، ٥٦، ٦٥-٦۷، ۷٣، ٩٩،
١٠١-١٠٢، ١٠۴، ١٦١،
١٦٨، ٢۴٠ ح ٢٩٩- ٣٠٣،
٣١٣-٣١٦، ٣٢٨
کراچي ح ٢٨١، ٣٢٨
کرنال (جوناگره) ح ٣٠٣
ککراله ١٥٥، ٢٣٩، ٢٦١ ح
٣۴٩ - ٣٥٠
کلان کوٽ ١٩٢ ح ٣٠٦، ٣٣٨
کنبايت ح ٢۷١، ٣٠٣
کوهسياه (کارو ڏونگر) ح ٣١٦
کوه لکي (ر. ک. لکي)
کوه لهري (لوهري) ح ٣١٨
کوه مکلي (ر. ک. مکلي)
کهچه (ر. ک. کچهه)
کهيروني (آب قديم) ح ٢٩٠
کهيره (تالاب) ٥٥
کهستان ٥٨
کيچ ٥٦، ١٨٢
کيرا گره (قلعه) ح ٣١٦

گ

گجرات ١۴، ٦١، ٦٦، ۷٣،
٨٥، ١٢١ ح ٢٨٦، ٣١٢،
٣٢۴، ٣۴۷

Marfat.com

گنتري، گنهتلي (قلعه) ح ۳۰۰
گنجا واه ۳۷
گنيرو (آب) ح ۲۹۰
گورهيلو (آب) ح ۲۹۰
گووه (بندر) ح ۳۲۸

ل

لاهري يا لاهوري (بندر) ۳۷، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۳۳، ۱۵۵، ۲۰۲، ۲۲۳ح ۳۱۷، ۳۲۷
لاهور ۲۰-۲۱، ۲۰۳، ۲۵۸ ح ۳۳۹
لکي (کوه) ۲۷، ۱۸۱، ۲۴۱

م

ماتلي ح ۲۰۲، ۳۱۹
ماندوي (بندر) ح ۳۱۳
محمد طور (شهر) ۲۵، ۳۱، ۳۹، ۱۳۴ ح ۲۸۹-۲۹۰
مصر ح ۲۹۱
مکران ۵۶، ۷۳، ۱۸۲
مکلي (کوهچه) ۵۱، ۵۳-۵۴، ۹۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۲۱۵ح ۲۸۱، ۳۱۰، ۳۱۳،
۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۰-۳۳۲، ۳۴۴-۳۴۵، ۳۴۷
مکه معظمه ح ۳۲۲
ملتان (بلده و صوبه) ۲۲، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۵، ۷۱-۷۳، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۲
مندوين (ر.ک. ماندوی)
منصوره (شهر) ح۶۸، ۲۹۰، ۲۹۳
موریاري (آب قدیم) ح ۲۹۰
مهران (آب) ح ۲۸۸، ۳۳۲
میرپور ساکره ح ۲۸۹، ۳۲۴
میرپور ماتهیله ح ۲۹۰

ن

نار (ناله دریای شور) ۱۵۵
ناکني ح ۳۰۳
ناگور ح ۲۹۶
نصرپور (شهر و صوبه) ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۲۸، ۲۵۳-۲۵۴، ۲۶۱ ح ۳۳۳-۳۳۵، ۳۵۳
نوانگر (شهر) ح ۳۰۱

Marfat.com

نیرن کوت (صوبه و قلعه)
۱۵۴، ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۶۴
واهن، واهند (دریاء) ۲۵ ح
۲۸۹
ونگه ح ۳۲۲
وهن، وهان، بهن ح ۳۱۴

ه

هاکره (آب‌قدیم) ۲۵ ح ۲۸۹
هالار (= نوانگر) ح ۳۰۱
هاله کندي ۲۷
هرات ح ۲۷۵
هرمز (بندر) ۱۸۵ ح ۳۳۷
هند، هندوستان ۵، ۲۷ - ۴۳،
۷۵، ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۶۹،
۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۴۰،
۲۴۳ ح ۲۹۱، ۲۹۳- ۲۹۴،
۲۹۷، ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۳۲

ي

یمن ح ۲۹۱

٤

صحت نامه

صفحه/سطر	غلط	صواب
۱۰/۱	محل	گلِ
۱۶/۸	طریقان	ظریفان
۱۷/۸	ترتیب نموده	تربیت نموده
۱۷/۱۴	[ثاني]	[اول]
۸/۱۸	تته	تهته
۳/۲۱	میان را	میانِ راه
۵/۲۱	نمی رسد	نمی دهند
۱۷/۲۱	هجری	جدي پدري
۱۹/۲۱	هزار سی	هزار و سي
۱۷/۲۲	بین وجود	با وجود
۱۸/۲۲	بي صلاح	به اصلاح
۳/۲۳	قحط الجمال	قحط الرجال
۷/۳۲	صاحب متیسکه	صاحبِ تیکه
۴/۴۲	" رین" یعنی جول	" رَن " یعني چول
۱۶/۴۴	رای یاره	راء باره
۱۸/۴۸	قلان	فلان
۱۴/۵۰	لکدی	لکدیر
۱۴/۵۶	[واو]	[و]
۱۴/۵۶	فیروز خان	فیروز ، دریاخان
۲/۶۲	میرزا	مزار

Marfat.com

۲/۶۳	نهصد و هفت تا نهصد و بیست و دو	نهصد و بیست و هفت تا نهصد و شصت و دو
۱۰/۶۵	بجواهر ریان	بجواهریان
۲/۶۶	راده	اراده
۲/۶۶	را گذشته	راه گذشته
۸/۷۳	و چهل داشت	و چهل و هشت
۱۴/۷۵	عمرشاه داؤد سهته [و] ولد او	عمرشاه [و] داؤد سهته ولد او
۳/۷۶	موسی الیه	موسیٰ الیه
۵/۷۶	آذق	آذوق
۱۴/۷۶	منکه	من که
۱۷/۷۶	اوفو	اوفوا
۲۲/۷۶	تته	تهته
۱/۸۳	داع	داغ
۹/۸۶	حضرت زمینداران موضع چاچکان را	حضرت را زمینداران موضع چاچکان
۳/۸۹	سلطان اویست	سلطان اویس
۱۳-۱۴/۹۴	از مال و ملک را	مالکِ مُلک را (؟)
۱۰/۹۵	فرخ تیموز	فرخ و تیمور
۳/۹۸	تته	تهته
۷/۹۸	بمگان	بمکان
۱۲/۹۹	رای یاره	رای باره (بهاره)
۲۲/۱۰۲	رین یعنی جون	' رَن ' یعني چول
۱۵/۱۱۷	چهوته	چهته
۱۵/۱۲۷	جام ویسر کهور	جام دیسر کهور
۱۹/۱۳۷	مامون گذاشت	مامون گذاشتن
۶/۱۴۵	الجامید	انجامید

Marfat.com

۶/۱۴۹	اماد	داماد
۱۳-۱۲/۱۰۴	از نصرپور	نصرپور
۶/۱۰۹	خرد	خورد
۱۰۹/حاشیه	اصل . خورد	اصل . خرد
۱۰/۱۶۸	رای باره	رای باره (بهاره)
۷/۱۶۹	ستام بیگ	دستام بیگ
۵/۱۸۲	کچ و مکران	کیچ و مکران
۸/۱۸۳	شاهگر	شاهگره
۱۱/۱۸۳	صوبه ولایت	صوبه و ولایت
۱۲/۱۸۳	سلطان بلشکریان	بلشکریان سلطان
۱۵/۱۸۵	میرزا خان [خانان]	میرزا خان [خان خانان]
۲۱/۱۸۸	شمشیر علم	شمشیر و علم
۲۲/۱۸۸	زیر عام	زیر علم
۲۳/۱۸۸	بجای	و بجای
۲۳/۱۸۸	و خود	خود
۲/۱۸۹	جواش	جوابش
۱۷/۱۹۱	تور دیده	نوردیده
۱۸/۱۹۱	محمد پائنده	پائنده محمد
۱۸/۱۹۱	میرزا محمد جالي	میرزا جاني [بیگ]
۱/۱۹۴	بصواب	بصوب
۱/۱۹۷	[خانان]	[خان خانان]
۲/۲۰۰	[خانان]	[خان خانان]
۴/۲۰۱	بدیرها	بدیره
۲۱/۲۰۴	لاهو	لاهور
۲۱/۲۰۵	بائیخان و ملا گدا علی	بائیخان ملا گدا علي
۹/۲۰۸	با هشت هرار	تا هشت و هزار

Marfat.com

١۴/٢١٠	پس	پسر
١٣/٢١١	گنگ	لنگ
١٦/٢١٥	بائیخان و ملا گداعلی	بائیخان ملا گداعلي
٨/٢٣٠	بلاگر	بل اگر
۴/٢٣۴	بائیخان و ملا گداعلی	بائیخان ملا گداعلي
٢١-٢٠/٢٣٩	جام هاله گهور ولد جام دلیر	جام هاله کهور ولد جام دیسر
١٣/٢۴١	لطف‌الله سلطان و بائی خان	لطف‌الله سلطان 'بائي‌خان'
٥/٢۴٥	شاه بیگ	شاه بیگم
١٣-١٢/٢۴٧	قریه سامی	قریه ساموئي
٧/٢٥٠	همالخانه	حمالخانه
٢٢/٢٥٠	جرگس	جرکس
٧/٢٥٧	رسرائي	رسوائي
١۴/٢٥٨	فرمان داد چوگی	فرمانِ داک چوکي
٣/٢٦١	گهور	کهور
٨/٢٦١	جام داد خسرو قدیم	جام دادُو خسرِ قدیم
٨/٢٦٣	و اما گریه هندو را سائیدنه	داماد گریه هندو سائیدنه را
٦/٢٦۴	پیشتر	بیشتر
٩/٢٦۴	ببی تو رکی	به بي تورگي
٢/٢٦٥	رنگ ریز	رنگریز
١٥/٢٦٥	بگوز	به گوزو
٧/٢٦٦	نگون ساز	نگونسار
٢٢/٢٦٦	دایان	داماد
١/٢٦٧	مانگ چند	مانک چند
٢/٢٦٧	خسر بره او	پسر خسر او
٦/٢٦٨	در حوائی	در حوالي

Marfat.com

١٨/٢٦٨	ديگر در	ديگر دو (؟)
٤/٢٦٩	بنشيد	بنشيند
٨/٢٦٩	برار	قرار
٩/٢٦٩	موسى اليه	موسىٰ اليه
٢٠/٢٦٩	نداخته	انداخته
١٩/٢٧١	مردم سومره را گرفته	مردم سومره راه گرفته
٢٢،١٧/٣٠٠	تزک	توزک

Introduction

Page/Line	Incorrect	Correct
[illegible]	Interpersed	Interspersed

Marfat.com

123. *See* annotations, Notes (24: 20-17) & (36: 19), on pp. 283; & 298.

124. *See* 'Popular Folk Stories: The Romantic Stories of Sind-I (Sindhi Folklore Vol. XXIX), Sindhi Adabi Board, Hyderabad, 1964, Text pp. 229-271 and Introductions (Sindhi pp. 14-17 & English 21-26).

125. pp. 100-101.

126. pp. 100-103.

127. p. 121.

128. pp. 145, 147 & 150.

129. p. 156.

130. p. 189. (از حسن پدر مؤلف این همه انتقال داشته)

131. p. 243.

132. Translated into Persian from the early Arabic records by Ali Kufi in 613 A.H./1237 A.D.

133. pp. 24-54.

134. pp. 51-52.

135. pp. 41-42.

136. pp. 42-45.

137. p. 76.

138. *Vide* Sir H.M. Elliot's "The History of India as told by Its Own Historians" (edited by Prof. John Dowson), Vol. I, London, 1867, p. 255.

139. This library assembled by the Talpur Amirs of Hyderabad had a unique collection of some rare manuscripts. *Kulliyat-i-Jami* written in Jami's own hand and some other valuable manuscripts are still preserved, but the library has survived only in part. On the death of His Highness Mir Nur Muhammad Khan (1927) the library was divided between his two sons, and the only portion which came into the share of the late Mir Ali Bakhsh Khan Talpur has been preserved.

140. Probably Ghulam Husain, son of Miyan Miskin and the grandson of Mulla Abdul Hakim *Ata* who was the renowned Persian poet of Thatta. Ghulam Husain himself was a poet. According to the author of *Takmilah Maqalat al-Shu'ra*, he died on 14, Jumada II, 1278 A.H. (*Takmilah Maqalat al-Shu'ra*', Sindhi Adabi Board, Hyderabad, 1958, p. 41).

141. " مجموعه تاریخ فارسیه، رقم ۵۲۰ "

142. That is, the *Dargah* of Pir Sahib Pagaro, District Sukkur (Sind).

143. Catalogue, Vol. VII/600.

144. Rieu, I/292, 293 & III/929; Story ii: 3 (p. 655).

145. The third, originally from the collection of the late Khan Bahadur Khudadad Khan of Sukkur and now in the possession of Mr. Muhammad Hanif Siddiqi, Hyderabad, (transcribed by one "Abdullah bin *al-marhum al-maghfur* Mulla Nur Muhammad" at Karachi and completed on the "22nd of Dhi al-Hijjah, 1314 A.H.") could not be available for consultation.

146. Elliot & Dowson: *The History of India as told by Its Own Historians*, Vol. I (pp. 253-288), London, 1867.

147. Muhammad Siddique Memon: *Intakhab Tarikh-i-Tahiri* (Sindhi) Ist ed. Sukkur, 1925 and 2nd ed. Shikarpur, 1928.

148. Also an article about this work in Urdu entitled "*Tarikh Tahiri*" was contributed by Sayyid Hashimi in the "Professor Muhammad Shafi Presentation Volume" (*Armughan-e-'Ilmi*), Lahore, 1955, (Urdu Section, pp. 243-251).

Marfat.com

86. Shah Beg Khan was alive in Sha'ban 1028 A.H. (*vide* supra p. 9), and he probably died by about the end of 1028 A.H. or in the beginning of 1029 A.H.

87. pp. 20-21. The author's words are تصنیف ناقص را درست نتوان ساخت which presumably mean that he could not complete the writing of the Introduction.

88. p. 22.

89. p. 102.

90. p. 194.

91. p. 22.

92. pp. 22-23.

93. *Vide* supra p. 10.

94. p. 22.

95. p. 24.

96. p. 244.

97. *See* annotations, Note (66: 7), p. 315.

98. Annotations, Note (111: 10-114: 9), p. 325.

99. p. 244.

100. Annotations, Note (24: 18-20), pp. 283-287.

101. Annotations, Note (51: 6-7), pp. 302-305.

102. Annotations, Note (90: 2), p. 321.

103. Annotations, Note (90: 3-4), p. 321.

104. Annotations, Note (56:10), p. 310.

105. Annotations, Note (95: 3), p. 322.

106. p. 125. *See* annotations, Note (125: 14), p. 330.

107. p. 176. *See* annotations, Note (176: 19 & 171: 2), p. 333.

108. p. 24.

109. The manuscript consulted by Sir H. M. Elliot comprised of four *tabaqas* (cf. Elliot and Dowson: *The History of India as told by Its Own Historians*, Vol. I, London, 1867, p. 255).

110. p. 159.

111. *Vide* supra p. 14.

112. *See* annotations Note (24: 14), pp. 282-283.

113. p. 12.

114. p. 36.

115. p. 257.

116. pp. 225-240.

117. p. 236.

118. *See* annotations, Note (36: 15), p. 296.

119. *Beglar-nama*, Sindhi Adabi Board edition, pp. 267-68.

120. Text pp. 36 and 236.

121. From پیران دیرسال (p. 24), ناقلان باستان (p. 27) or راویان باستان (pp. 32 & 41).

122. cf. p. 67 از سخن گذاران سندی زبان که در فن دانشوری و سخن گذاری بزبان خویش درین دیار ثانی ندارند.

Marfat.com

60. cf. p. 22.

61. p. 22. Here the author uses the words « مسكن مزبور » but on p. 21 he has referred to his first return to « بمسكن جدى يعنه قصبه دربيله »: the « مسكن مزبور » here must mean Darbela referred to as « مسكن جدي » previously.

62. p. 23.

63. As Emperor Jehangir himself writes in *Tuzuk-i-Jehangiri* (Aligarh, 1864), Prince Shah Jehan had sent forces against Kangrah but until Ramadan 27, 1027 A.H. the fort had not been conquered (p. 214). In 1028 A.H., Abdul Aziz Khan was designated as a commander with high ranks for the conquest of the Kangrah fort (pp. 262-263), and the royal army marched against the fort on 16 Shawwal, 1929 A.H. and this stronghold finally capitulated on the Ist of Muharram 1031 A.H. (p. 319).

64. p. 21. (ايشانرا از درگاه فلک اشتباه از خدمت مذکور ساقط ساخته تعنيات بلده قندهار داشتند)

65. *Tuzuk-i-Jehangiri*, op. cit., p. 223.

66. Ibid, p. 333.

67. *Ma'athir-al-'Umara'*, Vol. II, p. 645, Calcutta, 1889.

68. Adjacent to this grave on the western side is a grave with the inscription وفات يافت امير شيد طالب بن سيد امير طاهر ٩٨٧, and on the eastern side another grave with the inscription, وفات يافت سيد امير يناثي (?) ابن سيد امير طاهر ٩٨٩. With these two graves, having the years 987 and 989, flanking the grave of Sayyid Tahir, one is led to think that the middle grave might be that of the father of the two deceased persons, the elderly 'Sayyid Tahir' and not our author who was born by about 990 A.H. However, as the descendants of the author are still living and the family had educated members throughout their history, their testimony is the deciding factor that the grave is of our author Mir Tahir Muhammad. There can also be no doubt that the correct reading of the last line giving the chronogram is سيد طاهر بهشتي آمد = 1051.

69. pp. 20-23.

70. As a man of self respect, he neither wrote *qasidas* (eulogies) in praise of any one nor sought any rewards (p. 13).

71. For instance, his criticism of his patron Mirza Ghazi Beg (p. 174).

72. pp. 1-11, 16-19, 21, 24, 27.

73. *Maqalat-al-Shu'ra*, Sindhi Adabi Board, Karachi, 1957, pp. 376-377 (No. 410 'Tahir').

74. Ibid. p. 836.

75. Ibid, pp. 342, 449-450, 774, 836.

76. p. 12.

77. p. 10.

78. pp. 9, 20, 22 and 244.

79. pp. 10-11, 23, 85-86 and 207.

80. p. 209.

81. p. 20.

82. p. 10.

83. p. 23.

84. p. 20.

85. p. 8.

Marfat.com

26. p. 20.
27. pp. 156-164.
28. p. 189.
29. p. 8.
30. *See* below.
31. pp. 224-225.
32. pp. 225-250.
33. p. 248.
34. p. 242.
35. p. 13.
36. p. 13.
37. Emperor Jehangir had entered the Lahore Fort on the 9th of Muharram 1015 A.H. when news was received from Shah Beg Khan, the Governor of Qandhar, that Husain Khan Shamlu had besieged the fort of Qandhar. The Emperor decided to send a strong army under the command of Mirza Ghazi Beg (*Tuzuk-i-Jehangiri*, Aligarh, 1864, p. 33).
38. pp. 13-14.
39. p. 255.
40. p. 256.
41. *Tuzuk-i-Jehangiri*, op. cit., p. 41.
42. pp. 256-258.
43. p. 258.
44. p. 260.
45. pp. 161, 163.
46. pp. 263-267.
47. Shah Qasim Khan, the Chief of Nasrpur, had already died (14 Ramadan, 1019 A.H.) and his sons, who killed Rai Manikchand, were defeated by the deceased's son Raising who then went back to Qandhar and rejoined Mirza Ghazi Beg who was still alive.
48. pp. 267-270.
49. pp. 270-271.
50. p. 271.
51. p. 23. (زیرا که هر موافق را یک مودح باشد).
52. *Ma'athir al-Umara*, Vol. II, Calcutta, 1889, p. 645. Also cf. the statements of our author on pp. 7, 20 and 22-23.
53. As recorded by the author (p. 183) and also by Mir Ma'sum (p. 254) and Idraki (Beglarnama, p. 237).
54. [illegible] the impression one gets from *Tuzuk-i-Jehangiri* (Aligarh, 1864, p. 275). Thus, Shah Beg Khan was alive by the end of 1028 A.H. In the light of this reference from the *Tuzuk*, the conclusion reached under "Note 8 : 13" (annotations pp. 275-277), needs to be modified.
55. Ibid, pp. 275, 276 (منصب هزاري ذات و شش صد سوار)
56. cf. p. 21; the author rejoins his patron after a lapse of one year in 1030 A.H.
57. p. 20.
58. p. 21.
59. p. 21.

Marfat.com

NOTES

1. This lineage from the Sayyid family of Astrabad is based on the text of the manuscript of *Tuhfat-al-Kiram* transcribed in the author's (Mir Ali Sher Qani's) own hand, which was borrowed from the descendants of the author at Thatta by the late Maulavi Muhammad Shafi of Lahore and which then remained in his collection. In this copy, Qani' appears to have added fresh information, as he gathered it later on, to his original text. The printed copy of *Tuhfat-al-Kiram* (Nasiri Press, Delhi, Vol. III) was made from one of the earlier texts and does not contain this information. It rather states about the author's father that "no information is available about him and his family" (Vol. III, p. 200). But in the above manuscript copy, this biographical notice of the author's father is preceded by the sub-heading "Sayyids of Astrabad" under which the above information is then recorded. The Sindhi translation of *Tuhfat-al-Kiram* (published by the Sindhi Adabi Board, Hyderabad, 1955), for which the author's copy was consulted, includes this additional information (p. 517).

2. On page 21, the author refers to Darbela as 'مسکن جدی' which he may mean 'paternal grandfather'. Darbela was also the native place of the author's materna grandfather to whom he refers as 'پدر کلان مادری' (p. 75).

3. *Tuhfat-al-Kiram*, Sindhi Translation (based on Qani's hand written copy), p. 518.

4. On my inquiries, Sayyid Qutb Ali Shah of this family informed me that his grandfather Sayyid Sabir Ali Shah (who died at an advanced age of 100 years in 1961) had told him that their forefathers used to own some three thousand acres of agricultural land in the fertile tract near Bulri (present Hyderabad District) where they also had big gardens. The grave of one of the family members stands there to this day.

5. p. 101.*
6. p. 75.
7. p. 75.
8. p. 75.
9. *Tarikh-e-Masumi*, Persian Text, Poona, Bombay, 1938, p. 171.
10. p. 76.
11. p. 84.
12. pp. 84-85; *See* also annotations 'Note 75: 13' (p. 318).
13. p. 85.
14. p. 8.
15. p. 156.
16. p. 189.
17. p. 163.
18. *Tuhfat-al-Kiram*, Persian Text, Vol. III (Nasiri Press, Delhi), p. 209 (موصوف فنون کمالات).
19. p. 163.
20. The year of death is given in the inscription on the Prince's grave at Makli.
21. p. 163.
22. pp. 158-159.
23. p. 163.
24. pp. 163-164.
25. cf. p. 189.

---

*Here and below, where-ever no other source is mentioned, the pages referred to are those of the printed Persian Text of *Tarikh-e-Tahiri*.

Marfat.com

nasta'liq. The date of completion is not given but it appears to have been transcribed during the 19th century. It has been denoted as س in the footnotes to the text.

The textual part of this edition was printed at Karachi and, therefore, the editor had no opportunity to check the proofs finally. This has resulted in some obvious shortcomings which have been partly remedied by supplying an errata at the end. The selective annotations (in Persian) which follow the text elucidate some points, and the indices clarify the identity of some personal and place names.

Despite its shortcomings, this edition can be used with advantage. It incorporates the complete text of *Tarikh-e-Tahiri*, which is being published for the first time. Among the historians of Sind, Sayyid Jamal was the first to have utilized *Tarikh-e-Tahiri* in his compilation of *Tarkhan-nama* (1065 A.H./1654 A.D.). Subsequently, Mir Ali Sher Qani quoted it in *Maqalat-al-Shu'ra'* (1174 A.H./1760 A.D.) and utilized it more extensively later in *Tuhfat-al-Kiram* (1181 A.H./1767-68 A.D.). From amongst the outside scholars, Sir Henry Elliot was the first to notice this work; he translated copious extracts from it which are included in the first volume of his history of India based on original sources.[146] In 1925, the late Sindhi scholar, Muhammad Siddiq Memon of Hyderabad, published his selections from *Tarikh-e-Tahiri* in Sindhi.[147] But for these selective notices[148] and translations, this work has not been available in its complete original text so far.

In the preparation of this edition, help received from Makhdum Amir Ahmad, Principal, Oriental College, Hyderabad, is gratefully acknowledged. He assisted in reading the manuscripts and checked the final proofs of part of the annotations. My thanks are due to Prof. Dr. Ghulam Mustafa Khan, Head of the Urdu Department, University of Sind, who gave time for frequent consultations and particularly helped in deciphering the inscription found on Mir Tahir Muhammad's grave as well as other chronograms in the text.

University of Sind, — N. A. BALOCH.
Hyderabad,
1[illegible]th December, 1964.

For the purpose of this edition, when inquiries were made about the manuscripts of *Tarikh-e-Tahiri*, only three copies of it could be traced in Sind, of which the earliest one, transcribed in 1223 A.H. (1808 A.D.), was found preserved in the 'Royal Library' of the Amirs of Sind at Hyderabad.[139] At least, seven copies of the work are known outside Sind, of which the one preserved in the Royal Rampur Library, India, (under entry "Persian History No. 104" in the catalogue) is the earliest one. It was transcribed in 1211 A.H./ 1796 A.D. by "Ghulam Husain Sabzposh", obviously at Thatta,[140] though the place name is not indicated in the colophon. There are two more copies of the work in the same library: the one entered under "Persian History Collection No. 520"[141] was transcribed by Haji Muhammad *Mujawar-e-Dargah*[142] on the 1st of Jumada-II, 1245 A.H /1829, and the other entered under "Persian History No. 104" by Hafiz Muhammad Israil in 1340 A.H./1922. One copy is preserved in the Bankipur Library (Patna, India)[143] and was transcribed in 1223 A.H., that is the same year in which the copy preserved in the Amirs' Royal Library at Hyderabad (Sind) was made. Three copies (Add. 23, 888, Add. 23, 414 and Or. 1685), all transcribed in the 19th century, are preserved in the British Museum.[144]

The Rampur and the Bankipur manuscripts would have been of great value for editing the text, but these remained beyond our reach. Due to an accelerated program of publication undertaken by the Sindhi Adabi Board, only the following two of the locally available manuscripts[145] could be used:

a. The copy preserved in the Royal Library of the Amirs of Sind, Hyderabad, now under the custody of Mir Nur Muhammad Khan and brothers. It is a complete copy without any lacunas comprising 138 folios (7 x 3-1/2, 16 lines) and is written in good *nasta'liq*. It was transcribed under the orders of the Talpur ruler Mir Murad Ali Khan (d. 1833 A.D.) by "Muhammad Khalil son of the late Qazi Muhammad and completed on the 16th of Safar, 1223 A.H.," (1808 A.D.). This has been used as the basic manuscript and is denoted as ن in the footnotes.

b. The copy preserved in the library of the Sindhi Adabi Board is also a complete copy without any lacunas. It comprises 184 folios (6 x 3, 12 lines) and is written in good

Marfat.com

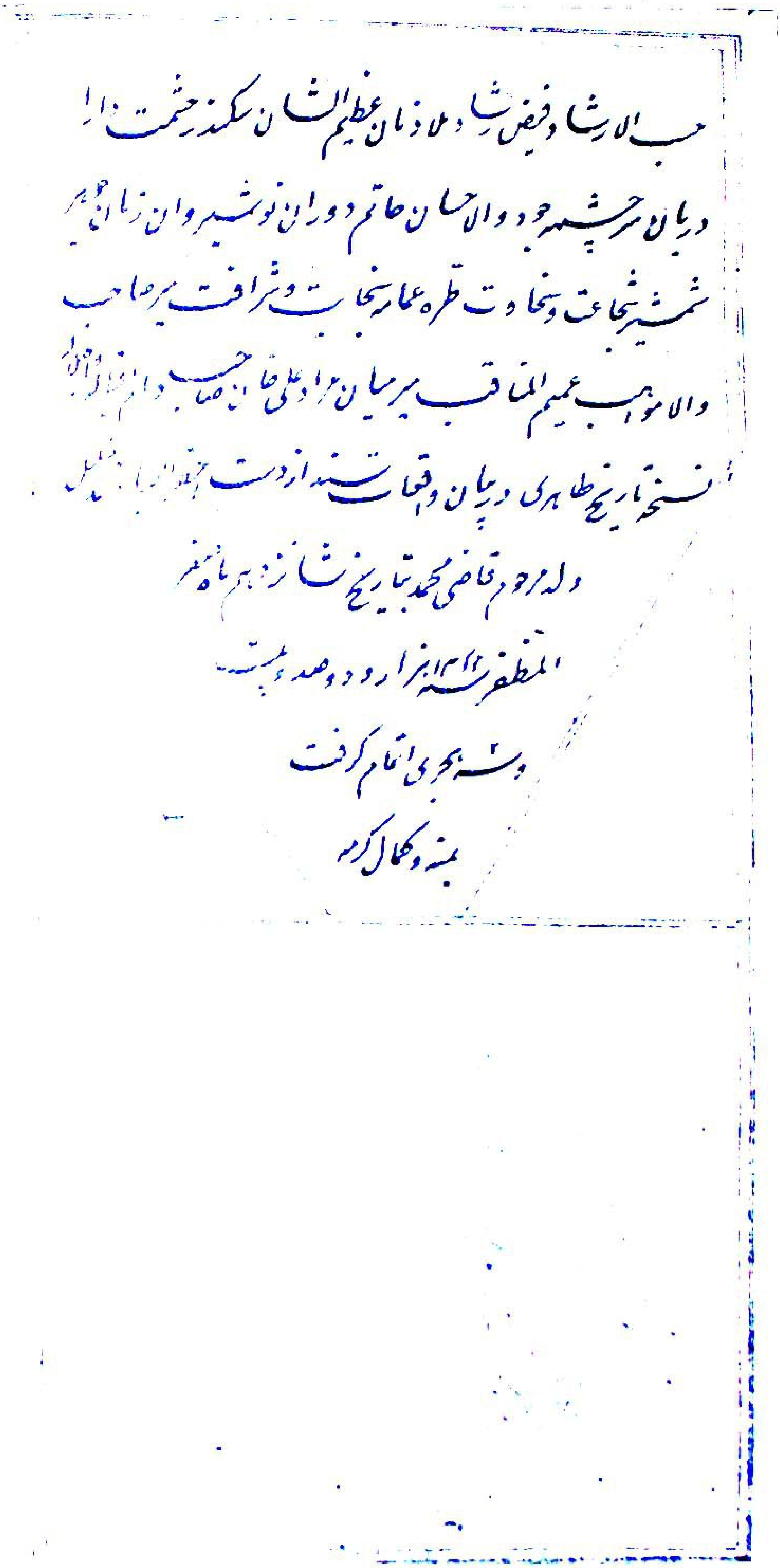

The ending page of (ق), the Mss. preserved in the "Royal Library" of the Amirs, Hyderabad (P. 24).

Marfat.com

The beginning page of (س), the Mss. preserved in the Library of the Sindhi Adabi Board, Hyderabad (P. 23).

Marfat.com

Jam Umarshah, the Chief of Darbela, is probably based on some authentic family record. In particular, the text of the promissory grant issued by Emperor Humayun in favour of Chief Umarshah[137] is a valuable document which is preserved only in this work.

Regarding the Tarkhan dynasty, Mir Tahir Muhammad's information is based upon contemporary eye-witness accounts of his reporters and his own personal observations and experiences. This is his main contribution and covers nearly two-thirds of this work. The Tarkhan period of 55 years is divided into two parts: the first 38 years (962-1000 A.H.), of independent rule and the last 21 years when Mirza Jani Beg and his son Mirza Ghazi Beg held the Division of Thatta (consisting of the four Sub-Divisions (*Sarkars*) of Thatta, Chachkan, Nasarpur and Chakar Hala) as jagirdars of the Central Mughal Government under Akbar and Jehangir. Mir Muhammad Ma'sum has also covered the period of the first 30 years, and has given, chronologically, a more consistent account of this period than Mir Tahir Muhammad. But while he treats the Sind events in a broader context, and often from the standpoint of Delhi, Mir Tahir Muhammad writes as a local historian, and from a subjective point of view, and gives internal details which are not found in Mir Masum's *Tarikh-e-Sind*. Mir Tahir Muhammad's information on most of the events of this period is more detailed and refreshing.

So far as the second period of 21 years is concerned, when Mirza Jani Beg and Mirza Ghazi Beg held Thatta as Jagirdars, Mir Tahir Muhammad has left a fairly detailed account of it, constituting an original source of information for all the later writers. The authors of both *Tarkhan-nama* and *Tuhfat-al-Kiram* have borrowed from him verbatim their account of this period.

III. This Edition

Writing about *Tarikh-e-Tahiri* by the middle of the last century, Sir Henry Elliot observed that this "work is rare out of Sind where it is procurable without much difficulty. The Amir of Khairpur and the Sayads of Thatta have a copy. I have not met with it anywhere else in India, and I believe there is no copy in Europe".[138] The position now has almost reversed: while this work can be located in more than one library outside, there are but a few copies available in Sind.

Marfat.com

earlier history, but gives a more detailed account of the Arghun (927-962 A.H./1520-1555 A.D.) and the Tarkhan (963-1000/A.H./1556-1592 A.D.) periods. Mir Tahir Muhammad's main contribution lies in advancing the historical narrative beyond the year 1000 A.H., where Mir Ma'sum had stopped, bringing it down to the year 1021 A.H. when Mirza Ghazi Beg died. Thus, his work covers nearly the first quarter of the 11th century A.H. during which Mirza Jani Beg and his son Mirza Ghazi Beg administered Sind as *jagirdars* on behalf of Akbar and Jehangir. The only other work comparable to *Tarikh-e-Tahiri* is *Beglarnama* written by Idraki Beglari (1017-1033 A.H.) which also pertains to the Arghun and Tarkhan periods. But, it is essentially a biographical work centering on the part played by the author's patron, Shah Qasim Khan Arghun (d. 1019 A.H./1610 A.D.) during the Tarkhan period. In some respects, *Beglarnama* throws some side-lights and gives details of some internal events, particularly during Mirza Muhammad Baqi's reign, which are not found in *Tarikh-e-Tahiri*.

So far as this work is concerned, Mir Tahir Muhammad has recorded, both from folklore and from hearsay or eye witness accounts, much of the original information. His account of the Sumras and the Sammas[133] contains the earliest recorded information about Dalurai and the saint Chutta Umrani; useful notices of the renowned folk stories such as 'Badi'al-Jamal,' 'Umar and Marui', 'Sasuee and Punhoon', 'Leela Chanesar' and the famous folklore hero Lakha Phulani; and the background of popular epic of Doda Sumra and Sultan 'Ala'uddin. In this disjointed patchwork of folklore, one also incidentally discerns some historical content, such as the rise of the Sammas,[134] the tussle for power between the Sammas and the Sumras,[135] the economic causes of the downfall of the Sumras, and the advent of the Sammas of Sind in Kachh and the establishment of their power there.[136]

In contrast to his predominantly folklore record of the Sumra and the Samma periods, Mir Tahir Muhammad's information on the later periods, particularly about the Tarkhan dynasty, is based on reliable reports.

For the Arghun dynasty, Mir Tahir Muhammad has relied partly on the popular historical tradition and partly on hearsay reports, but his information about the advent of Humayun in Sind and that Emperor's contacts with the author's maternal grandfather

Marfat.com

Mir Tahir Muhammad's information regarding the conquest of Sind by Shah Beg Arghun and the subsequent rule of Mirza Shah Hasan is largely based on popular tradition except in so far as the contacts of his maternal grandfather and unlces (Chief Umarshah and his sons) with Emperor Humayun were concerned about which comparatively more reliable family accounts were available to him. Even his information on the rule of Mirza 'Isa Tarkhan is based on hearsay reports of which only one, the wanderings of Mirza Muhammad Baqi, has been recorded directly from Mirza Muzaffar, son of Mirza Baqi.[126]

The author's description of the events of Mirza Muhammad Baqi's reign is, however, based on the eye witness accounts of his reporters. Among them Daryai Arghun,[127] Akhund Jamaluddin,[128] and his own father Sayyid Hasan[129] are mentioned by name. The events of Mirza Paindah Muhammad's reign when his son Mirza Jani Beg was the chief executive, are reported mainly on the authority of the author's father Sayyid Hasan.[130] The record of the events of Mirza Ghazi Beg's administration is most probably the contribution of the author himself. His treatment is necessarily selective since "it is impossible to cover everything."[131]

c. The value of this work. As pointed out above, there are some obvious shortcomings in this work mainly due to three factors: the author did not consult other existing works on the subject; he did not verify folk tradition about the earlier periods of the Sumras and the Sammas from different sources; and most probably he did not revise or edit his work finally. And yet, this work has its own merits and contains much of the original information not recorded elsewhere.

After *Fathnama-e-Sind* (*Chachnama*), *Tarikh-e-Sind* (*Tarikh-e-Ma'sumi*) and *Beglarnama*, *Tarikh-e-Tahiri* occupies, chronologically, the fourth position of importance among the histories of Sind. *Fath[illegible]*[132] gives a detailed history of the Arab conquest of Sind up to [illegible] A.D. and a brief account of the local dynasties preceding that event. Mir Muhammad Ma'sum in his *Tarikh-e-Sind* summarises the early history of Sind from *Fathnama* and brings it down to the year 1000 A.H. when the Tarkhan ruler Mirza Jani Beg was defeated by Mirza Abdur Rahim Khan-e-Khanan and Sind was annexed to the Mughul empire. *Tarikh-e-Tahiri* compiled in 1030 A.H., contains some discursive account of the

Marfat.com

the Sumra and the Samma periods are hardly representative.[123] Of the seventeen Samma rulers, he casually mentions the name of Jam Tughluq incorrectly as 'Jam Taghrur' and even his account of Jam Nizamuddin alias Ninda, the last Samma ruler (866-914 A.H./1460-1508 A.D.), is devoid of substantial historical information, except for his notice of Darya Khan which neither compares favourably with the historical references to the same person left by Mir Ma'sum in his history and by Idraki in *Beglarnama*, nor with the rich folklore accounts which are current about him up to this day.[124]

About the Arghun and the Tarkhan dynasties also Mir Tahir Muhammad relied upon verbal reports rather than on written record, though he satisfied himself that he had recorded only these accounts which were confirmed by more than one reporter. While proceeding to record what he himself heard from Mirza Muzaffar son of Mirza Muhammad Baqi regarding the latter's wanderings in Kachh (after having been defeated by his brother Mirza Muhammad Saleh), he specifically makes the following statement as to how he has recorded his information about the various events of the Arghun and the Tarkhan periods:

> "Whatever this humble servant has recorded so far or is going to record, God be the witness, it is on the basis of having heard it repeatedly. Certainly, unless Nisyani (the author) hears something being said again and again he does not believe it. Whatever has been recorded in this history, has been thoroughly verified from the friends, members and descendants of these people (the Tarkhans or both the Arghuns and the Tarkhans). For any discrepencies in the statements, the reporters distorting the truth are responsible. The position of this writer with reference to this (Arghun-Tarkhan) line is that his grandfather, father and he himself having served the two noble dynasties—the Arghuns and the Tarkhans—for three generations and having lived for their lives with them, came to have the knowledge of all facts in details. It is on this basis that the author has ventured to compile this work. The readers are also requested that if they have a new idea or a better idea than this writer, they should kindly subscribe it."[125]

This statement is true regarding the Tarkhan dynasty, but it cannot be substantiated so far as the Arghun dynasty is concerned.

Marfat.com

he also mentions *Chanesar-Namah*,[117] the romance versified by Idraki and dedicated to Abul Qasim Sultan.

Against these possibilities, it may be argued that Mir Tahir Muhammad was an upright, truthful and intellectually honest person. If he had wanted to suppress his knowledge of Mir Ma'sum's history, he would not have referred to him or to any of his works at all. Mir Ma'sum had composed *Husn-o-Naz* much earlier, probably before 1002 A.H.[118] and as such it had gained sufficient publicity to be known to Mir Tahir Muhammad; but the history was completed later (1009 A.H.) and might not have been known outside for quite some time. As regards Idraki's *Beglarnema*, though it was written by about 1017 A.H., the work appears to have remained with the author for a long time since it contains references to the events which took place during the years 1032 and 1033 A.H.,[119] *i.e.*, after 1030 A.H. when Mir Tahir Muhammad wrote this history. That he was not fully conversant with Idraki's works is obvious from the fact that he takes for granted that *Chanesar-Namah*, actually composed by Idraki, was the work of Abul Qasim Sultan.[120] Finally, a careful scrutiny of the pages of this work indicates that Mir Tahir Muhammad has not borrowed any of his statements either from Mir Ma'sum's *History of Sind*, or from *Beglarnema*. Thus, even if he had the knowledge of these works, he was unable to utilize them for this work.

Believing that no one had written on the subject earlier, Mir Tahir Muhammad gathered whatever information became available to him through verbal reports. No one possibly could inform him about the events prior to the rule of the Sumras and hence he did not record anything about the advent of the Muslims and the subsequent Arab rule in Sind. About the Sumras and the Sammas he recorded the bits of folklore from some 'elderly persons' and 'professional story-tellers'.[121] Considering the fact that from early times Sind had competent professional bards well versed in early romantic-cum-historical tradition and even Mir Tahir Muhammad pays a rich tribute to their genius,[122] we are led to conclude that he did not exploit the source of folk tradition fully and effectively. He merely recorded such individual versions as became readily available to him without extending his inquiries further. As such, his folklore accounts about

Marfat.com

subject was even written "so that one could extract the needed information from it and profit by it".[113] For his source material, therefore, Mir Tahir Muhammad turned to folk tradition, hearsay reports and some eye-witness accounts. This is amply borne out by the pages of this work.

It is obvious that Mir Tahir Muhammad did not address himself seriously to the previously written record on the subject. There was the *Fathnama* (Chachnama) translated by Ali Kufi as early as 613 A.H. containing information on the Rai and the Brahmin dynasties before the advent of the Muslims and a detailed account of the Arab conquest of Sind with particular mention of the port of Debal which Mir Tahir Muhammad has confused with Thatta. Also Mir Muhammad Ma'sum had compiled his fairly detailed '*History of Sind*' by about 1009 A.H. and Idraki Beglari his *Beglarnama* by about 1017 A.H. The former was written 21 years before and the latter 13 years before Mir Tahir Muhammad wrote this history. Moreover, both of these works also contained a fairly detailed account of both the Arghun and the Tarkhan dynasties. Had Mir Tahir Muhammad searched for the written record seriously, he could have known these works.

This raises the question whether Mir Tahir Muhammad had the knowledge of, or did actually utilize, the *History of Sind* of Mir Ma'sum and *Beglarnama* of Idraki. The circumstantial evidence would tend to suggest that he might have had the knowledge of these two works of his contemporaries. Mir Ma'sum died in 1015 A.H. when Mir Tahir Muhammad was 25 years old. He was aware of Mir Ma'sum's literary contributions, and even in this work mentions the story of 'Sasui-Punoo' versified by Mir Ma'sum under the title "*Husn-o-Naz*". His reverential reference to 'the late Mir Ma'sum' as *marhumi maghfuri*[114] suggests as if he had known him personally. Besides, Mir Tahir Muhammad probably knew personally Mir Buzurg son of Mir Ma'sum whom he mentions in this work.[115] As such, it is unlikely that he may not have known that Mir Ma'sum had written a history of Sind. Similarly, the knowledge of *Beglarnama*, written by Idraki Beglari as a biography of Shah Qasim Khan (d. 1019), was within the reach of the author as he has recounted the details of the rebellion of Shah Qasim Khan's son Abdul Qasim Sultan, against Mirza Ghazi Beg.[116] In this context,

Marfat.com

Chapters), but in the extant manuscript copies of *Tarikh-e-Tahiri* only four[109] or five sections are specifically entitled and numerated as *tabaqas*. In the two manuscripts used for this edition, the following five sections are entitled and enumerated as *tabaqas*:

(p. 32). *Tabaqa* First—The Sumras.
(p. 51). *Tabaqa* Second—The Sammas.
(p. 63). *Tabaqa* Third—Mirza Shah Hasan.
(p. 95). *Tabaqa* Fourth—Mirza 'Isa Tarkhan.
(p. 210). *Tabaqa* Fifth—Mirza Ghazi Beg.

But in both these manuscripts we find a section[110] between '*Tabaqa* Fourth' and '*Tabaqa* fifth' entitled as follows:

"*Tabaqa*: Mirza Paindah Muhammad Khan
son of the late Mirza Muhammad Baqi".

Though this section is not serially enumerated, this entry of '*Tabaqa*' against it suggests that most probably the author, in accordance with his plan of ten *tabaqas*, had in mind to entitle other sections in his copy as *tabaqas*, but as he did not revise or edit his work finally, the original titles remained as they were.

(v) That he did not complete this work in its final form is also suggested by its abrupt ending. Mir Tahir Muhammad suddenly stops after a brief statement of what happened in Thatta following the death of Mirza Ghazi Beg in 1021 A.H. As he was writing in 1030 A.H., it is reasonable to presume that had he completed his work finally, which he had hoped to do,[111] he might have added one more chapter recounting the events from 1021 A.H. to 1030 A.H. This might have been his '*Tabaqa* Tenth,' though even in its present form the work could have been appropriately divided into ten chapters.[112]

(d) *The method followed.* While thinking of writing this history, Mir Tahir Muhammad had in mind the Lower Sind where the Sumras and the Sammas had ruled and where Debal Bander and Thatta had emerged as important historical places. More specifically, he wanted to write the account of the Arghun and the Tarkhan dynasties. According to him, no one in the past had written the history of the Sumras and the Sammas and in case some one had written in some local Indian language (*Hindi*) it was not known to him. Even during the Arghun-Mughal period when books appeared both in prose and poetry, no detailed work on this

Marfat.com

(*ii*) Because of this hurry, the accounts of some of the events were put together but not arranged chronologically. Mir Tahir Muhammad was conscious of this and included words of apology for it.[96] This shortcoming could have been remedied, had the author attempted to revise the work later. But in the present text, we frequently find later events recounted first and the earlier events described later. The most conspicuous examples of this are his placing Mirza Shah Hasan Arghun's invasion of Kachh before that ruler's conquest of Multan which took place earlier,[97] and recounting the siege of Thatta by the Portuguese which took place in the first year of Mirza Isa's rule (963 A.H.) as the last event of his reign.[98]

(*iii*) The dates of some events and the counts of all the dynastic rules are marred by inaccuracies. The author claims that "in no case there is a difference of a year, but if there be the difference of a month, he should not be blamed for it".[99] The following instances show that this is not the case:

	As in the Text.	Correct.
p. 24, Rule of the Sumras	700-843 A.H.	circa 450-750 A.H.[100]
p. 51, Rule of the Sammas	849-927 A.H.	749-927 A.H.[101]
p. 90, Rule of the Arghuns	41 years.	35 years.[102]
p. 90, Rule of the Tarkhans	53 years.	38 years.[103]
p. 56, Jam Nizamuddin's rule	72 years.	48 years.[104]
p. 95, Mirza Shah Hasan's rule	41 years.	34 years.[105]

Even some of the events which were nearer to the author in time have an advance dating by 10 years. Thus, Mirza Jan Baba's meeting with Mirza Muhammad Baqi is recorded to have taken place in 986 A.H. instead of the approximately more correct year 976 A.H.[106] and Khan-e-Khanan's invasion of Sind is placed in 1009/1010 A.H. instead of 999 A.H.[107] These dates are found uniformly in almost all the manuscripts of *Tarikh-e-Tahiri*, which indicates that the author's original draft copy had these entries. The last two dates may have been put down hurriedly or through clerical error by the author himself and could have been corrected had he revised his draft finally.

(*iv*) In his introduction, Mir Tahir Muhammad says that he has compiled this work into "ten *tabaqas*"[108] (literally 'stages', *i.e.*,

Marfat.com

"in spite of short-comings were then compiled after incorporating improvements suggested by the patron".[88] Thus, it may be concluded that most of the work, after the preliminary introduction, was completed by the author in the draft form at Multan sometimes in 1030 A.H. There are only two references to the contemporary events in the work, *viz.* that "Mirza Muzaffar Tarkhan is at present in Kachh"[89] and "Mirza Bahram (son of Mirza Muhammad Aman Tarkhan) is now in the service of the Emperor (Jehangir)",[90] but for want of further information about these persons at that time, the exact dates when the author wrote these sections cannot be established.

Thereafter, when Mirza Shah Beg Muhammad Adil Khan was leaving Multan for Qandhar, the author took back "the draft copy (*musawwadah*) which he had given to him, and, with his permission, brought it with himself and made a fair copy of it".[91] We are not told where the author subsequently made the "fair copy" (*bayad*) but probably he had returned to Darbela, as usual, and it was there that he transcribed this fair copy.

c. Was the work completed and edited finally? By the 'draft copy' and the 'fair copy' referred to by the author thus far, it may be understood that these were the drafts of the various sections and chapters or of the separately written accounts of various events. The whole material had not yet been edited or compiled in a final book form, as the author says subsequently: "It is expected, God willing, that after it is (finally) compiled (*murattab Shudah*) and submitted to his honour (the patron), all my hopes and desires, as expected by the authors from their patrons, will have been fulfilled."[92] But as his patron Shah Muhammad Beg Adil Khan had a short-lived and chequered career thereafter,[93] it appears that the author lost the basic motivation and did not proceed with the final completion and edition of his draft copy. The internal evidence from the book amply confirms this conclusion:

(i) Mir Tahir Muhammad himself writes that when he started writing this book at Multan he went on placing before his patron "the various drafts" (obviously accounts of different events) and re-writing and re-arranging the same after incorporating improvements suggested by the patron.[94] He also tells us that this work was done rather hurriedly.[95] Probably he had thought of taking time later to revise the work finally.

Marfat.com

b. Date of compilation. Mir Tahir Muhammad informs us that "during the nine years, from the beginning of 1021 A.H. to 1030 A.H., he was looking for some one to sponsor this work".[81] He also says that for a long time he had been intending to write the history of the Arghun and the Tarkhan rulers in gratitude to his late patron, Mirza Ghazi Beg.[82] As Mirza Ghazi Beg died on the 11th of Safar 1021 A.H., we may conclude that Mir Tahir Muhammad thought of writing this history after that date (15th of April, 1612 A.D.) Since then, probably, he started making inquiries from his father and others, and by about 1029 A.H., he appears to have collected sufficient material and was eagerly looking for some one under whose patronage he could undertake this work. He then joined the service of Shah Muhammad Beg Adil Khan with the specific purpose of writing this history.[83]

At the encouragement of this benevolent patron, the author commenced writing this "*Tarikh-i-Baldah* Thatta"[84] (History of the Capital City of Thatta) which may be taken to be the original title of this work. Later on, it came to be called, after the author's personal name, as *Tarikh-i-Tahiri*. He wrote the "first part of the Introduction" (*Khutbah*) at the residence of Aimah Mulla at Lahore and showed it to the patron. Though some of those who were present pronounced their unjust criticism, Mirza Shah Muhammad Beg Adil Khan encouraged him to go ahead with it. In this very first part of the introduction he refers to the patron's father as 'the late Nawwab Shah Beg Khan',[85] which indicates that he started writing the introduction after the death of Shah Beg Khan, (end of 1028 A.H. or in the beginning of 1029 A.H.).[86] He had not yet finished this introductory part that he departed from his patron at Kangrah and returned to the town of Darbela (Sind) where, however, he could not proceed further with the work and it remained unfinished.[87]

In 1030 A.H., he rejoined his patron Mirza Shah Muhammad Beg Adil Khan at Lahore and there asked him whether he should proceed with the work. When the same question came up a little later at Multan, Shah Muhammad Beg Adil Khan encouraged him to go ahead with it. Thereupon, the author started the work with all enthusiasm and after working for "some months and days he prepared a few drafts and placed them before the patron." These were probably the drafts of the accounts of different events, which

Marfat.com

ز آبِ حیات قلم هر که زیست نمیرد بود زنده تا زندگیست
ولی مرده از زندگانی کسی است که در نامه نامش ندانند کیست

ز دل نقشِ غمش زائل نگردد سویدا خطِ انسانی نباشد

His chronogram-cum-elegy composed on the death of Mirza Ghazi Beg, which is given on p. 17 of this work, is a memorable one. Mir Ali Sher Qani' refers to it in *Maqalat-al-Shu'ra*[74] and pays tribute to Mir Tahir for it. References to learned men, and to poets and their verses in this work indicate Mir Tahir's deep interest in literary circles. Starting with his mention of 'Waqari' (Mirza Ghazi Beg) whose verse he quotes (p. 13), he notices Akhund Ishaq Bakhari and Sayyid Zahiruddin Shirazi (p. 14), poet Muqim (p. 36), Bar Ali Khan whose verse he quotes (p. 54), Mulla Shikebi (p. 207), Mulla Rashidi (p. 224), Mulla Murshid Brujurdi whose verses he quotes (p. 224), Talib Amuli and poet Shams (p. 258). These references, though made casually in this work, have remained as an original source of information for later writers, and Mir Ali Sher Qani' has cited them in his *Maqalat al-Shu'ra*'.[75] We learn from the author that he also wrote the story of 'Umar and Marui' in (Persian) prose under the title *Naz-e-Niaz*. But Mir Tahir Muhammad had pinned his faith to the compilation of this history which remains his main work and to which we may advert now.

II. This History

Mir Tahir Mohammad has made numerous references as to why, when and the way he wrote this history.

a. Reasons for writing this history. Firstly, according to him, no one had yet written the history of Sind in general and that of the Arghun and the Tarkhan dynasties in particular.[76] Secondly, as his father and grandfather had served these rulers and he himself had enjoyed the patronage of Mirza Ghazi Beg, he was anxious to express a debt of gratitude to his late patron by writing this work.[77] Finally, he wrote this history mainly due to the patronage of Mirza Shah Muhammad Beg Adil Khan who encouraged him to undertake this work and took a keen interest in its progress.[78] To this may be added the legitimate ambition of the author as a writer to seek reward and recognition from his patron, and through him from the Emperor,[79] and also to leave a good name for himself.[80]

Marfat.com

Shah Muhammad (*i.e.*, Shah Muhammad Beg Adil Khan son of Shah Beg Khan) just reached the rank of "One Thousand" (*Hazari*) and died."[67] This might be the reason why our author probably now retired to private life permanently.

We do not know how long Mir Tahir Muhammad stayed at Darbela but after sometime he returned to Thatta. This might have been by about 1037 A.H./1627-28 A.D. when a scion of the Tarkhan family, Mirza 'Isa-II (son of Jan Baba son of Mirza 'Isa-I), was appointed by Emperor Jehangir as the Governer of Thatta. However, nothing can be said with certainty, except that the author probably died at Thatta aged 61 in 1015 A.H./1641 A.D. and was buried at Makli. The following inscription is obtained on the tomb which stands in the family graveyard of the *Baghai Sayyids* adjacent to the mausoleum of Abdullah Shah and which the present descendants of the author acknowledge to be that of Mir Tahir Muhammad, the author of Tarikh-e-Tahiri:[68]

بنمود وفات میر طاهر   کو اصلِ نکو سرشتی آمد
زین واقعه دیده گشت دریا   زان دریا غم آب بکشتی آمد
از لوحِ فنا مسترد نتواں   این حرف که سر نوشتی آمد
رفتم جو بفکرِ سال فوتش   سید طاهر بهشتي آمد

The image of Mir Tahir Muhammad that one gets from his references in this work about his father, himself and others is that of an unpretentious, modest, sincere and religious man.[69] We also see in him an upright and truthful person, who does not lavish false praises[70] but appreciates merit and condemns vulgarity irrespective of the persons and situations involved.[71] He was a man of fortitude devoted to duty even in adverse circumstances. Three aspects of his career stand out prominently: as a sepoy in active military service doing his duty conscientiously; as a civil servant attached first to the entourage of Mirza Ghazi Beg and thereafter to that of Shah Beg Muhammad Adil Khan; and as a literary man trying to win recognition for himself in that field. He specifically studied Persian poetry, and became a poet himself. The introductory chapter of this history is interperted with his own verses.[72] He composed under the *nom de plume* of '*Nisyani*'. In *Maqalat al-Shu'ra'*, Mir Ali Sher Qani' has mentioned him under 'Tahir' and also quoted his following verses:[73]

Marfat.com

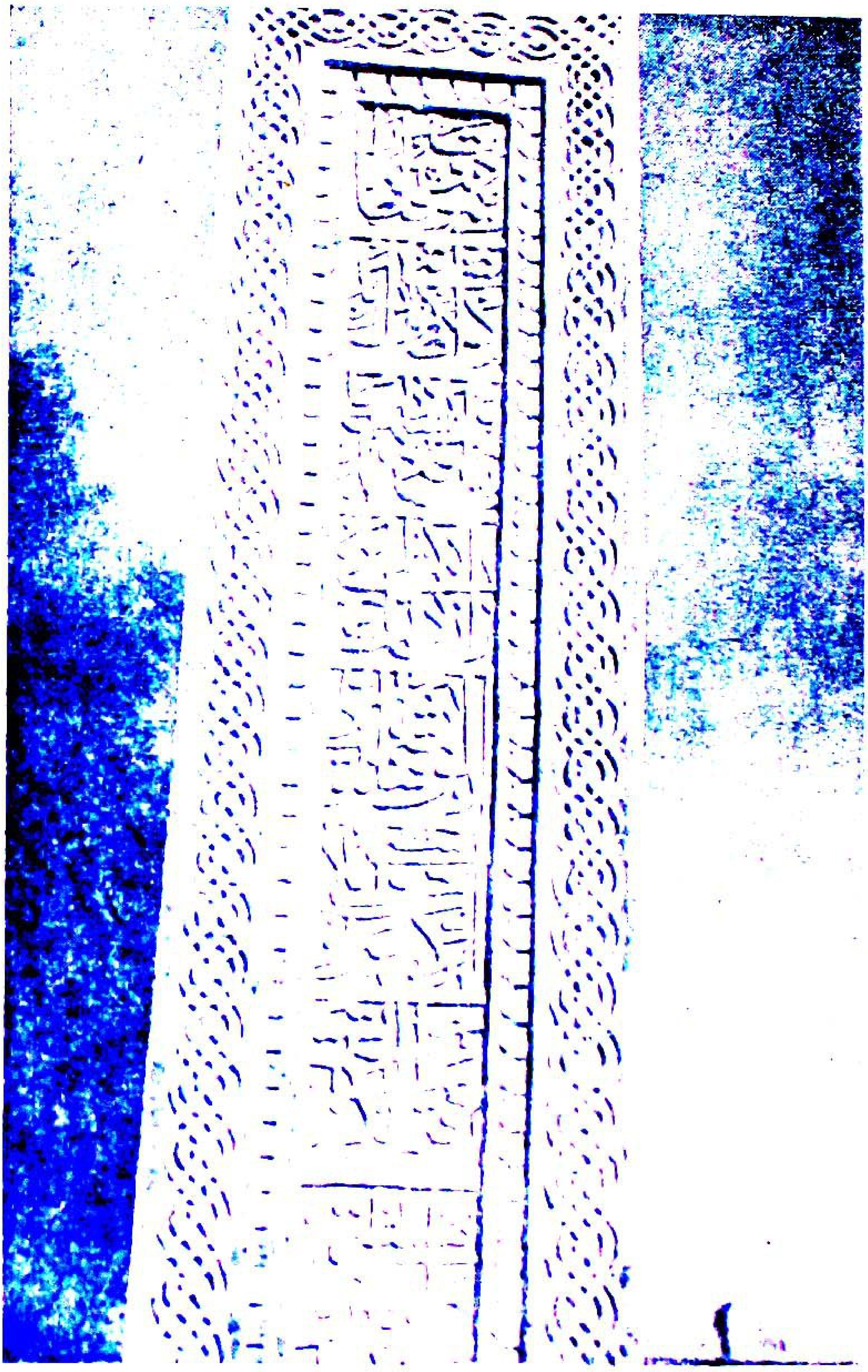

The Inscription (P. 11)

Marfat.com

The Grave (P. 11)

Marfat.com

and support he would not be in need to serve, or attach himself to, anyone else. However, being a man of quiet nature devoted to prayers and not used to the type of conversational etiquette of the courtiers, he left the service of his patron and retired to this unrewarding corner, leading a quiet lonely life, praying for the long life of the Emperor and the patron, and hoping that God might raise him to such a high position with the Emperor that he (the author) might not be in need to turn to anyone else'.[62]

This is the last statement that the author makes about himself and his future plans, and it is obvious that he still looked forward to a more bright future for himself after he would submit the finally edited copy of this work to the patron and, God willing, if the patron was also promoted to a higher rank by the Emperor.

It may be assumed that while at Darbela Mir Tahir Muhammad looked after the property of his maternal relatives or even his own property which he might have inherited from them. Also, he might have given some attention to the revision of this work in the hope of presenting it to the patron. But circumstances indicate that his patron, Shah Muhammad Beg Adil Khan, had but a short-lived and chequered career, and probably he did not live long to attain a higher rank. As we learn from the author, he had accompanied his patron to Kangrah in 1029 A.H. This might have been in Shawwal 1029 A.H. when Shah Muhammad Beg Adil Khan probably led some reinforcements from Lahore to Kangrah which by this time was being besieged by the royal army led by Abdul Aziz Khan.[63] Again we hear from the author that Shah Muhammad Beg Adil Khan was soon after 'demoted' from this post in 1030 A.H. and given a new appointment in the city of Qandhar.[64] The circumstances indicate that this was again a subordinate post. In 1029 A.H., Bahadur Khan, the Governor of Qandhar, had requested Emperor Jehangir to relieve him from Qandhar whereupon Abdul Aziz Khan was designated as the new Governor.[65] By about 14th of Shawwal, 1030 A.H., the Emperor conferred the rank of "Three Thousand' (*Se Hazari* etc.) on Abdul Aziz Khan[66] in lieu of his new appointment, and Shah Muhammad Beg Adil Khan probably proceeded to Qandhar as his subordinate officer. Thus, the author's patron Shah Muhammad Beg Adil Khan, probably neither rose in rank nor did he live long enough after his appointment in Qandhar in 1030 A.H. According to the author of *Ma'athir al-Umara* "Mirza

Marfat.com

Shah Beg Khan, there. These contacts developed further, and some fourteen years later Mir Tahir Muhammad attached himself to his entourage.

By the turn of Sha'ban 1028 A.H./Dec., 1618,[54] Shah Beg Khan who had been designated as the Governor of Thatta, sought permanent retirement from Emperor Jehangir due to his old age and the Emperor sanctioned the income from the Khushab district by way of life-long pension for him, and also conferred official ranks on his three sons. Shah Muhammad, the eldest of them, was given the rank of "*One Thousand* plus six hundred additional cavalry."[55] After having received this rank, Shah Muhammad appears to have taken up a substantial state appointment at Lahore by the end of 1028 A.H. or early in the beginning of 1029 A.H. under the impressive personal title 'Shah Muhammad Beg Adil Khan'.. We do not know when exactly Mir Tahir Muhammad joined him, but he was already with him at Lahore in 1029 A.H.[56]

We learn from the author, that at Lahore he was staying at the residence of 'Ainah Mullah, the brother of late Asif Khan.[57] Thereafter, he accompanied his patron to Kangrah from where he had to take leave of him to attend to some urgent family matters at home. He, therefore, returned to the town of Darbela, the home of his maternal grandfathers,[58] which indicates that his family was there and that he had been living there prior to his joining the court of Shah Muhammad Beg Adil Khan. After a lapse of one year he rejoined his patron in 1030 A.H./1620-1621 A.D. at Lahore when Shah Muhammad Beg Adil Khan had been relieved of his previous post to take up a new appointment at Qandhar.[59] He was with his patron at Lahore for sometime, and then accompanied him to Multan and stayed there for some months.[60] When Shah Muhammad Beg Adil Khan, finally left Multan for Qandhar, Mir Tahir Muhammad took leave of him there and returned again to Darbela.[61]

There is no reference to the author's activities after his return to Darbela. He was now about 40 years old and still energetic enough to forge a new career. According to his own statement, 'he had severed all other connections and attached himself to the patron just for the sake of writing this history and hoped that after finally editing it he would submit it to the patron so that by his benevolence

Marfat.com

Mirza Ghazi Beg at Qandhar (1021 A.H.) from those who were present there at his sad demise.[50]

Mirza Ghazi Beg's death must have come as a shock to Mir Tahir Muhammad. In him he had lost not only his employer but also a patron. Mir Tahir Muhammad was then a young man of 31 years, but probably he had no inclination to serve under Khusrau Khan Jarkas who had returned to Thatta, or even stay at Thatta under precarious political conditions. In all probability, he migrated to Darbela and returned to private life there for the next six or seven years (1021-1027 A.H.). Darbela was the home of his maternal grandfather, Chief Umarshah, some of whose descendants had by now, perhaps, returned there from Ahmadabad or had asked Mir Tahir Muhammad to look after the property they had left behind. He himself might have inherited his share of the property which needed his attention.

This long period of quiet life gave him an opportunity to do some reading and writing. He probably compiled the story of 'Umar and Marui' in Persian prose during this period. Since the death of Mirza Ghazi Beg in 1021, Mir Tahir Muhammad had also been contemplating to write this history of the Arghun and Tarkhan rule in Sind and was in search of a patron to sponsor it; for, as he saw it, every author ought to have a patron.[51] He found one in Shah Muhammad Beg Adil Khan who "was an accomplished and learned man of his times".[52] Moreover, he also belonged to the the Arghun family. Just as some Arghun and Tarkhan chiefs had accompanied Shah Beg Arghun to Sind, others had served Babar and his successors. Of these later, was one Shah Beg Khan son of Ibrahim Beg Charbak of the Arghun line whom we see first serving as a commander under Khan-e-Khanan and fighting against the forces of Mirza Jani Beg in Sind (1000 A.H.).[53] As our author's father Sayyid Hasan was one of the commanders of Mirza Jani Beg, the possibility of a meeting between Sayyid Hasan and Shah Beg Khan, after the peace was concluded, cannot be ruled out. Later, in 1015 A.H., when Mirza Ghazi Beg led the royal army to relieve pressure on Shah Beg Khan who had been besieged in the Qandhar Fort, our author was among the reinforcements despatched from Thatta which reached Qandhar just after Mirza Ghazi Beg's entry into the city on the 12th of Shawwal. Probably, Tahir Muhammad met Shah Muhammad, the eldest son of

Marfat.com

Muhammad. He would try to avoid his companions and eat his meals alone secretly, even in the lavatory. Once they caught him there and blamed him for his unworthy behaviour, but he paid no heed to it. Often he would hide a piece of meat and slip inside the bed-sheet as if he was going to sleep, and eat it there. Once they decided to expose him, and one of the companions, Yusuf Ali by name, pulled the sheet off and ran away, while others snatched away the bread and the meat which Hashim had been eating inside. They, then, nick-named him as 'Hashim *Sag*' (Hashim the dog). In short Mirza Ghazi Beg's men suffered a great deal of hardship. It was at that time that the two renowned poets, Talib Amuli and Shams, arrived at Qandhar and attached themselves to his Court. In view of the famine conditions prevailing in Qandhar, the Emperor permitted Mirza Ghazi Beg to shift his Headquarters to Bakhar. He came and camped there for quite some time.[42]

It appears that when Mirza Ghazi Beg was later directed to proceed to the Emperor's Court and he left Bakhar for Lahore,[43] Mir Tahir Muhammad took leave of him and returned to Thatta. Or, may be, that he accompanied him to Lahore and when Mirza Ghazi Beg was re-appointed as Governor of Qandhar and he proceeded there via Multan and Bakhar,[44] Mir Tahir Muhammad departed from him at Bakhar. This might have been sometime during the year 1018 A.H./1609 A.D. after which Mir Tahir Muhammad remained in Thatta. Thus, he recounts in details the events which took place in Sind during the years 1010-1021 A.H. Khusrau Khan Jarkas, Mirza Ghazi Beg's executive officer at Thatta, was then trying to act as an independent chief, misappropriating revenues and monopolizing the key administrative posts for his own family members and favourites. These men had little regard for justice and there was discontent all over the country.[45] Therefore, Mirza Ghazi Beg conferred the title of 'Saindina Hindu Khan' on Hindu Ghuriya, appointed him as the new chief of Thatta, and called Khusrau Khan to Qandhar.[46] Hindu Khan probably reached Nasarpur in 1020 A.H.,[47] and after establishing order there he proceeded to Thatta, removed Khusrau Khan and made new appointments in the outlying districts.[48] Then, Khusrau Khan, along with his sons, left for Qandhar and had reached Halakandi when the news of Mirza Ghazi Beg's death reached him.[49] Mir Tahir Muhammad was obviously at Thatta as he reports the death of

Marfat.com

prepared to leave for Qandhar, Tahir Muhammad took leave of him and returned to Thatta.[36] It is not mentioned when exactly he left for Thatta but his subsequent studies at Thatta and then his journey to Qandhar indicate that he departed from Mirza Ghazi Beg at Lahore early enough, probably in the month of Muharram, 1015 A.H. (May, 1606 A.D.).[37]

After returning to Thatta, Mir Tahir Muhammad gave up all other engagements and devoted himself to his studies. As he himself reports, within a very short time he became proficient both in (Persian) poetry and prose. First, he studied under Akhund Ishaq Bakhri who had also taught Mirza Ghazi Beg. The Akhund was a *sufi* and well-versed particularly in the works of Hafiz, Sa'di, Rumi and Jami. Under his guidance, Mir Tahir Muhammad cultivated poetic talents and became a poet himself. He also studied the *qasidas* of Khaqani and Anwari under Mir Zahiruddin son of Shakrullah Shirazi. Thus, in less than a year he began to compose with confidence.[38]

By the end of Ramadan 1015 A.H., Mirza Ghazi Beg appears to have marched at the head of the royal army from Lahore to Qandhar. He reached Multan and settled his family there. He had probably expected substantial support in terms of men, money and provisions to reach him there from Sind, which was in his *jagir*. But it did not come in time and Mirza Ghazi Beg did not wait for it. He marched towards Qandhar with his meagre provisions.[39] His officers at Thatta had, however, equipped the reinforcements which marched from Thatta to Qandhar. The author, now on active duty, accompanied this force which reached Qandhar after Mirza Ghazi Beg had already entered the city[40] on the 12th of Shawwal 1015 A.H.[41] (March, 1607).

Mir Tahir Muhammad vividly describes his experiences during that expedition. Qandhar was then stricken with famine and the people would eat any thing that they could lay their hand upon. Among the companions of the author was one Muhammad Hashim with whom they had shared their provisions all the way to Qandhar where they now put up together. Their rations had run out and they could hardly afford to purchase the food stuffs which were selling at exhorbitant prices. Muhammad Hashim who had a tin of ghee with him now kept himself aloof from Mir Tahir

Marfat.com

This opened a new chapter in Sayyid Hasan's life and he continued in the state military service under Mirza Jani Beg. He probably gave a good account of himself in various engagements during the next few years and rose to the rank of a commander. Thus, in the great battle which took place between Mirza Jani Beg and Khan-e-Khanan in 1000 A.H. (1591/92 A.D.), Sayyid Hasan was in the thick of it as one of the distinguished commanders along with Shah Qasim Khan Arghun and Khusrau Khan Jarkas.[25]

By this time he was about 40 years old. There are no references about his subsequent career, but it appears that after the defeat of Mirza Jani Beg and his departure from Sind in 1592 A.D., Sayyid Hasan retired from active military service to live a quiet life. Probably he was alive during the early twenties of the 11th century Hijra (1021-1030 A.H./1612-1621 A.D.) when his son, the author Mir Tahir Muhammad, was planning to write this history[26] in which the details of Mirza Baqi Beg's suicide[27] and of Mirza Jani Beg's battle with Khan-e-Khanan[28] are reported from Sayyid Hasan.

d. The Author. He himself has recorded his full name as "Tahir Muhammad 'Nisyani' son of Sayyid Hasan of Thatta".[29] He was born in 990 A.H./1582 A.D.[30] and probably grew up under the care of his father imbibing his religious devotion and love for learning.

As his father had retired, Mir Tahir Muhammad appears to have entered the service of Mirza Ghazi Beg by about 1010-1011 A.H./1601-1602 A.D. before completing his education. Thus, he describes the events of Mirza Ghazi Beg's rule at Thatta in details, and tells us how his court became a rendezvous of such eminent poets as Mulla Rashidi and Mulla Murshid Brujurdi.[31] He recounts the rebellion of Abul Qasim Sultan in details[32] and mentions what he had heard and witnessed during that disturbance.[33] He was then 23 years old.

It is almost certain that when Mirza Ghazi Beg left Sind in 1013 A.H./1604 A.D.[34] for the court of Emperor Akbar, he took Tahir Muhammad with him. When Emperor Akbar died in 1014 A.H./1605 A.D., Tahir Muhammad, who had cultivated poetic talents, composed the chronogram "فوت اکبرشه"[35] (=1014) giving the year of the Emperor's death. The next year, when Mirza Ghazi Beg

Marfat.com

office under him to occupy the place of his own deceased son, Prince Shah Rukh (d. 992 A.H.).[20] As reported by Sayyid Hasan himself, on Thursday night, the 8th of Shawwal 993 A.H. (1585) when Mirza Muhammad Baqi committed suicide, he was among the Guards Unit (*Chowki*) of Malik Ahmad[21] and was on night duty inside the fort. At the noise and commotion among the personal servants of Mirza Muhammad Baqi inside his room, the men in the guard room got worried as to what had happened. The ruler, who was then rolling in blood, sent for Malik Ahmad. One of the ruler's personal servants, with his clothes stained with blood, rushed out to the guard room to call Malik Ahmad and told him what had happened. Malik Ahmad hesitated to go inside lest he may be accused of murder, but then he took Sayyid Hasan with him as a witness and they went in together. As the Malik approached the bed-side, the dying ruler clasped his arms around him and smeared the Malik's clothes with his blood.

Mirza Baqi died in the later part of the night but, as was expected, poor Malik Ahmad became the target of attack by his enemies. Sayyid Hasan advised him not to surrender himself to those unscrupulous men and to take defensive measures until the truth was established. He, however, did not listen to him, with the result that subsequently he and his men had to lose their lives.[22] After Mirz. Paindah Muhammad was installed as the new ruler and his son Mirza Jani Beg took over as the chief executive, the accusers of Malik Ahmad manipulated evidence against him and his men, and one by one they were put to death. When Sayyid Hasan's turn came, Khalil Muhrdar (Keeper of the Seal) interceded on his behalf with Mirza Jani Beg and said: "This young Sayyid is not guilty; he has committed no crime except that he was in the guard of Malik Ahmad. He got blood stains from the clothes of others but was not with them. This youthful sepoy's piety and devotion to God go to the extent that he fasts during the day and is absorbed in prayers at night. One day he will be useful to you, and in case his guilt is proved any time after this I myself stand surety for him".[23] By good luck, his life was saved through these supplications of Khalil. Mirza Jani Beg reviewed his case rather with compassion and sympathy and directed Khalil to take good care of 'this young man'.[24]

Marfat.com

procured and 'chowki' services were provided.[8] The Emperor stayed as their guest at Darbela a few days and then left for the town of Pat.[9] Humayun was so very pleased with the services rendered by the Chief and his sons that he issued a decree in their favour pledging that in case the province of Bakhar came under his rule, the district of Darbela would remain as a gift with the Chief and his descendants.[10]

Chief Umarshah and his sons remained in the service of Humayun during his sojourn in Northern Sind. When the Emperor was about to leave the territories of Sind, Umarshah died at Alor, and his sons after seeing the Emperor off returned to Darbela.[11] On an adverse report from Sultan Mahmud Khan, the Governor of Bakhar, how the Chief and his sons had supported the Emperor, Mirza Shah Hasan issued warrants for their death. Accordingly, the two sons of Umarshah, Daud and Hala, were seized by Sultan Mahmud Khan and cruelly put to death at Bakhar.[12] Their family members fearing further reprisals, sent the Emperor's decree to Mir Tahir Muhammad's grandmother (daughter of Umarshah) and escaped to Gujrat where they settled down at Ahmadabad.[13]

c. Father. Mir Tahir Muhammad has mentioned the name of his father thrice in the text as 'Sayyid Hasan',[14] 'Miyan Hasan,'[15] and 'Hasan'.[16] As already pointed out, Hasan's mother was the daughter of Jam Umarshah, the Sahta Chief of Darbela. Judging from the reference that at the time of Mirza Muhammad Baqi's death (993 A.H./1585 A.D.) he was still in his youth,[17] it appears that he was born sometime during the fifties of the 10th century A.H. He probably received good education of his times, as Mir Ali Sher Qani' has referred to him as a man of 'excellent merits'.[18]

We learn from Sayyid Hasan's own statement, quoted by the author, that even as a youthful sepoy in state service, he was known to his superiors as a man of "piety and devotion dedicated to fasting during the day and prayers at night".[19]

Sayyid Hasan appears to have entered military service during the reign of Mirza Muhammad Baqi (973—993 A.H./1565—1585 A.D.) and by 992 A.H./1584 A.D. he was serving as a sepoy in the contingent of Malik Ahmad, the trusted lieutenant of Mirza Muhammad Baqi whom that ruler had elevated to the highest

Marfat.com

called 'Baghai Sahrai Sayyids.'[3] It appears that after the death of the author, and long before 1776 A.D., the economic status of his sons or grandsons had improved and they came to own rich gardens.[4] As such, they prefixed the new surname of '*Baghai*' (belonging to 'garden') to the original *Sahrai* (belonging to 'desert'). At present, the Baghai Sayyids, who are the direct descendants of Mir Tahir Muhammad, live at Thatta in the quarter which is known after their family name as '*Baghai Muhalla*'. It is situated on the eastern side of the grave of Shah Munbah, and here they have been living from a very long time. This indicates that the family shifted from the 'Quarter of Bhaikhan' on the western side of Shah Munbah's grave to their present quarter on the eastern side of the saint's grave and have continued to live there subsequently.

b. Grand Fathers. The earliest family members mentioned by the author in this work are his paternal and maternal grandfathers. The former, whose name is not mentioned by Tahir Muhammad but is given in the family record as Abdul Qadir, is said to have been in the service of the 'Arghun-Tarkhan' rulers.[5] Obviously, he was a contemporary, though younger in age, of the author's maternal grandfather (d. circa 949 A.H.) and, as such, he might have served under Mirza Shah Hasan Arghun (d. 962 A.H./ 1555 A.D.) but more likely under Mirza 'Isa Tarkhan (d. 973 A.H./ 1565 A.D.). Abdul Qadir (or his father) had perhaps settled down at Darbela for some time where he married the daughter of Jam Umarshah son of Daud whom the author calls his 'maternal grandfather'.[6]

Umarshah was the 'Jam' or headman of the Sahta community and also the 'Arbab' or the Chief of the district of Darbela, the rich territory covering approximately the present Naushahro Feroze Sub-Division of the Nawabshah District, which intervened between the territories of Bakhar on the North and of Thatta on the South. Politically, he was an influential Chief of an independent mind. Therefore, even in the face of a hostile policy followed by Mirza Shah Hasan Arghun towards Emperor Humayun when the latter entered Sind in 949 A.H., Jam Umarshah and his sons went to pay their homage to the Emperor on his arrival at Bakhar.[7] There they invited him to their territory which the Emperor visited subsequently, and they did everything to bring relief to his distressed army. Foodgrains and other provisions were

Marfat.com

INTRODUCTION

I. The Author

Not much is known about the author, Mir Tahir Muhammad Nisyani, but from his frequent autobiographical references in this work supplemented by some information left by Mir Ali Sher Qani', we gather the following facts about his family and career.

a. Family. Tahir Muhammad belonged to a 'Sayyid family' of Thatta (Sind). His ancestors had come from Astrabad in Iran. One, Mir Haider of Astrabad, had a son named Sayyid Husain *Sahrai* whose descendants received the family name 'Sahrai'. Sayyid Husain left two sons, Sayyid Muhammad Baqir *Akrai* and Sayyid Muhammad Tahir *Dalwal*. Judging from the repetition of the ancestral name, we may presume that our author Mir Tahir Muhammad was a descendant from the line of Sayyid Muhammad Tahir Dalwal.[1]

It is not known when the family migrated from Astrabad to Sind, but we find that both Muhammad Baqir Akrai and Muhammad Tahir Dalwal were settled in Thatta and had their home in the 'Quarter of Bhaikhan' to the west of the grave of Shah Munbah.

A cryptic reference to the town of Darbela being the abode of the author's fore-fathers,[2] suggests that probably his great grandfather or grandfather had settled down at Darbela for some time. But after his grandfather entered service, he probably returned to his ancestral home in Thatta.

It can be reasonably presumed that Tahir Muhammad and his father then lived in their ancestral home at Thatta in the 'Quarter of Bhaikhan'. Later on, the author's descendants probably shifted from that home, and we learn from Mir Ali Sher Qani' that one Mirza Husain then built his residence on the very same site. Subsequently, it became the residence of the British trading mission. By about 1181 A.H./1776 A.D., when Mir Ali Sher Qani' wrote his 'Tuhfat al-Kiram', Mir Tahir Muhammad's descendants were living in a "storeyed building" (in Thatta) and were

Marfat.com

First Edition 1964 1000 Copies

134222

Price: Rs. 8.00

Published by
MUHAMMAD IBRAHIM JOYO
Hon. SECRETARY, SINDHI ADABI BOARD
FROM THE BOARD'S OFFICE
No. 3, CIVIL LINES
HYDERABAD
PAKITSAN

The tittle page and the Introduction printed by
Aijaz Mohammed Siddiqui at the Sind University Press, Hyderabad, Pakistan.

Marfat.com

TARIKH-E-BALDAH THATTAH

alias

TARIKH-E-TAHIRI

Compiled by
SAYYID TAHIR MUHAMMAD NISYANI
OF THATTA
(1030 A.H./1621 A.D.)

Edited by
N. A. BALOCH
M.A., LL.B. (Alig.), M.A., Ed.D. (Columbia),
UNIVERSITY OF SIND, HYDERABAD.

SINDHI ADABI BOARD
HYDERABAD
PAKISTAN
1964

Marfat.com